ترجمه

صحیفة الابرار

فی مناقب المعصومین الاطهار علیهم السلام

آقامیرزا محمد تقی مامقانی

مُلَقَّب به حجة الاسلام

نیِّر تبریزی

ترجمه و تحقیق

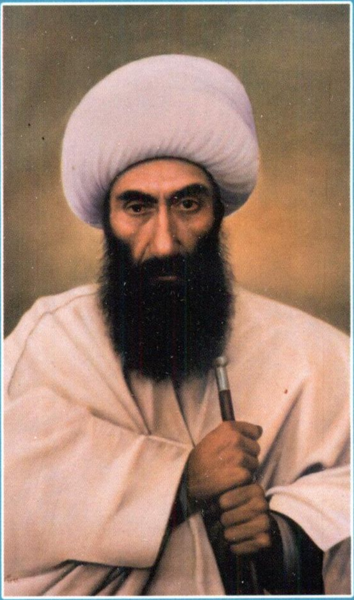
سید هادی حسینی

جلد یکم

نیّر تبریزی

صحیفة الابرار

۱



آقا میرزا محمدتقی حجة الاسلام مامقانی(متخلّص به« نیّر») ازشاعران پرآوازه و ازعالمان ژرف اندیش و از افتخارات مذهب تشیع (در نیمه دوم قرن سیزدهم هجری) است .

اشعار نغز و پر محتوای او در واقعهٔ عاشورا بسیار زبانزد است .

آثار گوناگونش حاکی از معرفت، عظمت و تبحر او در علوم مختلف می باشد .

از آثار او کتاب کم نظیر «صحیفة الابرار» است که دریایی از فضایل اهل بیت (علیهم السلام) را در خود گنجانده و در ضمنِ واگویهٔ طُرفه هایی از احادیث امامان (علیهم السلام) ، معارف بلند و راه گشایی را به خواننده ارزانی می دارد که کلید شماری از شبهه ها و مسائل اعتقادی و پاسخ بسیاری از سطحی نگری ها و یاوه بافی هاست.

آموزه های سودمند این کتاب اندیشه و دل را صفا می بخشد و اصل بنیادین ولایت و امامت را در عمق جان می نشاند و نهاد انسان را سرشار از عشق و محبت به خاندان عصمت و طهارت (علیهم السلام) می سازد.

انتشارات قدیم الاحسان

تهران - میدان قیام - بلوار قیام

نبش خیابان مشهدی رحیم - پلاک ۴۳

فروشگاه اینترنتی : www.dinkala.ir

تلفن: ۳۳۵۴۶۶۳۱-۰۲۱

طراح جلد: محسن مرادی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحیم

صحیفة الابرار

در مناقب معصومین اطهار علیهم السلام

مقدمه

از آثار

آقا میرزا محمد تقی مامقانی

ملقب به حجة الاسلام نیر تبریزی

(م ۱۳۱۲ق)

ترجمه فارسی

سید هادی حسینی

جلد اول

انتشارات قدیم الاحسان

سرشناسه: نیرمامقانی، محمدتقی بن محمد، ۱۲۴۸ -۱۳۱۲ق.
عنوان و نام پدیدآور: صحیفة الابرار در مناقب معصومین اطهار علیهم السلام / از آثار آقامیرزامحمدتقی مامقانی؛ ترجمه فارسی سیدهادی حسینی.
مشخصات نشر: تهران: قدیم الاحسان، ۱۳۹۸ -
مشخصات ظاهری: ج.
شابک: دوره: 978-600-7170-40-3؛ ج.۱: 978-600-7170-24-3؛ ج.۲: 978-600-7170-26-7؛ ج.۳: 978-600-7170-27-4؛ ج.۴: 978-600-7170-28-1؛ ج.۵: 978-600-7170-30-4؛ ج.۶: 978-600-7170-31-1؛ ج.۷: 978-600-7170-55-7؛ ج.۸: 978-600-7170-63-2؛ ج.۹: 978-600-7170-57-1؛ ج.۱۰: 978-600-7170-58-8؛ ج.۱۱: 978-600-7170-59-5؛ ج.۱۲: 978-600-7170-60-1.
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: فارسی- عربی
یادداشت: ج. ۷ -۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۹) (فیپا).
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
مندرجات: ج.۱. مقدمه.- ج.۲.جزء اول از قسم اول.- ج.۳. جزء دوم از قسم اول.- ج.۴.جزء سوم از قسم اول.- ج.۵. جزء چهارم از قسم اول.- ج.۶. جزء پنجم از قسم اول.- ج.۷. جزء اول از قسم دوم.- ج ۱۱ جزء پنجم از قسم سوم
موضوع: احادیث شیعه -- قرن ۱۳ق.
موضوع: Hadith (Shiites) -- Texts -- 19th century
شناسه افزوده: حسینی، سیدهادی، مترجم
رده‌بندی کنگره: BP۱۳۶/۵
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۲
شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۰۵۹۵۶

انتشارات قدیم الاحسان

صحیفة الابرار

در مناقب معصومین اطهار علیهم السلام

مقدمه

از آثار

آقا میرزا محمدتقی مامقانی

ملقب به حجة الاسلام نیر تبریزی

(م ۱۳۱۲ق)

ترجمه فارسی

سید هادی حسینی

ناشر: قدیم الاحسان / **جلد:** اول / **نوبت چاپ:** اول، ۱۳۹۹

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / **چاپخانه:** شمیم / **صحافی:** نوین

دوره: ۳-۴۰-۷۱۷۰-۶۰۰-۹۷۸

شابک ج۱: ۳-۲۴-۷۱۷۰-۶۰۰-۹۷۸

مرکز پخش

تهران: میدان قیام، بلوار قیام، نبش بلوار مشهدی رحیم، پلاک ۴۳
تلفن: ۳۳۴۴۲۲۵۴-۰۲۱

تهران: میدان انقلاب، خیابان کارگر جنوبی، خیابان شهدای ژاندارمری، پاساژ کوثر، پلاک ۷
تلفن: ۹-۶۶۹۷۱۶۹۷-۰۲۱

سامانه پیام کوتاه: ۳۰۰۰۰۷۷۷ / WWW.ArameDel.ir

سخن ناشر

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

ما اعرافی هستیم که شناخت پروردگار جز از طریق شناخت ما اهل بیت علیهم السلام حاصل نمی‌شود. [1]

هدف از خلقت عالم معرفت حضرت باری تعالی است و این امر جز به شناخت چهارده نور مطلق حاصل نخواهد شد.

در بارگاه معرفت به این ذوات مقدسه باید نعلین انانیت از پای کند تا بر عتبه و ضریح جلوات «لن ترانی» بوسه زد.

در این مقام این ابیات چه خوش سروده شده:

نسیم قدسی یکی گذر کن   به بارگاهی که لزرد آنجا
خلیل را دست، ذبیح را دل   مسیح را لب، کلیم را پا

شاعر این ابیات زیبا، عالم شهیر میرزا محمد تقی مامقانی مشهور به «نیّر تبریزی» این بار با نقل احادیثی در مناقب و معارف خاندان عصمت و طهارت در دیباچه‌ای به نام «صحیفة الأبرار» اهل معرفت را به آتشکده عشق خود دعوت می‌کند.

---

۱. کافی ۱: ۱۸٤.

مجموعه حاضر که مؤلف آن را «**صحيفة الأبرار**» نامیده است پس از تطبیق با نسخه‌های خطی موجود و تحقیق و ترجمه آن توسط حجت الاسلام سید هادی حسینی در ١٢ جلد و یک جلد تحت عنوان «نمایه‌ها» به زینت طبع آراسته شده است.

همت والای ایشان در ترجمه و تحقیق این کتاب فاخر ستودنی است.

جا دارد از رئیس هیئت مدیره مؤسسه فرهنگی هنری قدیم الاحسان «حاج منصور ارضی» حفظه الله و اعضای محترم هیأت مدیره مؤسسه آقایان دکتر حسین الله کرم و دکتر سید علی قریشی و حاج محمود ژولیده و حاج امیر عسگری که سعی و همت خود را در حمایت مالی و معنوی در چاپ آثار فخیم و محتوای فاخر در عرصه فرهنگ اهل بیت علیهم‌السلام مصروف داشته‌اند، کمال تقدیر و تشکر را بنماییم.

در انتهای کلام شکرگزار این توفیق از حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام می‌باشیم و امیدواریم که این کتاب در مجامع علمی و حوزوی جایگاه خویش را بیابد و موجب نشر بیش از پیش علوم و معارف اهل بیت علیهم‌السلام در جامعه شیعیان گردد.

مدیر عامل

جواد حیدری

فهرست عناوین

پیش گفتار مترجم

خطهٔ آذربایجان، سرزمینِ عالِم خیزی است. دانشورانِ بسیاری از این دیار درخشیده‌اند که شماری از آنان از نوادر روزگارند؛ عارفانِ واصل، رجالیانِ زبردست، فیلسوفان برجسته، متکلمانِ جامع، شاعران پرآوازه، اصولیان ژرف‌نگر، فقیهان وارسته، کتاب‌شناسان بزرگ، سرداران و مبارزانِ دلاور و... از افتخاراتِ جهانِ اسلام و جغرافیای شمال غرب ایران است که آثار گران‌بهای آنها زیور کتاب‌خانه‌ها و دست‌مایهٔ اندیشمندان و علماست.

خاندان حجّة الإسلام

آقا میرزا محمدتقی مامقانی نیّر تبریزی یکی از عالمان فرزانهٔ آذربایجان است که خاندانش (در پی لَقبی که ناصرالدین میرزا در محفلی به پدرش داد) به حجة الإسلام مشهور شدند.

وی در روز یکشنبه دوازدهم جمادی اول سال ۱۲۴۸ هجری (از مادری که از سادات حسینی بود) در تبریز چشم به جهان گشود و نزد پدرش (ملا محمد مامقانی)، شیخ احمد نجفی، شیخ علی خویی حائری و ملا حسین خسروشاهی (پیش از هجرت به کربلا و نجف) درس آموخت.

میرزا حسن بن علی (مشهور به گوهر)، میرزا محمد حسین (برادر بزرگ میرزا محمد تقی)، مولا مرتضی بن عبد علی (مدعو به علم الهدی) و شیخ حسین محیط کرمانی از مشایخ اجازهٔ وی به شمار می‌آیند.

وی، در خاتمه کتاب «صحیفة الأبرار» (هنگام طُرُق اجازهٔ روایتش) شرح حال مختصری از مشایخ خویش را می‌آورد و دربارهٔ پدرش می‌نویسد:

> اسانیدم به کسانی که از آنها در این کتاب روایت کردم: اسناد صحیح شفاهی دارم به شنیدن از پدر بزرگوارم، آن دریای سرشار، عماد دین و ملت، پشتوانهٔ حکما و فقهای بزرگ، حجة الإسلام، محمد بن حسین تبریزی ممقانی... از زمانی که دستِ چپ و راستم را شناختم، در حَضَر و سَفَر، ملازم خدمتش بودم، از دُرهای افادات شافی‌اش چیدم و از غُرَر بیانات وافی‌اش بهره بردم، و حکمت الهی شرعی و اصول فقهی فرعی را با تحقیق و تدقیق نزدش آموختم... اجازهٔ عمومی از وی برایم اتفاق نیفتاد، و کوتاهی از من بود ... .

ملا محمد حجة الإسلام، در مامقان (حدود ۵۰ کیلومتری تبریز) به دنیا آمد و در شب جمعه، هفتم صفر سال ۱۲۶۹ هجری درگذشت، و در کمالات علمی و مقامات معنوی به درجات بالایی دست یافت و پس از تحصیل مقدمات و تکمیل سطوح، به عراق رهسپار شد و در محضر علمای کربلا و نجف، توشه‌ها اندوخت و از بزرگان آن زمان، اجازه اجتهاد گرفت و هنگام بازگشت به ایران، در کرمانشاه با شیخ احمد اَحسایی آشنا گردید و از خرمن معارف وی، خوشه‌ها چید.

میرزا محمد تقی رحمه‌الله در «مفاتح الغیب» به مناسبتی، بیان می‌دارد:

چون والد علّامه ... وارد تبریز شدند و بنای تدریس و وعظ درین بلده گذاشتند و با آن فصاحت بیان و بلاغت تبیان (که بی‌ملاحظهٔ تعصّب پدری از نوادر روزگار بود) در نشر مناقب اهل بیت عصمت، مجاهده به نهایت رسانیدند... امر آن جناب، روز به روز در ترقّی و اشتهارو انتشار بود، کار به جایی رسید که الآن بقّال‌های تبریز، تحقیق مسائلی در مبدأ و معاد می‌کنند که فحول را (از سایر فرق) یارای حلّ آن نیست...

ملا محمد، سر سلسله و بنیان‌گذار خاندانِ حجة الإسلام است. وی یکی از مجتهدانی است که با میرزا محمد علی باب (که به خاطر آفتاب داغ جنوب و ریاضت‌های پوچ، مغز سرش پوکید و خود را باب امام زمان نامید و سپس شخصِ صاحب الزمان دانست و سرانجام از ادعای نبوت سر درآورد و در ایران فتنه‌ها برانگیخت و قرة العین او، پرده‌های عفت درید و آبروی پدر بُرد و خود را رسوا ساخت و...) در حضور ناصرالدین شاه قاجار (که آن زمان به عنوان ولی عهد در تبریز به سر می‌برد) مناظره کرد و به قتلش فتوا داد و این حکم به اجرا درآمد.

میرزا محمد تقی، در چند جای کتاب صحیفة الأبرار، با بیانی طنزآمیز و شیرین، به مناسبت بحث و مطلب، این ماجرا را یادآور می‌شود و تصویری بسیار زیبا و مُضحک از شکل‌گیری این فرقهٔ منحرف و کتاب سراسر چرند و پرند و آکنده از اشتباه صرفی و نحوی و عبارتی وی ارائه می‌دهد.

وی حدود ۲۱ سال داشت که پدرش از دنیا رفت. از این رو، برخی از ماجراها را که در زمان پدرش جریان یافت به یاد می‌آورد و در «صحیفة الأبرار» ذکر می‌کند.

از آنهاست: نوزاد دو سری که در تبریز به دنیا آمد؛ قضیهٔ سفیر روس و حکایت وی از صخره‌ای بر فراز کوه‌های «اردوباد» که بر آن نام «یا علی» روی سنگ نقش بسته بود و تا دل سنگ ادامه داشت؛ نقل سخن شخصی که شیخ اَحسایی را از باب احتیاط تکفیر می‌کرد و...

خاندانِ حجة الإسلام، حدود ۱۵۰ سال در تبریز مرجع خاص و عام بودند و فرزندان ملا محمد (میرزا محمد حسین، میرزا محمد تقی، میرزا اسماعیل) و نیز نوه‌اش میرزا ابوالقاسم (فرزند میرزا محمد حسین) یکی پس از دیگری، مسئولیتِ ادارهٔ مسجد معروف حجة الإسلام را (که یکی از مساجد کم‌نظیر ایران ـ با معماری زیبا و هنرمندانه ـ به شمار می‌آید و به همت مریدانِ ملا محمد با شرکت تودهٔ مردم وبازاریان وتاجران ساخته شد) عهده‌دار شدند.

هرچند همهٔ فرزندانِ ملا محمد در علم و تقوا، پارسایی و پاک‌دامنی، عقل و درایت، شجاعت، مناعت طبع و دیگر خصال والای انسانی کم نظیر بودند، اما در این میان، میرزا محمد تقی خوش درخشید و نام او با کتابش قرین شد و آوازه یافت و از آن پس، از او با عنوان «صاحب صحیفة الأبرار» و گاه به خاطر اشعار پر سوز و گداز عاشورایی‌اش، «صاحب آتشکده» و نام تخلّص شعری‌اش «نَیِّر» یاد می‌شود.

با توجه به نسخه‌های خطی که میرزا محمد تقی در آن زمان در اختیار داشت

و از آنها حدیث نوشت، برخی از کتاب‌هایی که وی در «صحیفة الأبرار» نام می‌برد و از آنها حدیث می‌آورد، اکنون ناپیداست و این کتاب ـ خود ـ به عنوان مأخذ و مرجع است و کتاب‌شناسان (همچون شیخ آقا بزرگ تهرانی) با آوردن نام آنها خاطرنشان می‌سازند که آن کتاب را میرزا محمد تقی مامقانی در «صحیفة الأبرار» آورده است.

وی ﷺ افزون بر «صحیفة الأبرار» آثار دیگری به زبان عربی و فارسی (به نظم و نثر) دارد که گاه در متن «صحیفة الأبرار» به آنها اشاره می‌کند و ارجاع می‌دهد.

میرزا محمد تقی در دوران خویش با شماری از بزرگان و عالمان مأنوس بود، که عبارت‌اند از:

- میرزا محمد طسوجی، معروف به مُلا باشی.
- میرزا کاظم طباطبائی، معروف به «حاج وکیل».
- میرزا فضل علی آقای مولوی، متخلّص به «صفا».
- میرزا علی منجّم باشی، فرزند میرزا جعفر.
- شریف العلمای اصفهانی.

وی ﷺ با ادیب الممالک فراهانی نیز رابطهٔ دوستی داشت و در تقریظی وی را ستود و فراهانی، در پاسخ وی، ضمن اشعاری به ستایش از وی پرداخت که برخی از ابیات آن چنین‌اند:

عَجَبی نیست مر آن آیت ربّانی را — که کند زنده ز نو حکمت لقمانی را

تو از آن شاخ برومند بزادی که ز فضل — درس توحید دهد نخلهٔ عمرانی را

مـلکاتِ کـلمات تـو بـه نـیروی کـمال عـقل بـالفعل کـند طـبع هـیولانی را

تا بـه مـیدان ادب اسب هـنر تـاخته‌ای دست بستی به قفا فاضل مـیدانـی را [۱]

رَقَمَت نـاسخِ ریـحانِ خـطِ لاله رخـان بـر شکسـته خـط طـغرای صـفاهانی را

دم عـیسی ز عـقیق لب لعـل تـو وَزَد گـهرت خـیره کـند تـاج سـلیمانی را

وی رحمه الله در فنون ادب و شعر استاد بود و به زبان فارسی و عربی و ترکی شعر می‌گفت و خط ثلث و رقاع و شکسته نستعلیق را زیبا می‌نوشت.

نیّر رحمه الله در «صحیفة الأبرار» به مناسبت، وارد یک مسئله اصولی مـی‌شود و بحث استصحاب را به پیش می‌کشد و قسمی از آن را که تا آن زمان هـیچ‌کس خاطرنشان نساخته است با بیانی روشن و رسا و دقیق مطرح می‌سازد و حُکمش را باز می‌گوید.

و از این روست که گاه به خود دست مریزاد می‌گوید. در کتاب «مفاتح الغیب» (که برخی از مطالب کتاب «صحیفة الأبرار» را در آن نیز ـ به زبان فارسی ـ آورده است) پس از آوردن معارفی که کلید فهم بسیاری از روایات و پاسخ بسیاری از شبهات اعتقادی است و جهان‌بینی خردپسندی از گزاره‌های دیـنی را مـی‌نمایاند، آنجا که می‌نگارد ائمه علیهم السلام با اینکه به همهٔ عالم کَوْن (از گذشته و آیـنده) عـلم احاطی دارند و بدانچه در عالم امکان (خزینهٔ اعظم الهی) هست، به علم اخباری عالم‌اند باز در هر آن، نیازمند زیادت علم‌اند، و به غیب مخزون (که مخصوص خداست) علم ندارند و آن، وجود اشیاء است در مابعد حال تکوین اول؛ می‌نویسد:

---

۱. مقصود از میدانی، ابوالفضل احمد میدانی، نویسندهٔ کتاب «مجمع الأمثال» است.

برادر من، مبادا مبادا، چون ملاحظهٔ این تفصیل را می‌کنی، ظنّ بَد در حق این کلمات بُرده، ... یا ظنِّ بد در حق این حقیر کرده... لا والله، این کلمات خلاصهٔ اخباری است که درین باب وارد است ولی استنباط این تفصیل از آنها کار هر بافنده و حلّاج نیست و این حقیر در مقام مباهات نیستم؛ زیرا که:

این همه آوازها از شه بُوَد گرچه از حلقوم عبدالله بُوَد

همچنین در مواردی عنان قلم را رها می‌سازد و معارفی را دربارهٔ خلقت، نهی از آوردن اسم قائم علیه‌السلام، موضوع مسخ حیوانات، مقصود از مسافت‌ها و عددهایی که در آیات و روایات دربارهٔ خلق عالم و... آمده است، سر نوشت اجساد معصومین علیهم‌السلام و نیز سایر مردم پس از مَرگ، چگونگی حضور عزرائیل و نیز اهل بیت علیهم‌السلام در آنِ واحد بر بالین محتضران (که به شمار در نمی‌آیند) کیفیت حضور علی علیه‌السلام در دیگر آسمان‌ها همراه با وجود وی در زمین، مسئله طینت مؤمن و کافر، و چند و چون بروز کارهای زشت از مؤمن و کارهای ارزنده و نیک از کافر و سرانجام آن کارها، نکاتی پیرامونِ اسم اَعظم، تحقیقی پیرامون اَقسام طی الأرض و اشاره به وجوه ممکنِ آنها، سخنی در این باره که امام را جز امام غُسل نمی‌دهد (و نقد دیدگاه کسانی که این گزاره را برنمی‌تابند)، اینکه کدام یک از خبرهای واحد، مقبول و کدام یک از آنها مردود است، تحقیقی در این سخنِ امامان علیهم‌السلام که فرموده‌اند «ما را با پارسایی و سخت‌کوشی یاری رسانید» و بیانِ منشأ تقسیم احکام شرعی به چهار قسم معروف، وارسی حال برخی از راویان، مانند: داود رَقّی، حسین بن حَمْدان و... می‌آورد که انسان را به شگفتی

وامی‌دارد و ناخودآگاه، زبان به تحسین وی می‌گشاید و به یاد این آیه می‌افتد که:

﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾؛[۱] این قرآن، در سینهٔ کسانی که علم داده شدند، آیات روشنی است.

در این آیه، سخن از عنایت و لُطف الهی است که به افراد ویـژه‌ای ارزانـی می‌دارند و بیانگر آن است که تا شخص لیاقت لازم را برای این توجه ویژهٔ خدای متعال نیابد، هرچند در راه علم بکوشد و در تکاپو افتد، به ثمرهٔ مطلوب دست نمی‌یابد و در بازار علمِ راستین کـالایی نـدارد و بـه جـای بـالی بـرای پـرواز، کوله‌باری از عبارات و اصطلاحات را بر دوش می‌کشد که با این عصای پوک، به جایی نمی‌رسد و جز بر خستگی‌اش نمی‌افزاید.

باری، مؤلف ﷺ (که خود دستی در علوم غریبه داشت و از کرامت‌ها بی‌بهره نبود) در چند جای کتاب ـ به مناسبت ـ یادآور می‌شود که کلید بسیاری از معارف ناب، علم طبیعی مکتوم است.

در کتاب «مفاتح الغیب» می‌نویسد:

> آیا نمی‌بینی که حکمای الهیّین علم صنعت مکـتوم را (کـه عـمل معدن است) مرآت علم به اوضاع خلقت جمیع عالَم قرار داده‌اند.

وی ﷺ به همین مقدار بسنده می‌کند و رمز چندانی از این علم نمی‌گشاید، گرچه گاه در این راستا، اشاراتی دارد.[۲]

---

۱. سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۴۹.

۲. مؤلف ﷺ در مطالب پایانی جزء اول (از قسم اول) می‌نگارد: هر جسدی از اجزای مختلفی در طبیعت ترکیب می‌یابد؛ چنان که در علم طبیعی مکتوم (علمی که صحیح‌ترین علوم و مادر آنهاست) محسوس ⇐

. . . .

⇐ می‌باشد. اهل این علم، جسد را تجزیه می‌کنند و از آن، اجزای ناری، هوایی، آبی و خاکی را بیرون می‌کشند...

در علم طبیعی مکتوم بیان شده است که علت مفارقت روح از جسد... امتزاج اَجزای غریبه (که از سنخ روح نیست) با روح است؛ همان اجزایی که مانع می‌شوند سنگ اکسیر به درجهٔ اکسیریت برسد...

همهٔ رنج و سختی کار، برای اخراج این مفسد فی الأرض است و این امر امکان ندارد مگر با فوت و فن‌هایی که در این صنعت بیان شده است که عبارت‌اند از: تهذیب، تقریب، حل، تقطیر، تکلیس... تشمیع و...

وی ﷺ پس از آنکه سخن ملا صدرا را دربارهٔ معاد جسمانی حرف مفت و بی‌اساس می‌داند که می‌گوید «قوام هر چیزی به صورت اوست نه به ماده‌اش» می‌نویسد:

اصل حقیقتِ هر چیزی (جسد باشد یا غیر آن) مادّهٔ آن است و صورت به قد و قامت ماده اندازه‌گیری می‌شود... اینکه صفت به غیر موصوف خود پا برجا باشد، حرف چرندی است.

آنچه این شخص فاضل را در اَمثالِ این لغزش‌ها انداخت، عدم آگاهی وی بر علم طبیعی مکتوم است، علمی که آینهٔ مشاهدهٔ این امور است. هرکس کمترین آگاهی به این علم داشته باشد، لب به این سخن نمی‌جنباند که بازگشت در معاد، صورت انسان است، نه ماده‌اش.

در ادامه، پس از سخنانِ ژرفی دربارهٔ معاد، می‌نگارد:

هرکه دستی در علم طبیعی مکتوم دارد، می‌داند ما چه می‌گوییم.

و در پایان جزء اول (از قسم اول) بیان می‌دارد:

بدان که کلید این علوم، علم طبیعی مکتوم است. آنان به تدبیر خاصّ خویش زمین را تدبیر می‌کنند و از آن، روح و نفس و صبغ (صورت و قالب) را درمی‌آورند و آن را تصعید می‌کنند و در نتیجه لطیف ـ که اصل زمین است ـ از کثیف غریب، تمایز می‌یابد. سپس ارواح و نفوس را به این لطیف برمی‌گردانند و آن را به وسیلهٔ اَرواح و نفوس زنده می‌سازند...

همانا کسانی که در امثال این مقامات به گمراهی می‌افتند، به خاطر عدم ژرف‌اندیشی‌شان در این علم الهی نبوی لاهوتی است، علمی که همتای نبوّت و عصمت و مایهٔ روشنی چشم علما و شادی قلب حکماست.

نیز در ذیل حدیث ۳۸ (جزء پنجم از قسم اول کتاب) آنجا که مقصود از بسیاری مدّت‌ها و مسافت‌هایی را که در آیات و اخبار آمده است، مدت‌های زمانی و ابعاد مکانی حسّی نمی‌داند و آنها را تقدُّمات ذاتی و رتبی و... می‌انگارد، می‌نویسد: هرکه مراجعه و اُنسی با کتاب‌های حکما در علم طبیعی مکتوم داشته ⇐

وی ﷺ در کتاب «لمح البصر» می‌نگارد که به ساحل دریای این علم راه یافت، هرچند شناگری در ژرفای آن روزی‌اش نشد:

وأنا أحمد الله عَلَى ما مَنَحَني الوُقوفَ عَلَى ساحلِ هذا البَحر الزّاخر، وإن لَم أُرْزَق الغَوْصَ في أَعماقه والسَّير في بُطُونه وأَطْباقه؛ ولكنّي ـ والله ـ مَعَ ذلك قد اجْتَنَيْتُ مِن سواحله جواهرَ علمٍ يَحِقُّ لي أَن أُباهي بها الفلاسفةَ الأعلام، وأَتَمَثَّل بقولِ عبد العزيز بن تَمّام:

فـقد ظَـفَرْتُ بـما لَـمْ يُـؤته مَـلِكٌ
لا المُـنذِران وَلا كَسْـرى بـن ساسان

خدا را بر اینکه دست‌یابی به ساحل این دریای سرشار را ارزانی‌ام ساخت، سپاسگزارم، گرچه غوّاصی در اعماق آن و حرکت در درون و لایه‌های آن، روزی‌ام نشد.

با وجود این ـ به خدا سوگند ـ از این سواحل گوهرهایِ علمی چیدم که سزامند است به آنها بر بزرگان فلسفه مباهات کنم و به قول شاعر (عبدالعزیز) تمثّل جویم که می‌سراید:

به چیزهایی که هیچ پادشاهی (نه مُنذِران[1] و نه کسرا) بدان دست نیافت، دست یافتم.

پیش از این سخن، می‌گوید:

⇐ باشد و اختلاف تعبیرهای آنان را در عمل واحد به عبارت‌های مختلف (و مدّت‌های متفاوت در درجات عمل) بداند، به وجوه اختلاف اخبار در آنچه آوردیم (و در دیگر مقامات) پی می‌برد.

۱. مُنذِران: مُنذر بن ماء السماء (مُنذر بن امرء القیس یکی از پادشاهان «حیره» که نام مادرش «ماء السماء» بود) و فرزندش ابو نعمان بن منذر.

اِعْلَم أَنَّك إذا نَظَرْتَ في العالَم بعينِ البصيرة، رأيتَ أَنّ جميعَ أجزاء العالمِ قائمةٌ بأركان أربعة، لا يمكنُ لشيء منها القوام بِنَقْصِ واحدة منها.

فهي سرٌّ سارٍ وأَمرٌ جارٍ في جميع مراتبِ الوجود، مِنَ الغيب والشّهود وَالنُّزول والصُّعود.

وَشَرْحُ أسباب هذا الأمر ممّا لاتَسَعُه الدَّفاترُ، وَمَن وَفَّقه الله تعالى بالوقوف عَلَى العلم الطبيعي المكتوم، فقد فازَ مِن سرّ هذا الأمر بِحظٍّ وافر.

ولكنّه ممّا أَبَى الله تعالى أن يُطلع عليه إلّا الأَوْحدين بتأيد خاصّ منه؛ لِأَنّه أُختُ النُّبوّة والعصمةُ المروّة؛

بدان که هرگاه در عالَم به چشم بصیرت بنگری، درمی‌یابی که همهٔ اَجزای عالَم به ارکان چهارگانه پا برجاست، هرکدام از این پایه‌ها نباشد، دیگر پایه‌ها برقرار نماند.

این راز، در همهٔ مراتب وجود (از غیب و شهود، نزول و صعود) ساری و جاری است.

و شرح اسباب این امر، در دفاتر نمی‌گنجد، و هرکه را خدای متعال توفیق آگاهی بر علم طبیعی مکتوم بدهد، به بهرهٔ فراوانی از این راز دست می‌یابد.

لیکن خدای متعال، برنمی‌تابد بر آن مطلع سازد مگر افراد یگانه و بی‌همتایی را (با تأییدی ویژه از ناحیهٔ خود) چرا که این علم، خواهرِ نبوت است و عصمتِ مروت.

وی ﷺ خاطر نشان می‌سازد که برای دستیابی به اوج کمال و رستگاری و توانمندی‌های شگفت، باید انسان آنچه را با اصلِ سرشت او همخوانی ندارد و بیگانه است، از بدن بزداید و گوهر وجودش را از غریبه‌ها و هر نوع آلودگی و اضافات پاک سازد که یکی از راهکارها در این راستا **«مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»** (پیش از آنکه بمیرید، بمیرید) می‌باشد.

از ویژگی‌های منحصر به فرد میرزا محمد تقی که در شعر به «نیِّر» تخلّص یافت (افزون بر خط بسیار زیبا، احاطهٔ علمی، دقت نظر، بینش استوار) ادب و ذوق خداداد، معارف دریاسان و قلم و بیان شیرین و شیواست.

شماری از آثار فارسی، اشعار نیّر را ستوده‌اند و نمونه‌هایی از آنها را آورده‌اند.[۱]

در کتاب «کاروان شعر عاشورایی» آمده است:

«نیّر تبریزی اشراف کاملی به دواوین شعری اساتید سخن داشت... در غزل سرایی و مرثیه‌گویی استاد بود... اشعار آیینی نیّر تبریزی در زمرهٔ بهترین آثار مذهبی در یک صد سال اخیر است و ترکیب‌بند عاشورایی او... ورد زبان‌هاست و از شور و حال خاصی برخوردار است.

در اینکه نیّر تبریزی از پرچمداران شعر عاشورا در سدهٔ گذشته است، تردیدی وجود ندارد».[۲]

---

۱. بنگرید به، کاروان شعر عاشورایی: ۳۹۷ به بعد؛ دانشنامهٔ شعر عاشورایی ۲: ۹۵۱.

۲. کاروان شعر عاشورایی: ۳۹۷ ـ ۳۹۸.

این شعر وی (که مرحوم کافی آن را در منبر می‌خواند) بسیار معروف است و محتوای بس عمیق و پر معنا دارد:

گفت ای گروه هرکه ندارد هوای ما سر گیرد و برون رود از کربلای ما
ناداده تن به خواری و ناکرده ترک سر نتوان نهاد پای به خلوت سرای ما
ما را هوای سلطنت ملک دیگر است کاین عرصه نیست در خور فرّ همای ما

وی در اشعارش، گاه از رشک‌بران و بدخواهان و مردمانِ سطحی‌نگری که او را درک نمی‌کردند، می‌نالد و آرزوی بازگشت به عتبات عالیات را می‌کند:

ماندم به صد حجاب زخرگاه قرب دور تا از کدام پرده برآید فغان من
گوش از طنین خرمگسانم صدا گرفت ای کاش بود منزل عنقا مکانِ من

* * *

دلم از خطهٔ تبریز به زنهار آمد نیّرا خیمهٔ مابین که به ویرانه زدند

* * *

زگلبانگ عراقی آتشم در پرده زن مُطرب که مرغ جان ملال از خاک آذربایجان دارد

و در بی‌اعتنایی به مظاهر دنیا و مناعت طبع و آزادگی خویش سروده است:

خرِ شیخ در تگ دَو برِ هر خَس از پیِ جَو منم آن که بار خسرو نکشم که خر ندارم

نیز گاه در اشعاری خود را می‌ستاید:

من به فرزانگی استاد حکیمان بودم بر من این آب و هوا فکر پریشان آورد
گوئیا دید که گنجی است مرا زیر زبان دهنم بست بر این کلبهٔ ویران آورد
فلکا مادرِ اَیّام به صد قرن هنوز نتواند چو منی طفلِ سخندان آورد
شاعری در خور من نیست که استاد خرد اولین پایه مرا حکمت لقمان آورد

و یا:

من آن بَر آورْ نخلم که خوشه چینِ اَمل همی رُطَب بَرد از شاخه‌های عُـرجـونم
مخوان فسانهٔ شـیرین و ویس و لیـلایم که من نه رام و نه فرهادم و نه مـجنونم

و یا:

شعر سعدی همه دلبند وملیح است ولیک نـیّرا نـظم تـو گـو بُـرد زخـواجـو وظـهیر

و یا:

گوی مطلع چه عجب گر برم از فارسِ فارس تـا بـه مـدح تـو شـها نـیّر شـیرین سـخنم

و یا:

وان کوکبم که از نـظر نـحس نـاکسـان در برج غـم و بـالِ مـن آمـد قِـرانِ مـن
فـیلاسفان صـدر دبسـتان هـفت خـط بر دستِ علم کودک سر عُشر خوان من
در حَلْبَهٔ [1] تفلسف من صد چو بوعلی پـا خسـته از تسـابق یـوم الرّهـان مـن
چون سنگ کـیمیا ز نـظرها نـهان شـدم کس آگـهی نـیافت ز سـرِّ نـهانِ مـن

و در شور و اشتیاق به سرای باقیْ می‌سراید:

خیز تـا رخت بـه سر مـنزلِ عـنقا فکـنیم بیش از این حالت دمسازی اَنعامَم نیست

شعر زیر را که خود برای سنگ مزارش سرود، بر آن نوشته‌اند:

حاولتُ خُلْدي یومَ الوفود إلیك فأراك ایثار ما اُهدیه من عـملي
فما عثرتُ بما یُرضیك فیه سوی ولایتي لأمیر المـؤمنین عـلي [۲]

ابیات دیگری نیز ارادت خالصانهٔ وی را به امام علی علیه‌السلام گویاست که دو بیت آن چنین‌اند:

---

۱. حَلْبَه: اسبانی که آنها را برای مسابقه اسب دوانی آماده سازند؛ میدان مسابقه.

۲. قصد کردم روزی که به محضرت درآیم از عملم چیزی را برای هدیه به تو برگزینم.
به چیزی که تو را خرسند سازد دست نیافتم مگر ولایتِ امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام.

من ندانم چیستم یا کیستم   از تو هستم هرچه هستم یا علی
خلق اگر دل برگدایان بسته‌اند   من گدای شه پرستم یا علی

همچنین این دو بیت که در آن، خود را اهل ولایت معرفی می‌کند و از جمود فکری و گرایش به تصوّف و فلسفه یونانی، بیزاری می‌جوید و ارادت خویش را به امیرالمؤمنین علیه السلام ابراز می‌دارد:

من نی فقیه خشکم و نی صوفی تَرَم   نی معتقد به حکمت یونانیانمی
پیر طریق من به جهان، شاه اولیاست   با مهر او، بری زفلان وفلانمی

نیز آنجا که ابن حجر در خطاب به شیعه، این دو بیت را می‌آورد:

ما آن للسَّرْداب أن يلدَ الّذي   سَمَّيْتُموه بِزَعمكم اِنساناً
فَعَلى عُقولكم العفا فإنّكم   ثَلَّثْتُمُ العنقاء والغيلانا [۱]

در پاسخ وی این اشعار را می‌گوید:

آمنتَ بالدَّجّال يابْنَ سَلَقْلَق   وَعَبَدْتَ طولَ حياتك الشَّيْطانا
واَجَزْتَ في حقّ المسيح نَظيرَهُ   إن كنتَ ممَّن صَدَّقَ القُرآنا
وَاَحَلْتَه في حَقّ مَن لَولاه ما   ثَبَتَ الوُجودُ ولم يكن ما كانا
فَاخْسَأ خَزَيْتَ فقد أتيتَ بمنكر   اَضْحَكْتَ منه لعقلك الصِّبْيانا
وَسلِ القوابلَ عن أَبيك فإنّه   قد ثَلَّثَ العنقاءَ والغيلانا [۲]

---

۱. آیا زمان آن نرسیده است که سرداب انسان خیالی شما را بزاید.
باید فاتحهٔ عقلِ شما را خواند، شما موجودات موهوم را (که عنقاء و غولان بودند) سه عدد ساختید و سومی آنها موجود موهومی است که می‌پندارید از سرداب بیرون می‌آید.
۲. ای زاییدهٔ دشمنِ امام علی، به دجال ایمان آوردی و در طول زندگی ات شیطان را پرستیدی.
اگر قرآن را قبول داری، در مسیح مانند این کار را جایز شمردی.

⇐

آقا میرزا محمد تقی در ۱۲ رمضان سال ۱۳۱۲ هجری درگذشت و بنابر وصیّتِ خودش به نجف اشرف انتقال یافت و در وادی السلام (میان مقام امام مهدی علیه‌السلام و دیوار شهر نجف) به خاک سپرده شد.

میرزا علی ثقة الإسلام تبریزی، در رثای مرحوم نیّر شعر زیر را سرود که واژهٔ «الغفار» در آن مساوی با تاریخ درگذشت وی به حروف اَبجد است:

حجة الإسلام آن شمع هدایت کز ثَری تا ثُریّا جمله را مستغرق انوار داشت

بهر تاریخش سروشِ غیب از الهامِ حق گفت الواحِ سماوی اسمِ «الغفار» داشت

مؤلف رحمه‌الله پس از بیان مطالب معارفی (اشکال‌ها و پاسخ‌ها، نقدها، برهان‌ها و...) به‌طور ضمنی، عقیدهٔ خویش را بیان می‌دارد و گاه تحدی می‌کند که هرکس تقریر بهتر از آن را دارد بنمایاند.

اما به‌طور ویژه، عقیدهٔ خویش را دربارهٔ معصومین علیهم‌السلام بدین‌گونه ابراز می‌دارد:

> از همهٔ آنچه بیان شد به دست آمد که در حقّ چهارده معصوم علیهم‌السلام این اعتقاد سزامند است که آنان بندگانی‌اند که خلق شدند و روزی داده می‌شوند، در همهٔ آنچه برای آنهاست، نیازمند خدای بزرگ (که آفریدگارشان است) می‌باشند. در ذات و صفات و شئون و اَطوار و حرکات و سکنات و احوال و افعال و اقوال و پنهان

⇐ در حالی که در حق کسی اگر او نبود، عالم هستی وجود نداشت، این امر را محال دانستی.
گم شو فرومایه، حرف زشتی را بر زبان آوردی که کودکان ـ از آن ـ به عقلت خندیدند.
از قابله‌ها دربارهٔ پدرت پُرس وجو کن، پدرت موجودات موهوم را (که عنقاء وغول‌ها بود) سه عدد ساخت و سوّمی خود اوست که معلوم نیست کیست!

و آشکارشان، چشم برهم زدنی از خدای سبحان بی‌نیاز نیستند و حالی جز این ندارند و هرکه خلاف این نگرش را بر زبان آورد، افراطی و دروغ‌گوست.

حال عبودیّت آنها چنین است.

و امّا آنچه را خدا از شأن ربوبیّت خویش بر آنان افاضه کرد این است که خدای متعال اَنوار آنها را هشتاد هزار روزگار (و مانند آن بنا بر اختلاف روایات به اختلاف اعتبارات) آفرید و دیگر مخلوقات را از اشعّهٔ انوار آنها پدید آورد و آنان را در اَدا، میانِ خود و خلق واسطه ساخت و در منع و عطا در همهٔ امور تکوینی و تشریعی، آنان را دست گشادهٔ خویش قرار داد. هیچ امری از خدا جز به دست آنان صادر نمی‌شود و هیچ بنده‌ای به خدا نمی‌رسد مگر از راه معرفت آنها و روی‌آوری به آنان.

زیرا آنان، نشانه‌ها وعلاماتِ خدایند و مقامات الهی که در هیچ مکانی تعطیل بردار نیست، هرکه خدا را شناخت به این آیات و مقامات شناخت، فرقی میانِ خدا و آنها وجود ندارد جز اینکه آنان بنده و آفریدهٔ خدایند، فتق و رتق (گشودن و بستن) آنها به دستِ خداست، آغاز ایشان از او و بازگشت ایشان سوی اوست؛ آنان دست اندرکاران و شاهدان و تقدیرگران و حامیان و حافظان و بازرسان‌اند، خدا به آنان آسمان و زمین را پُر ساخت تا آشکار شود که خدایی جز او وجود ندارد.

این اجمالی از اموری است که خدای متعال آنها را بدان ویژه

ساخت بی‌آنکه دخالتی در حیطهٔ اَمر ﴿کُنْ﴾ پدید آید. هرکه (بعد از بیان و یقین) آنان را ـ از روی ستم و خود برتر بینی ـ از این مرتبه پایین آورد، از محکمات سنّت و کتاب، رویگردان است و قدرت ربّ الأرباب را انکار می‌کند.

خدایا تو را شاهد می‌گیرم ـ و همین بس که تو شاهد باشی ـ وفرشتگان وپیامبران و رسولان وحاملان عرش و ساکنانِ آسمان‌ها و زمین و کسانی از امانت‌هایت که در صُلب‌ها و رحم‌هایند، که این عقیده، دین و شریعت و راه و رسم و طریقتِ من در پیدا و نهان است، مو و پوست و گوشت و خون و رگ‌ها و استخوان‌ها و قلبم بدان گواهی می‌دهد. بر این اعتقاد زنده‌ام و می‌میرم و با آن ـ ان شاء الله ـ در روز قیامت برانگیخته می‌شوم.

از دشمنان آنان علیهم‌السلام از جبت وطاغوت و شیطان‌ها و حزبشان که به آنان علیهم‌السلام ستم کردند و حقّ آنها را برنتافتند و کسانی که از ولایت آنان بیرون رفتند و ارثشان را غصب نمودند و دربارهٔ ایشان به شک افتادند و از راه آنان منحرف شدند و از هر دسته‌ای دون آنها و از هر اطاعت شونده‌ای جز آنها و از امامانی که به دوزخ فراخواندند، بیزاری می‌جویم.

پروردگارا، این یقین و ثبات دینی‌ام را به تو می‌سپارم و تو بهترین امانت داری، ما را به حفظ امانت‌ها امر کردی، پس به حقّ محمّد و آل پاک آن حضرت، هنگام مرگم و سؤال منکر و نکیر، آن را به من برگردان.

کتاب صحیفة الأبرار

آن‌گونه که مؤلف ﷺ خود بیان می‌دارد، ماجرای نگارش این کتاب این است که وی ﷺ برای حاجتی نذر می‌کند که اگر برآورده شود، هزار حدیث بنویسد. خدا حاجتش را روا می‌سازد و وی نیز به عهدش وفادار می‌ماند و به تألیف این کتاب می‌پردازد.

براساس سخنی که مؤلف ﷺ در خاتمهٔ کتاب می‌آورد، سیل ویرانگری شهر تبریز را درمی‌نوردد و در جریانِ این سیل کتاب‌خانهٔ وی (که آثار نفیسی را در برداشته است) آسیبِ جدّی می‌بیند، بسیاری از کتاب‌ها از بین می‌روند و شماری از آنها غیر قابل استفاده می‌شوند و همین امر، نگارش کتاب را دو سال به تأخیر می‌اندازد.

میرزا محمد تقی ﷺ کتاب را در یک مقدمه و دو بخش و یک خاتمه سامان می‌بخشد.

در مقدمه، پنج عنوان را می‌آورد و در آن مطالب و معارف و آموزه‌هایی را خاطرنشان می‌سازد که به منزلهٔ شاه کلید راهیابی به محتوای کتاب و فهم احادیث‌اند.

بخش اول کتاب که پانصد حدیث را دربر دارد، پیرامون فضائل و مناقب اهل بیت ﷺ می‌باشد که به ملاحظهٔ حال خوانندگان، به پنج جزء تقسیم شده‌اند و در هریک صد حدیث گرد آمده‌اند.

بخش دوم در معجزات و خوارق عادات آنان ﷺ است که برای تبرّک آن را با

معجزهٔ شق القمر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌آغازد و معجزات امام علی علیه‌السلام و حضرت فاطمه علیهاالسلام و امامان از نسلِ آن حضرت را در پی می‌آورد.

این بخش نیز در پنج جزء است و در هریک از آنها صد حدیث وجود دارد و حدیثی طولانی از مُفضَّل دربارهٔ امام مهدی علیه‌السلام زینت‌بخش کتاب پس از پایان قسم دومِ آن است.

در خاتمه، مؤلف رحمه‌الله به معرفی کتاب‌هایی می‌پردازد که از آنها حدیث نقل می‌کند و اسناد خویش را به این کتاب‌ها می‌آورد و از این رهگذر بخشی از زندگی‌نامهٔ وی به دست می‌آید؛ زیرا خاطرنشان می‌سازد که از هفت سالگی در سفر و حضر همراه پدرش بود و از معارف وی بهره بُرد و در ۱۷ سالگی اصول حکمت الهی شرعی و اصول فقهی فرعی را با تحقیق و تدقیق نزد وی فراگرفت و نیز تاریخ دقیق تولد خود و زمان فوت پدرش را یادآور می‌شود و در ادامه با ستایش‌های فراوان پنج تن از مشایخ اجازه‌اش را نام می‌برد.

وی رحمه‌الله در آوردنِ احادیث نظم و تنظیم خاصی را در نظر ندارد،[1] هرچند گاهی چندین روایت را دربارهٔ رؤیت اهل بیت علیهم‌السلام هنگام احتضار، در پی هم می‌آورد و یا چون نگارش کتاب با اَیام محرم مصادف می‌شود، روایاتی را در

---

۱. آقای اقبال‌نیا (که خدایش به سلامت بدارد) پس از آنکه مقدمه را برای مطالعه خدمت ایشان دادم، نکتهٔ زیر را خاطر نشان ساختند: هرچند روایات کتاب ـ در ظاهر ـ نظم خاصی ندارد، اما همهٔ آنها در پی تعظیم ولی الله است و با ذهن مخاطب کاری می‌کند که اهل بیت علیهم‌السلام را عظیم بشمارد. محوریت ولایت و مقامات اهل بیت و عمق و ژرف نگری، در همهٔ احادیث مد نظر است. احادیث گرد آمده در این کتاب از معارفی است که گره‌گشای صدها حدیث دیگرند و به تعبیر خود مؤلف رحمه‌الله هر یک از آنها بابی است که هزار باب از آن گشوده می‌شود و خواننده ـ دانسته یا ندانسته ـ به اصول و قواعدی پی می‌برد که زیر بنای فهمِ توحید و ولایت و کل دین‌اند.

باب زیارتِ امام حسین علیه‌السلام ذکر می‌کند و یا ذیل عنوانی روایاتی را پیرامون فضیلت آرامگاه‌ها و زیارات معصومان علیهم‌السلام بیان می‌دارد و یا به خاطر تقارن نگارش با روز نهم ربیع الأول، روایتی را در فضیلتِ این روز خاطر نشان می‌سازد، نیز در آغاز جزء پنجم، حدود سی و یک روایت از قضاوت‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام را پیاپی می‌آورد و...

لیکن بارها خاطرنشان می‌سازد که از میان انبوه روایات، احادیثی را برمی‌گزینند و در این کتاب می‌آورد که به‌گونه‌ای طُرفه و ناب باشند.

از مهم‌ترین ویژگی‌های این کتاب (که اشرافِ مؤلف را بر علوم عقلی و نقلی و اصول و فقه و حکمت و رجال و ادب و... گویاست) مطالبی است که مؤلف رحمه‌الله به مناسبت در پی برخی احادیث یا دسته‌ای از آنها می‌آورد و گاه به اندازهٔ یک مقاله مُفَصّل و جامع می‌رسد.(۱)

نگرش ژرف اعتقادی (همراه با تمثیل‌هایی که خواننده مطلب را لمس کند و بفهمد) که برخی از آنها پاسخ مستدل و قانع کننده به بسیاری از شبهه‌های دینی و عقیدتی است در این تذییل‌ها آمده‌اند و بس سودمند و گاه بی‌نظیرند و در هیچ جای دیگری نمی‌توان آنها را یافت.

و از این روست که این مطالب (جدا از احادیث) به صورت کتاب مستقل نیز چاپ شده‌اند.(۲)

---

۱. در سرگذشت اَجسام معصومین علیهم‌السلام و دیگر مردم پس از مرگ (در پایان جزء اول از قسم اول) مؤلف رحمه‌الله مطالب سودمندی را می‌آورد که ترجمهٔ فارسی آنها، نزدیک به ۷۰ صفحه است.

۲. مانند کتاب «حروف نورانیّة من صحیفة الأبرار» که چاپ اول آن، سال ۱٤۲۵ هجری است.

در پایان همین تذییل‌هاست که مؤلف رحمه‌الله گاه گریزی به خود می‌زند و بیان می‌دارد که به برکت اهل بیت علیهم‌السلام معارفی ارزانی‌اش شده است که بجاست بر پیشینیان و پسینیان، مباهات کند و فخر بفروشد.

نیز به طلاب و علمای زمان خویش کنایه می‌زند و از بی‌اطلاعی و کم سوادی و علم اندک آنها گلایه می‌کند.

وی در ذیل حدیث (۹۹) جزء پنجم از بخش دوم کتاب، هنگام نقد سخنِ امیر مصطفی تفریشی، می‌نگارد:

> این شک و تردید از تفریشی رحمه‌الله عجیب است و به کلام کسی می‌ماند که هیچ اطلاعی به اخبار امامیه ندارد و نظر وی تنها به کتاب‌های رجال و فهرست‌های معروف منحصر است. مانند طلبه‌های[۱] زمان ما، بلکه بسیاری از علمای آنها که از تحصیل فارغ‌اند.
>
> هرگاه حالشان را بکاوی، درمی‌یابی که از کتاب‌های علم، جز بر «شرایع الأحکام» و«الروضه» [شرح لمعه] و«معالم الأصول» آگاهی ندارند و اگر همت بعضی از آنها بلند باشد، «ریاض المسائل» و «قوانین الأصول» (در فقه و اصول، اثر دو شیخ بلند مرتبهٔ متأخّر رحمهماالله) را بر آن می‌افزایند و می‌پندارند که: «كُلَّ الصَّيد في جَوْف الفَرى وأنَّ عَبَّادان منتهى القُرى»؛ همهٔ شکارها در شکار

۱. طلبه جمع مکسر «طالب» است و جمع دوبارهٔ آن با علامت «ها» از اغلاط مشهور می‌باشد، برای ادای مقصود، ناگزیر این واژه را آوردم.

گورخر است و آبادان منتهای آبادی‌هاست.[۱]

اینان نمی‌دانند که چیزی را حفظ کردند و اشیا و اشیا و اشیایی تا روز قیامت از آنها پنهان ماند.

کاش اینان همین مقدار را نیز به طور کامل فرامی‌گرفتند و در آن مهارت می‌یافتند به شرط آنکه حد و اندازه‌شان را بشناسند و از آنی که هستند فراتر نروند.

اینان می‌پندارند با تحصیل همین مقدار علم، گنجینهٔ علم خدا و حاملان کتاب الله و معادن حکمت اویند.

و با همین سرمایهٔ ناچیز علمی، سزامندند که بر تخت حکمرانی میانِ قوم نشینند و عربده بکشند که: ﴿لِمَنِ الْمُلْكُ اليَوم﴾؛[۲] امروز پادشاهی از آنِ کیست؟!

و نیز در لابلای همین توضیحات، گاه لطیفه‌های تاریخی نابی را بیان می‌کند و با آنکه صحیفة الأبرار به زبان عربی است، دریغش می‌آید که آن را با همان زبان شیرین فارسی نیاورد.

در ذیل حدیث (۹۳) جزء پنجم از بخش دوم، پس از ذکر یاوه‌هایی که بعضی از اهل سنت دربارهٔ ماجرای سرداب و ظهور امام مهدی علیه‌السلام مطرح کرده‌اند و پاسخ آنها، می‌نگارد:

---

۱. این دو ضرب المثل ـ در اینجا ـ کنایه از کسانی است که از غایت جهل، با اندک علمِ خامی که آموخته‌اند، می‌پندارند به اوج دانایی دست یافته‌اند و فراتر از دانسته‌های آنها، دانشی وجود ندارد (این نکته را فرزانه نکته‌پرداز، جناب آقای هادی مکارم، برایم خاطرنشان ساخت).

۲. سورهٔ غافر (۴۰) آیهٔ ۱٦.

چقدر به حال اینان ـ در مانند این نقل‌هاشان ـ سخن زیر مناسب است:

نقل است که خالد بن عبدالله بن یزید قَصْری (لعنت خدا بر او باد) روزی بر منبر گفت: علی بن اَبی طالب را لَعن کنید، وی لُصّ ابن لُصّ (به ضمّ لام) است.

یک اعرابی برخاست و گفت: والله نمی‌دانم از چه چیزی تعجب کنم؟! از ناسزایت به علی بن اَبی طالب یا از آگاهی‌ات به زبان عربی یا از علمت به نَسَب‌ها.

و نقل است که شخصی از عوام عجم نزد عالمی آمد و گفت: «آن کدام امام بود که در بَصْرَه شغالش خورد؟» (مقصودش یوسف پیامبر علیه‌السلام بود).

آن عالم گفت: «امام نِبود، پیغمبر بود؛ بَصْره نبود، مِصْر بود؛ شغال نبود، گرگ بود؛ آن هم نخورد».

همچنین مؤلف رحمه‌الله در جایی برای بیان مقصود، شعر حافظ و در مورد دیگر، سرودهٔ مولوی را می‌آورد.

در لابلای مطالب عنوان سوم (جلد اول کتاب) می‌نگارد:

محمد حافظ شیرازی چه نیکو می‌سراید:

تو به تقصیر خود افتادی ازین در محروم — از کـه مـی‌نالی و فـریاد چـرا مـی‌داری

و در ذیل حدیث (۴۵) جزء چهارم از قسم اول، پس از پاسخی کوبنده به یاوه‌بافی یکی از عالمان اهل سنت، بیتی از مولوی را ـ در مثنوی ـ می‌آورد،

می‌گوید: چقدر قول شاعر ـ به زبان فارسی ـ در این مقام مناسب است:

ای بُرون از وَهْم وقال وقیلِ من　　خاک بر فرقِ من وتمثیل من[۱]

مؤلف رحمه‌الله بر این نکته تأکید دارد که شخص را باید از روی سخن و اندیشه شناخت (نه به عکس) و در این راستاست که شماری از عالمانِ بزرگ شیعه (آنجا که مطلبی را ناصواب گفته‌اند) از نقد روشن و مستدل او در امان نمی‌مانند.

چند تن از قمی‌ها (که برخی از روایات فضائل امامان علیهم‌السلام را برنمی‌تابند و آنها را غُلوّ می‌دانند؛ مانند: احمد بن محمد بن عیسی قمی، محمد بن حسن بن ولید، استاد شیخ صدوق) شیخ صدوق رحمه‌الله، شیخ مفید رحمه‌الله، سید مرتضی رحمه‌الله، ابن غضائری، علّامه مجلسی رحمه‌الله، صاحب عوالم العلوم رحمه‌الله، شیخ حُرّ عاملی رحمه‌الله، فیض کاشانی رحمه‌الله، سید داماد رحمه‌الله، میرزای قمی رحمه‌الله، تفریشی رحمه‌الله، سید جعفر دارابی و... گاه به خاطر بیان مطلب نابجا و عقیدهٔ نادرست، در تیر رس نقد مؤلف قرار می‌گیرند.

نیز گاه مطالب استوار و سودمند شماری از اینان را (مانند: شیخ مفید، علّامه مجلسی، شهید ثانی، مولا محمد باقر بهبهانی، سید داماد، شیخ ابوالحسن نباطی و...) در راستای تأیید و اتقان دیدگاه خود می‌آورد و سخن آنان را در موضوع مد نظر، متین می‌داند.

مؤلف رحمه‌الله در بسیاری موارد نام این افراد را نمی‌آورد و تعبیرهایی را که با نزاکت همراه‌اند و عظمت علمی و جایگاه بلند آنان را در میان مردم گویاست، به کار می‌برد، اما گاه باکی در این نمی‌بیند که سخنانِ خامِ بعضی از عالمان

---

۱. مثنوی معنوی ۳: ۲۱۱ (و در چاپ نیکلسون، ص ۹۸۰).

(همچون سید جعفر دارابی) را به تندی پاسخ دهد و بر عقیدۀ سخیف و سطحی وی دربارۀ «معاد» سخت بتازد (و حرمتی را پاس ندارد).

نیز آنجا که سخن عالمی شایسته و بجاست (مانند برخی از سخنان سید بن طاووس رحمه‌الله) آن را برای توضیح مطلب و حدیث می‌آورد و آن عالم را می‌ستاید و برایش دعا می‌کند و بر اندیشه و فکرش، اَحسنت و آفرین می‌گوید.

شایان ذکر است که کتاب صحيفة الأبرار، به خاطر دو ویژگی، اثری ممتاز به شمار می‌آید:

• مؤلف رحمه‌الله روایات را از نسخه‌های منحصری به فردی که در اختیار داشته است برمی‌چیند، به گونه‌ای که ضبط وی (که در کمال امانت‌داری است) ضبط استواری به شمار می‌آید و براساس آن، روایت، معنای روشنی می‌یابد و توضیح و توجیه، کمتر به کار می‌آید؛ و نیز از آنجا که مؤلف خود ادیب توانایی است، گاه با گذاشتن یک تشدید روی کَلمه و یا اِعراب آن، به معنای درست، رهنمون می‌شود و از حیرانی و سردرگمی در فهم روایت، باز می‌دارد.

• شماری از روایاتی را که مؤلف رحمه‌الله می‌آورد، گاه از آثاری است که از نسخه‌های خطی‌اند و در نرم اَفزارهای موجود، اثری از آنها نیست؛ مانند: کتاب «احسن الکبار» (اثر قشیری)، «روضة العارضين» (اثر سید توبلی)، «لوامع الأنوار» (اثر بُرسی)، «راحة الأرواح» (اثر سبزواری)، «المناقب المرتضويه» (اثر یکی از عالمان اهل سنت به نام محمد صالح حسینی ترمذی)، «تبصرة الولی» (اثر سید توبلی)، «فتوحات القدس» (اثر سید علی واعظ همدانی)

«بستان الکرام» (اثر مرتضی ابن الداعی)، «مرآة الأنوار» (اثر شیخ ابوالحسن نباطی)، «المجموع الرائق» (اثر سید هبة الله) و...

با توجه به عدم دسترسی آسان به این کتاب‌ها، می‌توان به «صحیفة الأبرار» استناد جُست و به نقلِ روایات مذکور پرداخت.

چاپ‌های صحیفة الأبرار

صحیفة الأبرار تاکنون بارها به چاپ رسیده است.

۱. چاپ سنگی، سال ۱۳۱۹ هجری

کتاب صحیفة الأبرار، نخستین بار، در سال ۱۳۱۹ هجری (هفت سال پس از درگذشت مؤلف رحمه‌الله در قطع رحلی (دو جلد در یک مجلد) جلد اول ۳۷۶ صفحه و جلد دوم ٥٠٤ صفحه، با چاپ سنگی (که چاپ رایج در آن زمان بود) انتشار یافت.

در صفحهٔ اول این چاپ، آمده است:

> در عهد دولتِ جاوید آیت سلطان، سلطان بن سلطان، مظفّر الدین شاه (خَلَّدَ اللهُ مُلکه وسلطانَه، مادامَ اللیلُ والنّهارُ والدّهرُ والزمانُ).
> چون کتاب مستطاب «صحیفة الأبرار» از تألیفات جناب مستطاب شریعت مآب، قدوة المجتهدین وزُبدة المحقّقین، العالم الجلیل والسیّد النبیل، آقا میرزا محمد تقی حجة الإسلام، التبریزی الممقانی (اَعلی الله مقامه) تا به حال به حلیهٔ طبع مُحَلّیٰ نگردیده و حقِ آن اَدا نشده بود، لهذا این اوقات، جناب جلالت مآب اَجلّ، آقا میرزا محمود خان، اقتدار الدَّولة، خلفِ صدق رضوان مکان،

میرزا مهدی‌خان (طاب ثراه) امر به انطباع این کتاب مستطاب نموده، مخارج آن را بالتمام متکفّل آمده.

و چون اساسِ تألیف این کتاب، مبنی بر فضائل و منقبتِ حضرتِ اسدالله الغالب، اَبی الأئمّه، **علی بن ابی‌طالب** علیه السلام و اولاد طیّبین الطاهرین آن بزرگوار است، رجاء واثق آن است که ثوابِ آن عاید دنیا و آخرت مؤلّف و جناب مُعَظّم له و طابع و کاتب گردد.

و در تصحیح این کتاب مستطاب، جناب مستطاب علّام فهّام، آقا میرزا تقی، صدّیق العلماء (سَلّمه الله تعالی) کمالِ دقت و اهتمام فرموده‌اند و در مطبعهٔ جدیدهٔ جناب عمدة التّجار والأعاظم، افتخار الحاج والعُمّار، حاجی احمد آقا، تاجر الشّهیر، کتاب فروش تبریزی و به اهتمام استاد ماهر، آقا علی صورتِ انطباع پذیرفت.

وکاتب این اوراق، اقلّ الناس وخلقه، تراب اَقدام اهلِ ذوق و کمال، عبدالصّمد بن احمد تبریزی (عَفَی الله تعالی عنهما) از خوانندگان و مطالعه کنندگان کتاب مُستطاب، استدعا دارم که از دعای خیر فراموش نفرمایند که بلکه (إن شاء الله تعالی) از برکت دعای ایشان، نجات دارَیْن حاصل شود.

فی شهر ربیع المولود ۱۳۱۹.

این چاپ، بسیار خوانا و از پاکیزه‌ترین چاپ‌های کتاب است، گرچه اشتباهاتی در آن به چشم می‌خورد.

عنوان‌هایی را که مؤلف رحمه الله در حاشیه نسخهٔ دست نوشت ـ برای احادیث ـ می‌آورد وبسیاری از اصلاحات وی، به همان صورت، در این چاپ وجود دارد.

۲. چاپ حروفی

این چاپ نیز، دو جلد در یک مُجلّد رحلی است:

جلد اول در ۳۴۹ صفحه و جلد دوم در ٤۳۳ صفحه سامان یافته است و در مطبعهٔ شفق تبریز به چاپ رسیده است.

تاریخ تصحیح چاپ دوم آن (به قلم میرزا عبدالرسول اَحقاقی حائری) ٢٤ رجب، سال ۱۳۸۸ قمری می‌باشد.[۱]

۳. صحیفة الأبرار، چاپ دو جلدی

این چاپ، از منشورات مؤسسة الأعلمی بیروت است که چاپ اول آن در سال ١٤٢٤ هجری، انتشار یافت.

جلد اول، شامل پنج جزء قسم اول کتاب به همراه مقدمه می‌باشد و با فهرست احادیث در ۵۲۸ صفحه سامان یافته است.

جلد دوم، پنج جزء قسم دوم کتاب به همراه خاتمه است که به همراه فهرست احادیث در ٦۳۱ صفحه می‌باشد.

تاریخ خاندان حجة الإسلام، به قلم آقای عبدالرسول اَحقاقی حائری، و تصویری از مؤلف ﷺ در آغاز جلد اول کتاب، زینت‌بخش این چاپ است.

در این چاپ، احادیث با شماره عنوان زده شده‌اند و عنوان محتوایی در فهرست آمده است.

این چاپ، آکنده از اشتباهاتی است که گاه به فهم‌های غلطی از الفاظ و

۱. آگاهی به اطلاعات این چاپ را مدیون فرزانهٔ نکته سنج، کتاب‌شناس و دانش دوست، استاد احمدرضا مُعین شهیدی‌ام، که همواره نظرِ لطفش را از من دریغ نداشته است و مرهونِ اَدب و احترام اویم.

عباراتِ مؤلف ﷺ می‌انجامد، و گاه عباراتی به متن اضافه شده است که افزون بر ناامانت‌داری، خواننده را سردرگم می‌سازد و بسیاری از این خطاها (در چاپ‌های کتاب و به ویژه در این چاپ) ناشی از عدم توانایی قرائت مطالب نسخهٔ دست خط مؤلف ﷺ به نظر می‌رسد.

٤. چاپ پنج جلدی

این چاپ، با مقدمه و تحقیق «لجنة النور الأزهر المیرزا حسن گوهر» می‌باشد و دار المحجّة البیضاء بیروت، در سال ١٤٢٥ هجری، چاپ دوّم آن را انتشار داد.

در مقدمهٔ این چاپ، تاریخ خاندان حجة الإسلام، شرح حال پدر مؤلف و برادرانش و نوهٔ ملّا محمّد و ماجرای مسجد حجة الإسلام، به قلم میرزا عبدالرسول حائری اَحقاقی آمده است.

سامان این پنج جلد و محتوای آن بدین‌گونه است:

جلد اول: مقدمهٔ کتاب و جزء اول و دوم (از قسم اول)، به همراه فهرست مطالب، در ٥٤٠ صفحه.

جلد دوم: جزء سوم و چهارم و پنجم (از قسم اول)، به همراه فهرست مطالب، در ٥٠٣ صفحه.

جلد سوم: جزء اول و دوم (از قسم دوم) به همراه فهرست مطالب، در ٤٦٠ صفحه.

جلد چهارم: جزء سوم و چهارم و جزء پنجم تا حدیث ٥٠ (از قسم دوم) به همراه فهرست مطالب، در ٤٦٦ صفحه.

جلد پنجم: ادامهٔ جزء پنجم (از قسم دوم) و خاتمه، به همراه فهرست مطالب، در ٤١٠ صفحه.

گروه تحقیق کتاب، در این چاپ، برای همهٔ احادیث، عنوان می‌زند و آدرس احادیث را در پی‌نوشت می‌آورد.

نیز بعضی از تفاوت‌هایی را که نسخهٔ مؤلف با مآخذ دارد (و در موارد لازم اختلاف نسخه‌ها را)، خاطرنشان می‌سازد.

۵. صحیفة الأبرار، چاپ دو جلدی

این چاپ را مکتبة الداوری در بهمن ۱۳۸٤ شمسی انتشار داد.

جلد اول در ٦٣٢ صفحه و جلد دوم در ٥٢٨ صفحه به چاپ رسیده است.

نسخه‌های صحیفة الأبرار

از این کتاب، دو نسخهٔ خطی شناسایی شده است:

۱. نسخهٔ دست نوشت مؤلّف رحمه‌الله که اکنون در ٥٨٤ برگ، جزو نسخه‌های خطی کتاب‌خانه عمومی آیة الله مرعشی نجفی رحمه‌الله می‌باشد و به شمارهٔ مسلسل ۸۳۳۰ ثبت است و پشت صفحهٔ اول آن، پس از بسم الله، مؤلف عبارت ذیل را می‌نگارد و در زیر آن مهر خود را که بر آن نام «محمد تقی» حک شده است، می‌زند:

> في ملك مؤلّفه، العبد الضّعيف الجاني، محمّد تقي بن محمّد بن الحسين الشريف، التبريزي الممقاني.
>
> این کتاب، در ملک مؤلف آن است؛ بندهٔ ضعیف جانی، آقا میرزا محمد تقی (فرزند محمد بن حسین) تبریزی ممقانی.

این نسخه، پس از درگذشت مؤلف ﵀ به مِلک ملا علی، ثقة الإسلام تبریزی ﵀ درآمد و کتاب‌خانهٔ آیة الله مرعشی ﵀ آن را از وارثانِ ملا علی خرید.

از تاریخ آغاز نگارش کتاب، ذکری در میان نیست، لیکن در پایان قسم اول کتاب (آخر جزء پنجم) مؤلف تاریخ فراغت از آن را، روز سه شنبه، چهاردهم ماه ربیع الأول، سال ۱۲۸۸ هجری ثبت می‌کند.

نیز در پایان قسم دوم کتاب، تاریخ فراغت از آن را روز پنجشنبه، شانزدهم ماه صفر سال ۱۲۹۰ ثبت می‌کند و مهر خود را زیر آن می‌زند.

و در صفحهٔ پایانی کتاب، اجازهٔ عمومی آثار خود را برای برادران ایمانی دارای اهلیت می‌آورد که تاریخ آن، چهارم ذی الحجه، سال ۱۲۹۲ هجری است.

و همین دست‌خط و اجازه، (که حدود دو سال پس از تألیف می‌باشد) یکی از قرائن بازنگری کتاب، از سوی مؤلف است.

مؤلف ﵀ عنوان‌هایی را به صورت پراکنده برای بعضی از احادیث (و نیز مطالب خویش) در حاشیهٔ نسخه می‌نویسد و تنها در جزء اول (از قسم دوم) است که برای همهٔ احادیث آن عنوان می‌زند.

این نسخه، که با خط زیبای نستعلیق مؤلف نگارش یافته است، نسخه‌ای منحصر به فرد است و به نظر می‌رسد، مؤلف ﵀ بعدها آن را بازنگری می‌کند و نسخه بدل‌های واژه‌های روایات، آنچه را گمان می‌برد که در ظاهر باید واژه آن‌گونه باشد، می‌آورد و بعضی از حکایت‌ها و استدراکات را در حاشیه نسخه می‌افزاید.

حکایتی را که در ناحیهٔ «ایروان» رخ می‌دهد و مؤلف در پایان معجزات امام حسین علیه السلام آن را می‌آورد، از این دست است.

بسیاری از این حاشیه‌ها، در چاپ‌هایی که تاکنون از صحیفة الأبرار شده است، وجود ندارد.

و بدان دلیل که گاه خط مؤلف رحمه الله خوب خوانده نشده است، اشتباهات بسیاری در چاپ‌های این کتاب (حتی در نسخهٔ شاگرد وی و نیز در نخستین چاپ سنگی آن) وجود دارد.

این غلط‌ها به‌گونه‌ای است که گاه ـ به کلی ـ مفهوم را عوض می‌کند و معنای دیگری را گویاست، که هرگز مؤلف آن را در نظر نداشته است و اگر آن را «تحریف» نناميم، «تصحیف» به شمار می‌آید.

۲. نسخهٔ دست نوشت سید علی بن احمد بن اسماعیل حسینی (شاگرد مؤلف) که در دو جلد تنظیم یافته است:

- جلد اول در ۲۳۹ صفحه (وهرصفحه ۲۱ سطر) به شمارهٔ ٤٢٦٠ ثبت است.
- جلد دوم در ۲۹۱ صفحه (وهرصفحه ۲۱ سطر) به شمارهٔ ٤٢٦١ ثبت است.

روی این دو جلد، مُهر آستان قدس رضوی، کتاب‌خانه ملی ملک ـ طهران، مشاهده می‌شود.

تاریخ ثبت آن در «مؤسسهٔ کتاب‌خانه و موزهٔ ملی ملک» سوم اردی‌بهشت سال ۱۳۳۱، است.

بر پشت برگ جلد اول این نسخه، اشعاری هست؛ مانند:

فَفي كلٍّ لفظ منه رَوْضٌ مِنَ المُنى　　وفي سَطْرٍ منه عَقْدٌ من الدُّر (۱)

كتابٌ لو أنَّ الليلَ يُرْمىٰ بمثله　　لَقُلْتُ بَدا عَنْ حُجْرتيه ذكاء (۲)

در پشت برگ اول جلد دوم، این عبارت را می‌نگریم:

هو

جلد دوم صحیفة الأبرار، من کتب مکتب ملّی ملك

أنا العبد، سهیلی خوانساری کتابدار (عفی عنه). (۳)

نویسنده، این نسخه را از روی نسخهٔ مؤلف ﷺ می‌نویسد و فرزندش (علی بن احمد) آن را مقابله می‌کند. تاریخ پایان کتابت جلد اول کتاب، شب پنجشنبه، چهاردهم ذی القعده سال ۱۲۸۸ هجری است.

نیز وی در پایان هر جزء (از پنج جزء قسم اول) تاریخ فراغت از آن را می‌نگارد، و در پایانِ جلد دوم می‌نویسد:

از نگارش این کتاب، از روی نسخهٔ اصل که به خط مؤلفِ آن می‌باشد (خدا بر طول عمرش بیفزاید و مرا سپر بلای او بگرداند) فراغت یافت، این بندهٔ ذلیل علیل، احمد بن اسماعیل حسینی (عفی الله عنهما) در روز جمعه، چهاردهم ماه جمادی الثانی، سال ۱۲۹۰ هجری.

---

۱. در هر لفظی از این کتاب باغی از آرزو و در هر سطری از آن گردنبندی از مروارید است.
۲. کتابی است که اگر مثل آن را بر شب افکنند، از دو سویش روشنایی پدیدار می‌شود.
۳. جلد دوم صحیفة الأبرار، از کتاب‌های کتابخانهٔ ملی ملک، این خط را منِ بنده، سهیلی خوانساری (کتابدار) نگاشت.

با توجه به تاریخ نگارش دست خط مؤلف ﷺ (و نیز از آنجا که بازنگری‌ها و اضافات مؤلف در نسخهٔ شاگرد ثبت نیست) می‌توان دریافت که شاگرد مؤلف همزمان با خود وی و یا اندکی تأخیر، به استنساخ پرداخته است، زیرا تنها حدود چهار ماه پس از تاریخ فراغت مؤلف، نسخه‌اش را به پایان می‌برد.

مؤلف ﷺ برخی از جزءهای نسخهٔ شاگردش را از نظر می‌گذراند و در پایان آنها، به خط خویش، جمله‌ای را ثبت می‌کند.

در پایان جزء اول (از قسم اول) می‌نویسد:

يَنْبَغي أَنْ يُقابل ثانياً لأنّه مع ذلك، غير خالٍ من الغلط؛

سزامند است بار دوم همهٔ آن مقابله شود، زیرا با وجود دقت و تلاش به کار رفته، تهی از غلط نیست.

همچنین در پایان جزء چهارم (قسم اول) می‌نویسد:

يَجب أن يقابل جميعُ الكتاب ثانياً؛ فإنّي نظرتُ فيه ووجدتُ أغلاطاً كثيرة؛

واجب است همهٔ کتاب، دومین بار مقابله شود؛ چرا که در آن نگریستم و اشتباهات فراوانی را ـ در آن ـ یافتم.

و نیز در انتهای جزء پنجم (که پایان قسم اول و پایان جلد اول نسخه شاگرد است) می‌نگارد:

لابُدَّ مِن المقابلة ثانياً، لِما فيه مِنَ الأَغلاط؛

باید بار دیگر مقابله شود؛ زیرا غلط‌هایی در آن هست.

نکتهٔ شایان توجه، اعتراف شاگرد مؤلف ﷺ به کم سویی دید چشم، وناتوانی ازقرائت بعضی ازعبارات مؤلف است؛ زیرا می‌نویسد:

وَاسْتَنْسَخْتُ من نسخة الأصل بِخَطِّ مُؤلّفه (أدام الله أيّام إفاضته) مكتوباً بخطّ خفيّ لا يُمكن لي إدراكَ أكثرِ حُروفه لضَعْف بَصَري وَقُوبلَ بِقَدْر الوُسع وَالطَّاقة؛

این کتاب را از روی نسخه اَصل، به خط مؤلف (خدا افاضه‌اش را مستدام بدارد) نسخه‌برداری کردم که با خط خفی نوشته شده است. به خاطر ضعف بینایی‌ام نتوانستم بیشتر حروف آن را دریابم، و به قدر طاقت و توان، مقابله گردید.

به نظر می‌رسد، کتاب، بی‌درنگ پس از نگارش هر جزء آن، با نسخهٔ اصل مقابله شده است؛ زیرا نویسنده (احمد بن اسماعیل حسینی) تاریخ فراغت از کتابت جزء پنجم از قسم اول را شب پنجشنبه ١٤ ذوالقعدهٔ سال ١٢٨٨ هجری ثبت می‌کند و در ذیل آن فرزند نویسنده (علی بن احمد بن اسماعیل حسینی) تاریخ فراغ از مقابله را یک ماه بعد از آن، در تاریخ شب شنبه، ١٤ ذوالحجهٔ سال ١٢٨٨ ذکر می‌کند.

نیز نگارش جزء اول (از قسم اول) در شعبان سال ١٢٨٨ پایان می‌یابد، ومقابلهٔ آن با نسخهٔ مؤلف در شب دوشنبه، ١٢ شوال، به پایان می‌رسد.

از ویژگی‌های نسخهٔ شاگرد مؤلف، آوردن شمارهٔ احادیث و عنوان‌های حاشیه با خط قرمز است. صفحات و شمارهٔ جزءهای کتاب مشخص‌اند، در ذیل آیات قرآن، عباراتِ مهم و... خط قرمز کشیده شده است و نویسنده، از

صاحب بعضی از دیدگاه‌ها که مؤلف در متن مطرح کرده است، پرده برمی‌دارد و به نامِ شخص اشاره می‌کند، به ضبط بعضی از واژه‌ها تعلیق می‌زند و ضبط درستی را که به نظرش می‌آید (در حاشیه) یادآور می‌شود و نیز گاه ـ خود ـ عنوان‌هایی را برای احادیث و مطالب می‌آورد.

آثار دیگر مؤلف

- **آتشکده**

این کتاب روایت هنرمندانه از واقعهٔ عاشورا در قالب مثنوی است و تاکنون چندین بار چاپ شده است. نخستین بار در سال ۱۳۰۹ هجری (در زمان حیات نیّر) در چاپ‌خانهٔ رضایی، در ۲٦٤ صفحه به چاپ رسید.

انتشارات روشن ضمیر نیز در سال ۱۳۸۸ شمسی آن را چاپ کرده است.

مثنوی آتشکده، دارای ۲۰۸٦ بیت است، پایان آن، این دو بیت می‌باشد:

بس که دلسوز آمد این نظم رده   آمد از هاتف: بنام آتشکده

شکر کاین منظومهٔ مشکین ختام   در هزار و سیصد و نه شد تمام

- **لآلی منظومه**

این کتاب، قصیده‌ها و قطعاتی را در مراثی و مدایح در بر دارد و در اَوزان مختلف سروده شده‌اند و مجموع ابیات فارسی و عربی و چند نوحهٔ ترکی آن، حدود ۹۵۹ بیت است.

در لابلای آن، غزلی از ملا محمد (پدر مؤلف) و دو قصیده از میرزا اسماعیل (برادر مؤلف) و قصیدهٔ لامیه‌ای به زبان عربی از خود مؤلف (که در پایان کتاب آمده است) وجود دارد.

در اوّل این منظومه، مرثیه‌ای هست که دو بیت اول آن، چنین است:

چون کرد خُور، ز توسن زَرّین تهی رکاب   افتاد در ثوابت و سیّاره انقلاب

غارتگرانِ شام به یغما گشود دست   بگسیخت از سُرادق زرتارِ خور طناب

• دیوان غزلیات

در این کتاب، غزلیات، رباعیات، مفردات، ساقی نامه و سه قصیده عربی از مؤلف به چشم می‌خوردو مجموعهٔ این سه دفتر شعر (آتشکده، لآلی منظومه و دیوان غزلیات) با حدود پنج هزار بیت، نخست به وسیلهٔ میرزا علی اکبر عماد مُدَوّن گشت و سپس در سال ۱۳٤۷ شمسی با مقدمهٔ میرزا عبد الرسول احقاقی به چاپ رسید.

• درّخوشاب در جواب قاردوشاب

این مثنوی به زبان فارسی و حدود ۹۰۰ بیت است. نیّر آن را در سال ۱۳۰۷ هجری می‌سراید و با حکایات شیرین و تمثیلات ملیح می‌آراید و کتاب را به عمیدالدین حسینی منسوب می‌سازد.

محتوای این اثر، انتقاد از رسالهٔ توحیدیهٔ میرزا محمود خویی (متخلص به «اصولی») می‌باشد.

نیّر در این اثر، مثنوی میرزا محمود را (به طنز و ریشخند) «قاردوشاب» می‌نامد و تخلّص «عمید» را برای خود برمی‌گزیند.

درّ خوشاب، در تبریز با چاپ سنگی انتشار یافت و کمیاب گردید. نسخهٔ خطی آن در کتاب‌خانهٔ ملک و کتاب‌خانهٔ دانشکدهٔ الهیات وجود دارد.

در آغاز آن این بیت است:

مشنو از نی در کتاب مثنوی　　بشنو از تَنْبور قَمْصور خویی

نیز در آن آمده است:

ای عمیدا ترک قال و قیل کن　　ختم دفتر با همین تمثیل کن

ختم کن این دفتر دُرّ خوشاب　　کاب شد نک مثنوی قاردوشاب

● **اَلفیّة فی الطرائف**

این اثر، نقد هجوگونهٔ افکار بعضی از عالمان همدورهٔ مؤلف است که با اعتقادات وی مخالف بودند، و نیز ریشخند برخی از عادت‌ها و باورهای رایج ناراست و فهم‌های ناصواب از آموزه‌های اسلامی ـ در میان مردم ـ است که سیمای فرهنگ ناب اسلامی را خدشه‌دار می‌سازد.

تیغ نقد و ریشخند، بیشتر «میرزا تقی طباطبایی» و خاندانِ او را نشانه رفته است و کتاب از زبان او آغاز می‌شود و (از باب استخفاف) «فَسْوَة الفَصیل» (فیس کُره شتر) نام می‌یابد.

در این اثر (که برخی آن را یک شاهکار ادبی نامیده‌اند) زبان عربی و واژه‌های ترکی و فارسی با هم ممزوج شده‌اند.

دربارهٔ سامانِ آن، اختلاف است؛ گفته‌اند: نیّر با مشارکت میرزا محمد طسوجی (معروف به «ملا باشی») آن را سرود؛ و گفته‌اند: در سامان این منظومه چند نفر از جمله «حسن علی‌خان گروسی» نقش داشته‌اند.

به نظر می‌رسد در این اثر تصرفاتی شده است؛ زیرا کم و زیادهایی در آن دیده می‌شود و اغلاطی در آن راه یافته است.

نقل است که این منظومه (حتی از سوی خود نیّر) بد شگون دانسته شد و بعضی خواندن و نوشتن و نگه داشتن آن را نحس می‌شماردند.

چندان بعید نمی‌نماید که این‌گونه نقل و حدیث‌ها را مخالفانِ نیِّر بر سر زبان‌ها می‌انداختند (به ویژه آنکه بعضی از آنها از افراد با نفوذ و از خاندان مشهور و صاحب ثروت و مکنت بودند) تا مردم را از خواندن اَلفیه منصرف سازند و از شهرت کتاب بکاهند و با حذف آن و پاک کردن صورت مسئله، خود را تا حد امکان، از گزندِ نقدهایش مصون دارند.

عنوان «الفیه» دقیقاً بدان معنا نیست که این اثر حاوی هزار بیت است (چنان که در دیگر کتاب‌ها با همین عنوان، معنای دقیق واژه، مد نظر نیست).

باری، این اُرجوزهٔ طنز انتقادی، در جای خود، متین می‌باشد و از اطلاعات وسیع نیّر در فنون ادب و اوضاع و احوال آن روزگار حکایت دارد.

بیت‌های زیر از این منظومه است:

وَاختلف الأقوال في التُجّار　　هل هم عُدول أم مِنَ الفُجّار
الحَـقُّ أنّـهم عَـبيد درهـم　　ليسوا يُدينونَ بـدين مُـحكم
يُعْطونَ تنزيلاً عَلَى الصّراف　　وَيَأْخُـذونَ مـنه بـالأَضْعاف
لا يُعجبنّك ما بهم من ريش　　فهم ذِئابٌ في لبـاس مـيش
وَيَأْكُلوا مالاً بضرب الشست　　ويقعدوا فـي داره بـالبَسْت

برخی این منظومه را جواب گفته‌اند که از نظر شعری و ادبی، بسیار کم‌مایه و سست به نظر می‌آید.

الفیه با این شعر آغاز می‌شود:

قالَ التقيُّ الهاشميُّ النَّسَبا بقيّةُ الماضين مِن طَباطَبا

نسخه‌های گوناگونی از این کتاب، در کتاب‌خانه ملی تبریز، کتاب‌خانهٔ آقای «حسن نیما» هست که در آنها پانصد بیت (هزار مصراع) به چشم می‌خورد (نه هزار بیت).

● کشف السُّبُحات فی تحقیق الصِّفات

این کتاب به زبان عربی، پیرامون صفات خدای متعال با دلایل عقلی و نقلی است و در دو مقاله سامان یافته است؛ مقالهٔ اول در بیانِ عموم صفات خدای متعال می‌باشد و مقالهٔ دوم به وارسی صفتِ علم ذات باری تعالی می‌پردازد و هریک از این دو مقاله، دارای چندین فصل‌اند که مؤلف ﷫ هر فصلی را به منزله یک اصل می‌انگارد؛ و نیز خاتمه‌ای دارد که در آن، اخباری که بر این دو گفتار رهنمون‌اند، بیان شده است و مؤلف ﷫ در ذیل این اَخبار، بیانات راهگشایی دارد.

کشف السُّبُحات، اثری جامع و استوار به شمار می‌آید. مؤلف در «صحیفة الأبرار» گاه برای آگاهی بیشتر، خواننده را به این کتاب ارجاع می‌دهد.

نسخهٔ خطی این کتاب، در ۱۰۳ ورق (۲۰۴ صفحه) تدوین یافته است، آغاز آن با تضمین این جمله از دعای صباح (که از امام علی ؑ نقل است) مزیّن است:

«الحمد للّه الّذي دَلَّ عَلَى ذاته بِذاته وتَنَزَّهَ عن مُجانَسَة مَخْلوقاته...»؛[1]

---

۱. بحار الأنوار ۸۴: ۳۳۹، حدیث ۱۹؛ زاد المعاد: ۳۸۶.

سپاس خدای را که ذاتش دلیل هستی اوست و از هم‌جنس بودن با مخلوقاتش منزّه می‌باشد...

و پس از ۵ سطر خطبهٔ آغازین، می‌نگارد:

وبعد، فيقول العبد الضعيف، محمّد تقی بن محمّد بن الحسين الشريف؛ إنَّ مسئلةَ صفاتِ اللّه ـ سبحانه ـ مِن أَغْمَضِ المسائل العلميّة وَأَدَقّها... ؛

این بندهٔ ناتوان، آقا محمد تقی می‌گوید: مسئله صفات خدای سبحان، از پیچیده‌ترین و دقیق‌ترین مسائل علمی است...

و ترجمه عبارات پایانی آن چنین است:

این کتاب به قلم مؤلف آن (میرزا محمد تقی تبریزی ممقانی) در شب پنجشنبه، شانزدهم ماه رجب سال ۱۲۸۵ هجری، پایان یافت.

در پایان همین نسخه، مؤلف ﷺ عبارتی دارد که گویای آن است که وی کتاب را بار دیگر با قلم خویش استنساخ می‌کند و در واقع، این نسخه، نسخهٔ دومی است که وی می‌نگارد؛ زیرا می‌نویسد:

از نَسخ آن برای بار دوم فراغت یافت مؤلف آن با دستان فناپذیرش، در شب یکشنبه ۲۳ ذی قعدة الحرام از سال مذکور (۱۲۸۵).

این نسخه به شمارهٔ ۱۱۹٤، در تاریخ ۹ بهمن ۱۳۳۰ شمسی با مهر آستان قدس رضوی (کتاب‌خانه ملی ملک ـ طهران) به ثبت رسیده است.

مؤلف رحمه‌الله در این کتاب و در دیگر آثارش، همواره بر این نکته تأکید می‌ورزد که بسیاری از لغزش‌های فلاسفه و متکلمان، اتکا و اعتماد بیش از حد به عقول و پیروی از آرای عامه، و ناآگاهی نسبت به آموزه‌های ناب کتاب و سنت است.

در این راستا، آنجا که ثابت می‌کند اراده از صفاتِ فعل خداست، انگارهٔ کسانی که آن را صفت ذات دانسته‌اند، رد می‌کند و در توصیه‌ای می‌نویسد:

اگر می‌خواهی در این موارد از لغزش‌ها مصون بمانی، معیار آنچه را بر خدا جایز است و آنچه بر او روا نیست را کتاب و سنت قرار ده، آنچه را در قرآن و سنت ثابت است، ثابت بدان و آنچه را آن دو نفی کرده‌اند، دور انداز؛ و اگر در بعضی جاها در ظاهر تعارض دیدی و وجهِ جمعی برای آن نیافتی، علم آن را به خدا و رسول و اولیائش واگذار، و تسلیم باش؛ مبادا مبادا به شبههٔ متکلمان و متفلسفان فریفته شوی که می‌گویند «اعتقادات امور عقلی محض‌اند و نقل در آنها راه ندارد» چرا که این شبههٔ شیطانی را عامه - در صدر اول - اختراع کردند تا کالای بی‌رونق خویش را رایج سازند و مردم را از مراجعه به خاندانِ نبوت باز دارند.

مؤلف رحمه‌الله در ذیل حدیث ۷۷ (جزء اول از قسم اول) به این کتاب اشاره می‌کند و می‌نگارد:

اطلاق این امور (صورت، چشم، گوش ...) و مانند آنها بر ائمه علیهم‌السلام از آن روست که کمال فعلی خداوند به اعتبار مُتعلَّق به اَقسامی تقسیم می‌شود که دارای اَسامی مختلف‌اند.

به اعتبار تعلّق آن به ادراکِ دیدنی‌ها «چشم» ... و به اعتبار توجه خدا به ماسوای خودش وتوجه ماسوای خدا به او (از این طریق) «وجه» و به اعتبار تعلّق آن به مرادها «اراده» نامیده می‌شود ...

از آنجا که حقایق محمد و آل پاک آن حضرت، محل مشیّت و فعل خدا و مصادر آثار آن است (چنان که اخبار صحیح به آن گویاست) صحیح است که ذات آنان علیهم‌السلام ـ در مقام تفهیم ـ به اَسامی محل این افعال نامیده شود.

زیرا محل دیدن نزد مردم، «چشم» است ... و محل اراده، «قلب» و... از این‌رو، این سخن درست است که آنان علیهم‌السلام چشم بینای خدا... و دست گشادهٔ خدایند...

وگرنه ذات خدای متعال... از امثال این نسبت‌ها مُنزَّه است...

سخن در این امور را در کتابمان با نام «کشف السُّبُحات فی تحقیق الصفات» با شرح و بسط کامل آورده‌ایم.

نسخهٔ دیگری از این اثر، در کتاب‌خانهٔ تربیت تبریز (شمارهٔ ۲۶) وجود دارد. نسخه‌ای از این کتاب به خط ملا علی اصغر تبریزی (متوفای سال ۱۳۲۵ قمری) وجود دارد که آن را به حیدر قلی کابلی هدیه می‌کند؛ زیرا در آغاز آن آمده است:

این کتاب را به من هدیه داد، استادمان ... شیخ علی اصغر تبریزی، هنگام تشرّف به زیارت عتبات مقدسه ... سپس برای اتمام مقابله با نسخه اصل آن را از من گرفت و بعد از فراغ از مقابله به من بازگرداند ... (حیدر قلی کابلی).

و در پایان آن، می‌خوانیم:

> ازکتابت این اثر ـ به دستان فناپذیر ـ فارغ شد، کمترین خلیفه (بلکه در حقیقت، هیچ هم نیستم) کوچک‌ترین طلبه، اَحقر اَفقر [سراپا نیاز] علی اصغر تبریزی حائری کاظمی مسکناً ومدفناً (إن شاء الله تعالی) روز یکشنبه، ۱۵ ماه ذی قعده، در صحن مقدس کاظمی (معروف به «صحن قریش») سال ۱۳۱٤ هجری ...
>
> و از مقابلهٔ آن با نسخهٔ اصل فارغ شدیم، روز جمعه، ۲۷ ماه ربیع الأول، در حائر حسینی ... در خانه مولایمان جناب حاج میرزا موسی... سال ۱۳۱۵ هجری.

به نظر می‌رسد این نسخه، از روی نسخهٔ اول مؤلف ﵀ نوشته شده است، زیرا برخی از واژه‌های آن با نسخهٔ دوم مؤلف فرق دارد و نیزگاه عباراتی (یک تا سه سطر) در این نسخه هست که در نسخهٔ دوم مؤلف از قلم افتاده است و قراین بعد گویای آن‌اند.

● **لمح البصر**

این رساله در ۱۵ صفحه نوشته شده است. در آغاز آن پس از حمد و ستایش خدای متعال و صلوات بر پیامبر و آل آن حضرت، می‌خوانیم:

> ... هذه نَمیقة لطیفة، موسومة بلمح البصر فی کشف عبارة للشیخ الأعظم... شیخ احمد بن زین الدین الأحسائی؛
>
> این رساله، نوشتاری آراسته و لطیف، به نام «لمح البصر» است در کشف عبارت شیخ اعظم، شیخ احمد احسائی.

و مؤلف رحمه‌الله فراغت از نگارش آن را ظهر روز عرفه، سال ۱۲۸۳ هجری ثبت می‌کند.

• مفاتح الغیب

این کتاب، اَثری گرانسنگ و پر محتوا و شامل مطالب علمی و اَساسی و اُصولی بسیاری است، اغلب مطالب آن به زبان فارسی است و زبان نگارش مؤلف رحمه‌الله شیرینی آن را دو چندان می‌سازد، هرچند سطح علمی مطالب آن، گاه سنگین به نظر می‌آید و ژرف‌نگری و دقتِ شایان توجهی را می‌طلبد.

مؤلف رحمه‌الله در این کتاب پس از آوردن مطالب مقدماتی بنیادین در ضمن فصل‌هایی، به مقولهٔ علم امامان علیهم‌السلام به آنچه بوده و هست و خواهد شد، می‌پردازد و تمثیل خردپسندی از این احاطهٔ علمی ارائه می‌دهد که به چگونگی خلق پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام و امامان از نسل آن دو علیهماالسلام و جریان آفرینش عالَم و آدم، ارتباط می‌یابد.

وی رحمه‌الله در متن «صحیفة الأبرار» نیز گزیده‌ای از این موضوع را می‌آورد و خوانندگان را به این کتاب ارجاع می‌دهد.

در جزء اول قسم اول، در ذیل حدیث (۶۵) می‌نگارد:

> این خبر با روایاتی که دلالت دارند علم پنج چیز ویژهٔ خدای متعال است و هیچ یک از انبیا و رسولان (حتّی پیامبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله) آن را نمی‌داند، منافات ندارد. این پنج چیز در این آیه آمده است:
> ﴿إِنَّ اللَّهَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَداً وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾؛[1]

---

۱. سورهٔ لقمان (۳۱) آیهٔ ۳۴.

علم قیامت نزد خداست، خدا باران را می‌فرستد و آنچه را در رحم‌هاست می‌داند. هیچ کس نمی‌داند فردا چه چیزی به دست می‌آورد و هیچ کس نمی‌داند در کدام سرزمین می‌میرد.

اخبار به این مضمون، فراوان است. برای بیان این مسئله کتاب مفصّلی نگاشتیم و آن را «مفاتح الغیب» نامیدیم و برای پاسخ به پرسش‌های بعضی افراد، رسالهٔ مختصری نوشتیم و آن را «علم الساعة» نام نهادیم.

و در جزء پنجم قسم اول، در ذیل حدیث ٤٣ (حدیث لَیْثی، معروف به حدیث طینت) پس از آنکه بیانات ارزنده و دقیقی را پیرامون خَلْط و لَطْخ طینت مؤمن و کافر، بیان می‌دارد، می‌نویسد:

شرح بیشتر در این راستا را به همراه اشاره به بعضی چیزها که فهم مسئله بر آنها مبتنی است، با تقریبی که کلام بدان کشید در کتابمان «مفاتح الغیب فی بیان علم الأئمّة علیهم‌السلام» آوردیم.

نسخهٔ خطی این کتاب ـ که به زبان فارسی است ـ حدود ۲۵۰ صفحه است، فرزانه‌ای والا مقام و فرهیخته، در راستای احیای آن همت گمارد، و این کتاب در حدود ۳۷۰ صفحه آمادهٔ چاپ گردید.

● **دیوان نیّر**

در این اثر، شرح حال مؤلف و شماری از کتاب‌های او (آتشکده، لآلی منظومه، غزلیات، اشعار عربی) گرد آمده‌اند.

انتشارات روشن ضمیر، در سال ۱۳۸۸ شمسی، آن را به چاپ رساند.

نیز نشر شمس الشموس، آن را به چاپ رساند که چاپ سوم آن، در ۳۲۰ صفحه، در سال ۱۳۹۳ شمسی، انتشار یافت.

همچنین، شرکت چاپ و نشر بین الملل، دیوان نیّر را با عنوان «گزارش عاشقانهٔ وقایع کربلا» با مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر بهروز ثروتیان، در ٤١٨ صفحه [1] به چاپ رساند که چاپ اول آن، در سال ١٣٨٦ شمسی و چاپ چهارم آن، پاییز سال ۱۳۹۰ شمسی است.

در این چاپ، آقای ثروتیان در ٤٦ صفحه، شرح حال نیّر را می‌آورد و در آن عنوان‌های زیر به چشم می‌خورد:

- زندگی‌نامهٔ حجة الإسلام نیّر تبریزی.
- نقد و بررسی اندیشه و شعر نیّر تبریزی.
- شیوهٔ سخنوری و بیان شعری نیّر.
- عقاید اجتماعی در آثار حجة الإسلام نیّر.

تعلیقات آقای ثروتیان نیز در فهم اشعار نیّر سودمند و کارسازند. این توضیحات حدود ٤٠ صفحه (از ص٣٧٩ تا ص٤١٨) را دربر می‌گیرد.

در این چاپ، کتاب به ۲۲۳ بند تقسیم شده است و تعلیق آقای ثروتیان، فقط تا بند ٧٤ می‌باشد.

اینکه چرا ادامهٔ این توضیحات نیامده است (یا حذف شده است) روشن نیست.

- تفسیر آیهٔ ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ وَالجِنّ﴾.

---

۱. در شابک کتاب، ٤٣٢ صفحه ثبت است و نیز سال وفات نیّر به اشتباه ۱۳۱۷ قمری ضبط شده است.

- شرح حدیث أنا النقطة تحتَ الباء.
- علم السّاعة.
- رسالهٔ نُصْرة الحق.
- رساله و شرحی دربارهٔ محاکمهٔ علی محمد باب (به نقل از روایت پدرش در آن مجلس) که به «ناموس ناصری» معروف است.

میرزا محمد تقی بر این باور بود که در محاکمهٔ علی محمد باب، مطالب نادرستی در «روضة الصفا» و«ناسخ التواریخ» و... ثبت است. از این رو، پس از دیدار با ناصرالدین شاه، رساله‌ای با نام «ناموس ناصری» نگاشت و آن را به ناصرالدین شاه تقدیم کرد و در آن ادعا دارد که پدرش همهٔ آن مناظره را برای او بیان داشت و او همه را نوشت.

این کتاب با اهتمام حسن مرسلوند، از سوی نشر تاریخ ایران (سال ۱۳۷٤ش) انتشار یافت و در آن دست به دامان شدن باب به حجة الإسلام (ملا محمد) برای رهایی از اعدام رد شده است و می‌نویسد:

> باب در پاسخ درخواست پدرم که اگر از این ادعا دست برداری و توبه کنی، تو را از این مهلکه می‌رهانم، گفت: حاشا! حرف همان است که گفته‌ام و جای توبه نیست.

مؤلف ﷺ در «صحیفة الأبرار» نیز این ماجرا را خاطرنشان می‌سازد.

در ضمن مطالب عنوان سوم (جلد اول کتاب) به مناسبت بحث، می‌نگارد:

> سامری‌ای (که طینتش از قدیم به حبّ ریاست عجین بود)... از جوانان فارس گوساله‌ای برای آنان ساخت... این گوساله... برای

آنها یک کتاب ساختگی بیرون آورد با این پندار که آن، کتاب مخزون از نزد حجت غایب است...

مدتی بر این حال باقی ماند تا اینکه گرفته شد و به زندان افتاد و او را به شهر ما «تبریز» آوردند. خداوند او را با مناظرهٔ علمی به دست پدرم، حجة الإسلام (خدا مقامش را عالی گرداند و در بهشت برین جایش دهد) رسوا ساخت و پس از اتمام حجت و پافشاری وی بر گمراهی و جهل و این ادّعا که آشکارا گفت وی قائم منتظر است، به اعدام و قتلش حکم کرد.

• جوامع الکلم

این کتاب، در بردارندهٔ رسائل پراکندهٔ شیخ احسایی است.

مؤلف رحمه‌الله در ذیل حدیث ۱۸ جزء پنجم از بخش اول صحیفة الأبرار، آنجا که ماجرای نوزاد دو سری را که در تبریز به دنیا آمد، خاطرنشان می‌سازد، می‌نگارد:

شیخ جعفر (فرزند شیخ خضر نجفی قدس‌سره) در کتاب «کشف الغطا» خاتمه‌ای دارد که در آن بسیاری از احکام و فروعی را که بر این مولود بار می‌شود از همهٔ ابواب فقه گرد می‌آورد.

شگفت‌تر از آن، شرح شیخ ما ... احمد بن زین الدین اَحسایی ... بر این خاتمه است ... [وی] در این شرح، مطالبی را بیان می‌دارد که عقول فقهایی را که در امثال این موارد ژرف نگرند، مبهوت می‌سازد. ما در کتاب «جوامع الکلم» این شرح را ... آوردیم ... نسخه‌های آن چاپ شد و در سرزمین‌ها انتشار یافت.

نمونه‌ای از اَشعار پر سوز و گداز نیّر

نیّر در اَشعارش از آرایه‌های ادبی (تمثیل، تشبیه، استعاره و...) فراوان بهره می‌برد و شعر وی در عمق و محتوا، فصاحت و روانی، مفهوم و معنا و... سروده‌های شاعران بزرگ (همچون حافظ، سعدی، مولوی و...) را به یاد می‌آورد.

نمونه‌های ذیل، گزیده‌ای از سروده‌های این شاعر گران‌قدر است که در میان تودهٔ مردم چندان شناخته شده نیست:

فریاد بانوانِ سراپردهٔ عفاف　　آید هنوز از در و دیوارِ کربلا
فریاد از آن زمان که سپاه عَدو چو سیل　　آورد رو به خیمهٔ سالار کربلا

* * *

نیک پی اسب، چرا بی‌رخ شاه آمده‌ای　　پیل بودی تو چرا مات ز راه آمده‌ای
ای فرس، قافله سالار تو کشتند مگر　　که تو با قافلهٔ آتش و آه آمده‌ای

* * *

به چه عضو تو زنم بوسه نداند چه کند　　بر سر سفرهٔ سلطان چو نشیند درویش
این تویی با من و غوغای رقیبان از پس　　وین منم بی‌تو، گرفته ره صحرا در پیش

* * *

تو سفر کردی و در کار دل آزاریِ من　　آسمان تیر جفا پاک بپرداخت زکیش
چارهٔ هجر شکیب است ولیکن چه کنم　　که بود درد فراق توام از حوصله بیش

* * *

جدا از چشم او، تن در تب و جان بر لب است امشب
شبی کاو را زپی صبحی نباشد، آن شب است امشب

جرس در ناله و صبحِ وداع و جسم و جان در پی
مَخُسب ای دل که وقت ذکر یا رب یا رب است امشب
خــدا را آســمان لختی عنانِ صبح درهـم کش
که پنهان با لبش دل را هزاران مطلب است امشب
ز هــجر وصــل او امشب مــیان گــریه مـی‌خندم
که دستی بر دل و دستی به سیب غبغب است امشب

* * *

تیری که بر دل شه گـلگون قـبا رسـید — اندر نجف بـه مـرقد شیر خـدا رسـید
هـرناوک بـلا کـه فـلک در کـمان نـهاد — پَر بست و بر هدف همه در کربلا رسید
یکباره از فَلاخَن آن دشت کینه خاست — آن سنگ‌های طـعنه کـه بـر انـبیا رسـید
با خیل عاشقان چو در آن دشت پا نهاد — قـربانی خـلیل بـه کـوه مـنا رسید
از تشنگی ز پا چو درآمد به سـر دویـد — چون بر وفای عهد اَلَسْتَش نـدا رسـید

* * *

آه از دمی کـز ستم چـرخ کـج مـدار — آتش گرفت خیمه و بر باد شـد دیـار
بانگ رحیل غـلغله در کـاروان فکـند — شد بانوان پردهٔ عـصمت شـتر سـوار
ناگه فـتاده دیـد جگـر گـوشهٔ رسـول — نعشی به خون طپیده به میدان کـارزار

* * *

این گوهر به خون شده غلتان، حسین توست — وین کشتی شکسته زطوفان، حسین تـوست
این یوسفی کـه بـر تـن خـود کـرده پیرهن — از تار زلف‌هـای پـریشان، حسـین تـوست
این خضر تشنه کام کـه سـر چشـمهٔ حـیات — بدرود کرده با لب عطشان، حسـین تـوست
این پیکری کـه کـرده نسیمش کـفن بـه بـر — از پـرنیان ریگ بـیابان، حسـین تـوست

ایـــن لالهٔ شکـــفته کـه زهـرا ز داغ او — چون گل نموده چاک گریبان، حسین توست
ایـن شـاهْ بـازِ اوجِ سـعادت کـه کـرده بـاز — شهپر به سوی عرش ز پیکان، حسین توست

* * *

ای در غمِ تو اَرض و سما خون گریسته — ماهی در آب و وحش به هامون گریسته
از تابش سرت به سنان، چشـم آفـتاب — اشکِ شـفق بـه دامـنِ گـردون گـریسته
در آسـمان ز دود خـیامِ عـفافِ تـو — چشم مسیح، اشکِ جگر گـون گـریسته
تنها نه چشم دوست به حال تو اشکبار — خنجر به دستِ قاتلِ تـو خـون گـریسته
آدم پـی عـزای تـو از روضـهٔ بـهشت — خرگاهِ درد و غـم زده، بـیرون گـریسته

* * *

کای خفته خوش به بسترِ خون دیده باز کن — احـوالِ مـا بـبین و سـپس خـواب نـاز کـن
ای وارث سَـریرِ امـامت بـه پـای خـیز — بـر کشـتگانِ بـی‌کفن خـود نـماز کـن

* * *

عـنقای قـاف را هـوسِ آشـیانه بـود — غـوغای نـینوا هـمه در ره بـهانه بـود
جایی که خورده بود مَیْ آنجا نهاد سر — دُردی کشی که مستِ شراب شبانه بود

نمونه‌هایی از اشعار شورانگیز نیّر

شعر نیّر، با رندی‌های حافظ و شوخ طبعی‌های سعدی و نداهـا و لطـایف مولوی بیگانه نیست و همین، او را در شمار شاعرانِ شیرین سخن زبان پارسی درمی‌آورد.

نسزد چنین جمالی به حجاب نازبـاشد — درِ دولت است بگذار همیشه بازبـاشد
به نیاز نذر کردم که اگر رَسَم به وَصْلَت — همه از تو ناز و انکار و زمن نیازبـاشد

* * *

نگـارِ مـن چـون بـه تـاراجِ عـقل و دیـن خـیزد
غـبارِ لشکـرش از تُـرک تـا بـه چـین خـیزد
نـه چـون تـو کـوکبِ رخشـان زآسمان تـابد
نـه چـون تـو سـرو سـهی قـامت از زمـین خـیزد
دو چشم مست و دو لب مست و هرچه خواهی مست
نـعوذُ بـالله اگـر شـحنه از کـمین خـیزد

* * *

ز چشم سر خوشِ ساقی رهین عهد اَلَستم — که تا به حشر نبینند جز پیاله به دستم
عنان هوش زدستم رُبود چشم تو ساقی — مده پیاله به دستم که من ز پای نشستم

* * *

زخیالِ سر زلف تـو مـرا نـیست گـزیر — که جز این خطِّ جنون یاد نداد استادم
تو به شیرین‌تر از آنی که به شیرین مانی — رُونـدیدم اگـر انـصاف دهـد فـرهادم

* * *

گیرم اندر دل پر درد، هزاران غم از اوست — داوری پیش که آرم که همه عـالم از اوست
زلفِ مشکـین تـو را کُـوتَهی عُـمر مـباد — گرچه زخم دلِ آشفتهٔ ما دَر هـم از اوست
بنده، خود کیست که با خواجه به انکار آید — تـیغ از او، بـنده از او، مـرهم از اوست
شب سر زلفِ تو آشفته مگر مستی خـواب — که نسیم سحر امروز مسیحا دم از اوست
زاهـد از رمـزِ لب و نکـتهٔ بـاریک مـیان — چه تمتّع بَرَد اَسرار نـهان مـبهم از اوست

* * *

زد ننگِ عشق، کـوس مـلامت بـه نـام مـا — ای پـیک غـم، بـبر بـه سـلامت سـلام مـا

ساقی غم وجهان خُم ودل جام وباده خون — جَـــم را خـبر دهـید ز بـزمِ مـدام مـا
چون دور چشم یار به کام است باک نیست — گـــو دور روزگــارنـباشد بـه کـام مـا
صبحی اگر به بوی وصـالت بـه شـام رفت — مشکـل دگـر بـه صـبح رود بی‌تو شـام مـا

* * *

بـیا سـاقی ای جـان فـدای تـنت — بود تـا بـه کـی سـر گـرانْ بـا مَـنَت
از آن می که هوش از سر آرد به در — بــده تــا کشـم یک دو رَطْـلِ دگـر
ز زنـــدان تـــن پـــای بـیرون نـهم — چو دیوانگـان سـر بـه هـامون نـهم
بـــیا ســـاقی آن آبِ آتش وَشَـــم — که ناخورده از بوی او سـر خـوشم

نیِّر در سبک و سیاق غزل‌های حافظ و سعدی و هم قـافیه بـا آنـها اشـعار فراوانی دارد و گاه به تضمین برخی از اَبیات حافظ می‌پردازد؛ مانند:

در اَزل مسکن مألوف نه این جایم بـود — گلشن قدس و لب ماء مَعین جایم بـود
پایهٔ چرخ برین پست‌ترین جـایم بـود — من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

اندیشه‌های سیاسی اجتماعی

نیِّر، به مسائل مادی و مقام و منزلت دنیوی اعتنایی نداشت و از مـتاع دنـیا چیزی نیندوخت که او را پابند و دلواپس سازد و منصبی را به دست نگرفت، تنها سرمایه‌اش، منزل مسکونی‌اش بود که پس از مرگ برای اَدای دیونش فروختند.

تیزبینی و روشن فکری و اُنس و دمسازی بـا مـعارف اهـل بـیت علیهم‌السلام (کـه ظلم ستیزی و عدالت خواهی، عصارهٔ آموزه‌های اجتماعی آنان است و شکم بارگی فرعون‌ها و ناچیزانگاری و تهیدستی بینوایان را برنمی‌تابند و از اینکه نالایقان

و فرومایگان به قدرت دست یابند، به شدت بیم می‌دهند) از نیّر شخصیتی ساخت که در برابر خائنان و شادخواران و خودکامگان و کسانی که دین و دنیای این مرز و بوم را به تباهی می‌کشاندند، خاموش نماند و با گوشه و کنایه در اشعارش در این عرصه روشنگری کند و گاه آشکارا شیادی‌ها، رشوه‌خواری‌ها و چپاول و عیاشی آنان را به چالش کشد.

قصیدهٔ بلندی که دربارهٔ امین السلطان (فرزند آقا محمد ابراهیم آبدارباشی) سرود، نمایی از آزادی‌خواهی و مبارزه و احساس مسئولیت او را می‌نمایاند:

آن را که در شمار نیارد کسش به قدر — منصب ز سال عمر فزون رفته از شمار

از بیضهٔ کلاغ نخیزد به جز کلاغ — در نطفهٔ حمار نزاید به جز حمار

دادی کلید ملک به دزدان خانگی — تو مست خواب غفلت و دزدان در انتظار

خاکی که بود تخت کیومرث را مقر — دادی به بار بازی تنباک [و] کوکنار [1]

دربارهٔ این ترجمه

پیرامونِ ترجمهٔ کتاب صحیفة الأبرار، یادآوری چند نکته تهی از فایده نیست:

۱. در این ترجمه، کپی نسخهٔ دست‌نویس مؤلف ﷺ ـ در ترجمهٔ روایات ـ اصل قرار گرفت، هرچند به خاطر مشکلاتی فرصتِ مقابلهٔ کامل و دقیق سخنانِ خود مؤلف ﷺ در جلد اول (و نیز توضیحات، شرح‌ها و یادآوری‌های وی در ذیل روایات) با نسخهٔ اصل فراهم نیامد، لیکن هرجا اشکالی به نظر آمد به نسخهٔ اصل (وگاه برای اطمینان بیشتر به نسخهٔ شاگرد و چاپ سنگی کتاب) مراجعه شد.

---

۱. کوکنار: خشخاش.

۲. بهتر دیدم که، متنِ روایات نیز همراه ترجمه (و قبل از آن) بیاید و در حد توان و امکان، روایات، مُعْرَب گردید و برخی از اعراب‌های اشتباه (در کتاب‌های موجود) اصلاح شد.

۳. از آنجا که برای برخی از واژه‌های عربی، معادل‌های فارسی گوناگونی هست و با جاگذاری یکی از آنها مقصود (در حد مطلوب) به دست نمی‌آید، به نظرم آمد در صورت امکان، اگر واژهٔ عربی در زبان فارسی ـ تا حدی ـ متداول است، عین همان واژه در ترجمه بیاید (وگرنه، عربی زدایی از متن فارسی، برایم چندان دشوار نبود).

٤. علی رغم آنکه دوست نداشتم دربارهٔ بعضی از فرقه‌ها، مکان‌ها، واژه‌ها، نام‌ها و مطالب متن، توضیحی را در پی‌نوشت بیاورم (زیرا مؤلف ﷺ در پایانِ مقدمهٔ کتاب، از شرح احادیث، رمزگشایی و... نهی کرده بود) لیکن دریغم آمد که از آوردن پاره‌ای از توضیحات (در حد فرصت و امکان) خودداری ورزم؛ چرا که این پی‌نوشت‌ها برای برخی از خوانندگان که حال مراجعه به منابع گوناگون و یا فرصتِ آن را ندارند، سودمندند و از سویی به ملاحظهٔ آنکه در پی‌نوشت‌اند، امید است در حیطهٔ منع مؤلف ﷺ قرار نگیرند.

۵. به یُمن تاریخ تولد و وفات مؤلف ﷺ (که ۱۲ جمادی الأول و ۱۲ رمضان است و سال رحلتش ۱۳۱۲ و سال تولدش (۱۲٤۸) که مضربی از عدد ۱۲ می‌باشد) و نیز به خاطر دلبستگی‌ام به این عدد (و همچنین سخن بعضی از بزرگان که در این عدد، نیرو و قوّتی است) بر آن شدم که کتاب را در ۱۲ جلد سامان بخشم، مقدمه و خاتمه، در دو جلد جداگانه باشد و هر صد حدیث در یک جلد بیاید.

٦. برای زیبایی کتاب و آماده‌سازی فهرست مطالب، سرورم، آقای ناصر حسین‌پور بُندار (و دیگر عزیزان) امر فرمودند که برای احادیثی که عنوان ندارند و یا برای برخی از مطالب مؤلف ﷺ عنوان زده شود.

از این رو، عنوان‌هایی را که برای احادیث آوردم، داخل کروشه گذاشتم تا از عنوان‌های خود مؤلف متمایز باشد و تصرف در متن وی به شمار نیاید.

نیز کلماتی را که مؤلف ﷺ به عنوان نسخه بدل می‌آورد و یا ضبط درستی را که به نظرش می‌آید، خاطرنشان می‌سازد، داخل کروشه آوردم و با علامت (خ) و (ظ) متمایز ساختم.

٧. به میزان توان و فهم خویش و نیز برای راحتی مراجعه به متن، احادیث را مطابق ترجمه، پاراگراف‌بندی کردم و با علایم ویرایشی آراستم.

٨. گرچه با استفاده از نرم افزارهای موجود و امکاناتِ کامپیوتری و اینترنتی، به آسانی می‌توان برای بسیاری از احادیث، ده‌ها مأخذ را ارائه داد، لیکن در بیشتر موارد به آوردن کتابی که مؤلف ﷺ نام می‌برد و ذکر آن در «بحار الأنوار» بسنده کردم و گاه به مناسبتی، یک یا دو مصدر دیگر را خاطرنشان ساختم.

در مجموع کوشیدم در حد توان و مکان، برای نقل‌ها، شعرها، مَثَل‌ها و... که مصنف ﷺ بیان می‌دارد، مستندی را بیابم و بیاورم.

مؤلف ﷺ گاه از نسخه‌های خطی و کتاب‌هایی حدیث می‌آورد که دسترسی به آنها دشوار می‌نمود. از این‌رو، این احادیث را از کتاب‌های در دسترس آدرس دادم و در مواردی نیز استنادی برای آنها نیافتم.

شناسهٔ آدرس‌ها در بیشتر موارد «نور الأحادیث، نسخهٔ ٣/٥» و «کتاب‌خانهٔ

اهل البیت، نسخهٔ ۲» (در ارجاع به کتاب «المحتضر» و کتاب‌های اهل سنت و...) می‌باشد و نیز گاه دیگر نرم‌افزارهای نور و دیگر نرم‌افزارها و یا کتاب‌هاست.

یادآوری لازم

به سفارش دوست عزیزم، آقای شکوهی (که بارها او را زحمت داده‌ام و مدیون بزرگواری اویم) این نکته را نیز در اینجا یادآور می‌شوم که مبادا مفاد برخی از روایات که در ظاهر با عقل‌های کم‌مایه ناساز می‌افتد و بسا امور خرافی به نظر آید، مورد انکار قرار گیرد.

زیرا امامان علیهم‌السلام خاطرنشان ساخته‌اند که در احادیثشان اَسرار فراوان نهفته است و لایه‌ها و بطن‌های گوناگونی دارد که همانند قرآن دست و ذهن هر ناپاک و نالایقی بدان نمی‌رسد و مادی نگرانی که سنخیّت لازم را با اشعه‌های نورانی کلام وحی نیافته‌اند، از آنها سر در نمی‌آورند و با محتوای آنها اُنس نمی‌یابند.

آنان علیهم‌السلام از انکار احادیثشان ـ که گاه درک ناشدنی می‌نماید ـ سخت برحذر داشته‌اند و فرموده‌اند که این‌گونه سخنان ما را در خوشه‌اش نهید و علمش را به ما بسپارید تا اهلش بیاید و پرده از رخسار آنها برگیرد و چهره‌هایی از هفت‌ها و هفتادها و هفتصدها چهرهٔ آنها را بنمایاند.

می‌دانیم که پس از درگذشت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بلایی خانمان‌سوز عالم اسلام را فراگرفت و شعار قرآن بسندگی از سوی خلفا مطرح گردید و به شدت از تحدیث و تدوین حدیث پیامبر جلوگیری به عمل آمد تا در سایهٔ آن بسیاری از ناشایستگی‌ها وناآگاهی‌ها نسبت به سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله لاپوشانی شود و پایه‌های

خلافت که با آب و خوراکِ جهل جان می‌یافت و پر و بال می‌گرفت، نلرزد و سست نگردد.

یکی از عوامل بنیادین در این منع، پیش‌گیری از نقل و انتشار فضایل اهل بیت علیهم‌السلام بود؛ چراکه با آگاه‌سازی مردم نسبت به مناقب و مقامات والای خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جایی برای عرض و اندام دیگران نمی‌ماند و آن مصیبت‌ها و حوادث (که در اسلام رخ داد و آیین محمدی را دگرگون ساخت و به تعبیر خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همچون پوشیدن پوستین وارونه کرد) پدید نمی‌آمد و این همه اختلاف‌ها، حتی در رایج‌ترین مسائل فقهی همچون وضو، اذان، نماز، تکبیر بر میّت (که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سال‌ها آنها را در معرض دید افراد انجام می‌داد و همگان شاهدش بودند) شکل نمی‌گرفت.

حکومت‌های ناحق و حاکمان ستمگر و فاسق، سال‌ها عهده‌دار دین و دنیای مردم شدند و همه چیز را به تباهی کشاندند؛ هر حدیثی راکه میل دلشان بود، در مدح خویش و در راستای تحکیم پایه‌های حکومتشان جعل کردند و رواج دادند و هرآنچه را با خود دمساز نمی‌یافتند، از میان بردند و کسانی را که به خواسته‌های آنها تن نمی‌دادند، سرکوب می‌کردند و از میان برمی‌داشتند.

در این دوران، محدثانِ حق‌گو و آزاده در تنگنا افتادند و شماری از آنها را شکنجه کردند و کشتند و به دار آویختند.

وقتی نام علی برای شخص، لکهٔ ننگ بود و جرم به شمار می‌آمد و سرها را به باد می‌داد، چه کسی می‌توانست از فضایل وی و فرزندانش دم بزند؟!

با همهٔ این فشارها و ایجاد فضای ترس و وحشت، مسلمانان راستین با

رهنمودهای اهل بیت علیهم‌السلام خاموش نماندند و در تکاپو افتادند و احادیث فضایل را سینه به سینه، نسل اندر نسل، به صورت مخفی (و در اصطلاح امروزین به صورت شبکه‌های زیر زمینی) حفظ کردند و انتقال دادند تا اینکه قرن‌ها بعد (پس از آنکه ـ به‌طور نسبی ـ فضای مناسب فراهم آمد) شماری از این احادیث آشکار گردید و برخی از کتاب‌ها در این زمینه سامان یافت.

و چنین است که اثری از آنها در کتاب‌های سده‌های نخست به چشم نمی‌خورد. ضعف سندی برخی از این احادیث (به خاطر سال‌ها فضای خفقان و سرکوب) جای شگفتی ندارد و ردّ آنها به خاطر این خدشه نوعی جفاست. در این عرصه، وثوق صدوری (نه وثوق سندی) راهگشاست.

کسانی که با این خاندان آشنایند و اُنس دارند، از روی طعم و رایحهٔ کالاها، به خوبی متاع‌های آنان را می‌شناسند.

هرکسی صلاحیت ردّ احادیث را با ظنّ و گمان‌های واهی ندارد؛ به ویژه با توجه به اینکه عمر آدمی محدود و عمر مفیدش بسی اندک و نادانسته‌هایش فراوان و بی‌شمار است.

چه پدیده‌هایی در عالم هست که همچون راز سر به مُهرند و آدمی با وجود تلاش‌های فراوان و راز گشایی‌های بسیار، در این وادی، همچنان لنگ می‌زند و دست به دامان احتمال و تخمین و طرح فرضیه‌ها می‌شود وگرنه در اشتباهات فلاکت باری می‌افتد؛ روزی به چیزی قطع می‌یابد و در زمان دیگر به ضد آن و اشتباه خویش یقین پیدا می‌کند.

این است که امامان علیهم‌السلام گفته‌اند احادیث ما صعب و مستصعب (یعنی فراتر از

درک‌های مادی و نگرش‌های معمولی و سطحی) است و از آشکارسازی بعضی از اسرار نهی کرده‌اند و برای انکار، مثال شب و روز را آورده‌اند و...

باری، خواستم تذکر دوستم آقای شکوهی بی‌جواب نماند، بیش از این پُر حرفی نمی‌کنم، و اجمال آنچه را لازم بود، آوردم.

تقدیر و سپاس

و منِ ناچیز، چگونه می‌توانم قدر شناسم زحمات فاضل گران‌مایه، آقای **سید محمد معلم** را که مشفقانه ـ همراه با تایپ این اثر ـ اشتباهاتی را اصلاح ونکاتی را یادآورم شد و نیز برادر بزرگوارش، **سید علی معلم** که در اصلاح بار اول و دوم و سوم و چهارم، از آنچه در زیبایی کتاب سودمند می‌افتد، دریغ نورزید.

این دو برادر فرزانه (که در کار خویش کوشایند و تاکنون با تایپ و اصلاح و گاه تحقیق، آثار علمی فراوانی را به دوستداران علم و ادب عرضه داشته‌اند) همت گماشتند و نمایهٔ شایسته‌ای را برای کتاب سامان دادند؛ و بدین وسیله استفاده از صحیفهٔ نیّر رحمه‌الله را آسان‌تر و پربارتر ساختند.

و چگونه می‌توانم سپاس گویم فرزانهٔ نکته سنجی را که از محضرش بهره بردم و آن عالم رادْمرد و غرق در ولایت و محبّت اهل بیت علیهم‌السلام و آشنا به احادیث و تعالیم دین، بی‌اجر و منت و با حوصله و ژرف‌نگری، کتاب را از نظر گذراند و اغلاط و برداشت‌های نادرست را برایم گوشزد کرد.

این عالم جوان فاضل (که شناختِ شایان توجهی نسبت به نکته‌ها و معارف و مطالب صحیفة الأبرار دارد) حجة الإسلام **محمدحسین اقبال‌نیا** است که نامش را در مواردی با حرف «ق» در پی‌نوشت‌ها آوردم و دیدگاه مبارک و

ارزشمندش را (که در بیشتر موارد خط و انشای خود اوست) خاطرنشان ساختم.

و چگونه تشکر کنم از تلاش‌ها و کوشش‌های دوست فاضل و ارجمندم، آقای **علی شکوهی**، فرزند شایستهٔ زنده‌یاد، شاعر فروتن و نکته‌پرداز، مرحوم حاج هاشم شکوهی (صاحب کتاب آئینهٔ حکمت و منظر دلها).

وی ـ که نویسندهٔ کتاب «علل دین‌گریزی» است ـ تاکنون واسطهٔ خیر کارهای علمی بسیاری بوده است. او (که خدای بر توفیقاتش بیفزاید) بازخوانی نمونهٔ بار اول و دوم و سوم تایپ کتاب را مخلصانه برعهده گرفت و اشتباهاتی را اصلاح کرد و با یادآوری نکاتِ ویرایشی و عبارتی، در رسایی ترجمه و کمّ وکیف آن، یاری‌ام رساند.

و منت پذیرم از دردانهٔ گرانمایه، حجة الإسلام جناب آقای **سید هادی طباطبائی** (فرزند دانشمند معظم، خطیب خردمند، حجة الإسلام والمسلمین، سید محمد جعفر طباطبائی (حفظه الله) که کپی نسخهٔ اصل کتاب را در اختیارم نهاد و افزون بر تشریف فرمایی به کلبهٔ این کمترین، بارها تلفنی، با گلبانگ صدای خویش مشام جانم را معطر ساخت.

و نیز خرسندم از اینکه دانشور کتاب و مخازن، آگاه به علوم و معارف، جناب آقای **هادی مکارم**، مقدمهٔ این اثر را از نظر گذراند و با اصلاحِ اشتباهی در ترجمهٔ شعر ابن حجر، نکاتی را یادآور شد.

وی که ـ بحمد الله ـ در عرصه‌های علمی اندیشمندی موفق است و به گفتهٔ شماری از اهل خرد کتاب‌شناسی چیره‌دست است، عکس نسخهٔ شاگرد مؤلف ﷺ را در اختیارم نهاد و بدین وسیله، خواندن بعضی از واژه‌های مؤلف را ـ که نیاز افتاد ـ برایم آسان ساخت.

و چگونه قدر بدانم و سرِ سپاس بسایم در برابر جوانمردی از تبار نیکانِ روزگار، جناب آقای حاج **ناصر حسین‌پور بُندار**، که نیک سرشتی و پاک‌بازی از سیمایش پیداست و روحِ شریعت در جانش موج می‌زند و شیدای اهل بیت عصمت و نکته آموز نارفته به مکتب است.

وی ـ که خدایش به سلامت بدارد و به عُمر و مالش برکت دهد ـ با پشتکاری شایسته و اقدامی خدا پسند، به ترجمهٔ این کتاب گران‌سنگ، امرم فرمود و برخی از هزینه‌های مربوط به سامان و چاپ آن را عهده‌دار گردید و زحمت‌های فراوانی را در این راستا به جان خرید.

و چگونه قدر شناسم تشریف‌فرمایی برادر ایمانی‌ام، آقای **جواد حیدری** (شاعر روشن ضمیر و ذاکرِ مخلص اهل بیت علیهم‌السلام) که بسی بر حقیر منت نهاد و به همراه آقای بُندار و آقای سید محمد رستگار از شاعران و مدّاحان پاک نهاد (که دو مجموعه از سروده‌هایش با عنوان «گریهٔ گل» و «همسایهٔ آفتاب» به چاپ رسیده است)، به منزلم آمدند و با خواندن روضه‌ای صفایی به فضا دادند و خانه را نورانی ساختند و با ذکر دعا و درخواست آمرزش و توفیق از خدا، مرا درس تواضع و اَدب آموختند.

جناب آقای حیدری بار دیگر نیز به همراه آقای بُندار به منزلم آمدند، این‌بار نیز اشعاری زیبا و پر محتوایی را که در مَدح امام رضا علیه‌السلام سروده بود خواند؛ اشعاری که نهایت ارادتِ وی را به خاندان وحی می‌نمایانْد و روضهٔ رضوان بارگاه قدسی آن حضرت را در ذهن شنونده مجسم می‌ساخت.

او ـ که خدا بر توفیقاتش بیفزاید ـ آستین همت برافراشت و بار اصلی هزینه‌های این کتاب (چاپ و انتشار آنِ) را بر دوش گرفت.

وی ـ اکنون ـ از اینکه نام مبارک و فامیل علی‌وارش [1] را ـ در اینجا می‌آورم، خبر ندارد و فارغ از این ستایش و نام و نشان‌ها، دلباختهٔ اهل بیت علیهم‌السلام و غرق در ارزش‌هاست.

و این سپاس‌ها که گفتم، حرف دلم بود. چند نفر اندکی که این حقیر را می‌شناسند، می‌دانند که اهل تملّق و تعارف نیستم، دل به دنیا ندارم و قلم در این سراب، نفرسایم.

باری، برای همهٔ این عزیزان، فرجامی نیک و سعادت و رستگاری را آرزومندم وامیدوارم مطالعهٔ این کتاب که گنج پنهان وصندوق معارف اهل بیت علیهم‌السلام است، خوانندگان را خوش افتد و بر بصیرت آنان بیفزاید و با نوشیدن جرعه‌هایی از دریای فضائل و مناقب آنان علیهم‌السلام شاد و سرخوش شوند و از اینکه از شیعیان و محبان این درخت تناور و پر ثمرند بر خود ببالند و احساس غرور کنند. [2]

---

۱. اشاره به روایتی است که علی علیه‌السلام می‌فرماید: مرا نام‌های بسیاری است، در خراسان مرا «حیدر» می‌نامند (بنگرید به، جزء پنجم صحیفة الأبرار، حدیث ٣٤).

۲. بخش عمده‌ای از این نوشتار، افزون بر کتاب‌های مؤلف رحمه‌الله با استفاده از مآخذ زیر سامان یافت:

● سخنوران آذربایجان (از قطران تا شهریار) اثر عزیز دولت آبادی، انتشارات ستوده، تبریز، ۱۳۷۷ش، ج۲، ص۷۰۷ ـ ۷۱۷.

● سخنوران نامی معاصر ایران، اثر محمد باقر برقعی، نشر خرم، قم، ۱۳۷۳ش، ج٦، ص۳۷٦۰ ـ ۳۷٦۸.

● لغت‌نامه دهخدا، ذیل عیوان «حجة الإسلام تبریزی».

● دیوان نیّر تبریزی، چاپ چهارم، مقدمهٔ دکتر بهروز ثروتیان.

● برخی از سایت‌های اینترنتی.

در پایان، نمی‌توانم نام نازنین جگرگوشه‌ام، دخترم **سیده فاطمه حسینی** را از قلم بیندازم و در این سیاهه، او را ـ که در طولِ مدتِ این ترجمه، بارِگرانی بر دوشش بودم ـ از یاد ببرم.

به پاس این شکیب و رنجی که پس از درگذشت مادرش در این سالیان از تُرش‌رویی‌ها و نامهربانی‌های من به جان خرید، از درگاه الهی مسئلت دارم پرتوی از فضای عالم قدس او را (که دانشجوی کارشناسی ارشد رشتهٔ ادیان و عرفان است) دربرگیرد و از نور دلِ پارسایان، بی‌نصیب نماند و عروس علم که سراپا کرشمه و ناز و در پرده است، گوشهٔ چشمی به او بنمایاند.

مشهد مقدس، ٢٤ ذو الحجّة سال ١٤٤٠ هجری

سید هادی حسینی

مقدّمهٔ مؤلّف

ستایش خدای را که حمد را از راه‌های اعتراف به لاهوتی و صمدانی و ربّانی و فردانی بودنش قرار داد، بی آنکه نیازمندِ ستایشِ حامدان باشد، و آن را سبب فزونی رحمتش و طریقی برای خواستاران فضلش ساخت و در باطن لفظ حمد، حقیقتِ اعتراف در برابرِ او را قرار داد به اینکه اوِ بر هر حمدگویی (هرچند باعظمت باشد) مُنْعِم است.

وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، شَهَادَةً نُزِعَتْ عَنْ إِخْلَاصِ الطَّوِيِّ، وَنَطَقَ اللِّسَانُ بِهَا عِبَارَةً عَنْ صِدْقٍ خَفِيٍّ أَنَّهُ ﴿الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ﴾،[1] ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾[2] إِذْ كَانَ الشَّيْءُ مِنْ مَشِيَّتِهِ، فَكَانَ لَا يُشْبِهُهُ مُكَوَّنُهُ.

وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، اسْتَخْلَصَهُ فِي الْقِدَمِ عَلَىٰ سَائِرِ الْأُمَمِ عَلَىٰ عِلْمٍ مِنْهُ، انْفَرَدَ عَنِ التَّشَاكُلِ وَالتَّمَاثُلِ مِنْ أَبْنَاءِ الْجِنْسِ، وَانْتَجَبَهُ آمِراً وَنَاهِياً عَنْهُ، أَقَامَهُ فِي سَائِرِ عَالَمِهِ فِي الْأَدَاءِ مَقَامَهُ؛ إِذْ كَانَ

---

۱. سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۲۴.

۲. سورهٔ شورا (۴۲) آیهٔ ۱۱.

﴿لَا تُدْرِكُهُ الأَبْصارُ﴾ [۱] وَلَا تَحْوِيهِ خَواطِرُ الأَفْكارِ، وَلَا تُمَثِّلُهُ غَوامِضُ الظِّنَنِ فِي الأَسْرَارِ، لَا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْجَبَّارُ. [۲]

قَرَنَ الاعْتِرَافَ بِنُبُوَّتِهِ بِالإِعْتِرَافِ بِلاهُوتِيَّتِهِ، وَاخْتَصَّهُ مِنْ تَكْرِمَتِهِ بِمَا لَمْ يَلْحَقْهُ فِيهِ أَحَدٌ مِنْ بَرِيَّتِهِ، فَهُوَ أَهْلُ ذٰلِكَ لِخَاصَّتِهِ [۳] وَخَلَّتِهِ إِذْ لَا يَخْتَصُّ مَنْ يَشُوبُهُ التَّغْيِيرُ، وَلَا يُخَالِلُ مَنْ يَلْحَقُهُ التَّظْنِينُ.

وَأَمَرَ بِالصَّلَاةِ عَلَيْهِ مَزِيداً فِي تَكْرِمَتِهِ وَطَرِيقاً لِلدَّاعِي إِلَىٰ إِجَابَتِهِ، فَصَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَكَرَّمَ وَشَرَّفَ وَعَظَّمَ مَزِيداً لَا يَلْحَقُهُ التَّفْنِيدُ، وَلَا يَنْقَطِعُ عَلَى التَّأْبِيدِ.

وَأَنَّ اللهَ تَعَالَى اخْتَصَّ لِنَفْسِهِ بَعْدَ نَبِيِّهِ [صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ] مِنْ بَرِيَّتِهِ خَاصَّةً عَلَّاهُمْ بِتَعْلِيَتِهِ، وَسَمَا بِهِمْ إِلَىٰ رُتْبَتِهِ وَجَعَلَهُمُ الدُّعَاةَ بِالْحَقِّ إِلَيْهِ وَالأَدِلَّاءَ بِالإِرْشَادِ عَلَيْهِ لِقَرْنٍ قَرْنٍ وَزَمَنٍ زَمَنٍ.

أَنْشَأَهُم فِي الْقِدَمِ قَبْلَ كُلِّ مَذْرُوءٍ وَمَبْرُوءٍ [۴] أَنْوَاراً أَنْطَقَهَا بِتَحْمِيدِهِ، وَأَلْهَمَهَا شُكْرَهُ وَتَمْجِيدَهُ، وَجَعَلَهَا الْحُجَجَ عَلَىٰ كُلِّ مُعْتَرِفٍ لَهُ بِسُلْطَانِ الرُّبُوبِيَّةِ وَمَلَكَةِ الْعُبُودِيَّةِ، [۵] وَاسْتَنْطَقَ بِهَا الْخَرَسَاتِ بِأَنْوَاعِ اللُّغَاتِ بُخُوعاً لَهُ فَإِنَّهُ فَاطِرُ الأَرَضِينَ وَالسَّمَاوَاتِ، وَأَشْهَدَهُمْ خَلْقَهُ وَوَلَّاهُمْ مَا شَاءَ مِنْ أَمْرِهِ، جَعَلَهُمْ تَرَاجِمَ مَشِيَّتِهِ وَأَلْسُنَ إِرَادَتِهِ، عَبِيداً:

---

۱. سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۱۰۳.

۲. تضمين آيهٔ ۲۳ سورهٔ حشر است: ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ... الْجَبَّار﴾.

۳. در «مصباح المتهجد» (نسخهٔ نور ۳/۵) «بخاصّته» و در «بحار الأنوار» «فَهَلْهَلَ ذلك بخاصّته» ضبط است.

۴. در «مصباح المتهجد»، به صورت «مَذْرُوّ ومَبْرُوٌّ» ضبط است.

۵. در «مصباح المتهجد»، عبارت بدين‌گونه است: على كلّ معترف له بِمَلَكة الرُّبُوبيّة وسلطان العبوديّة.

﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ * يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ﴾.[۱] يَحْكُمُونَ بِأَحْكَامِهِ، وَيَسْتَنُّونَ بِسُنَّتِهِ، وَيَعْتَمِدُونَ حُدُودَهُ، وَيُؤَدُّونَ فُرُوضَهُ.[۲]

وَلَمْ يَدَعِ الْخَلْقَ فِي بَهْماء صَمَّاء وَلَا فِي عَمْيَاءَ بَكْماء،[۳] بَلْ جَعَلَ لَهُمْ عُقُولاً مَازَجَتْ شَوَاهِدَهُمْ، وَتَفَرَّقَتْ فِي هَيَاكِلِهِمْ، وَحَقَّقَهَا فِي نُفُوسِهِمْ، وَاسْتَعْبَدَ لَهَا حَوَاسَّهُمْ، فَقَرَّرَ بِهَا عَلَىٰ أَسْمَاعٍ وَنَوَاظِرَ وَأَفْكَارٍ وَخَوَاطِرَ أَلْزَمَهُمْ بِهَا حُجَّتَهُ، وَأَرَاهُمْ بِهَا مَحَجَّتَهُ، وَأَنْطَقَهُمْ عَمَّا شَهِدَتْهُ بِأَلْسُنٍ ذَرِّيَّة بِمَا أَقَامَ فِيهَا[۴] مِنْ قُدْرَتِهِ وَحِكْمَتِهِ، وَبَيَّنَ عِنْدَهُمْ بِهَا مِنْ عَظَمته[۵] ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَإِنَّ اللهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[۶] بَصِيرٌ شَاهِدٌ خَبِيرٌ؛[۷]

و شهادت می‌دهم که خدایی جز «اللّه» نیست، یگانه است و شریک ندارد، شهادتی که از اخلاصِ درون برخیزد و زبان با آن از صدقی نهان این عبارت را بگوید که: او خالق، پدیدآور و صورتگر است، نام‌های نیک از اوست، چیزی

---

۱. سورهٔ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۲۷ ـ ۲۸.

۲. در «مصباح المتهجد» واژهٔ «فَرْضَه» ضبط می‌باشد.

۳. در «مصباح المتهجد» عبارت بدین‌گونه آمده است: في بُهَم صُمّاً ولا في عَمْياءَ بُكْماً... .

٤. در «مصباح المتهجد»، ضبط بدین‌گونه است: عمّا شَهِدَ (تشهد به) بِأَلْسنٍ ذَرِبَةٍ بما قَام فيها... .

۵. واژهٔ «مِنْ عَظَمته» در مأخذ مذکور (و نیز در «بحار الأنوار») نیست.

۶. سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ٤۲.

۷. مصباح المتهجد ۲: ۷۵۲ ـ ۷۵٤؛ إقبال الأعمال (ط ـ القديمه) ۱: ٤٦۱ ـ ٤٦۲؛ بحار الأنوار ۹٤: ۱۱۳ ـ ۱۱٤.

مانندش نیست؛ چراکه هر چیز از مشیّت او پدید آید، و دستْ آفریده‌هایش شبیه او نمی‌باشد.

و شهادت می‌دهم که محمّد، بنده و فرستادهٔ اوست، با علمی که خدا داشت او را در اَزَل بر دیگر امّت‌ها برگزید (وی از شباهت و همانندی با اَبنای هر جنسی جداست) خدا او را آمر و ناهی از جانب خود انتخاب کرد و در دیگر عالم‌ها در مقام اَدا جایگزین خود ساخت؛ چراکه چشم‌ها خدا را نمی‌بینند و خطورات فکری او را در بر نمی‌گیرد. ظن و گمان‌های پیچیده در اَسرار، او را نمی‌نمایاند [1] «خدایی جز آن مَلِکِ جبّار نیست».

خدا، اعتراف به نبوّت محمّد صلی الله علیه و آله را با اعتراف به لاهوتیّتِ خویش قرین ساخت و او را به گرامی داشتی از سوی خود اختصاص داد که هیچ یک از دیگر مخلوقاتش به پای آن نمی‌رسد.

آن حضرت به سبب خاص بودن و خَلّتی که داشت، اهل این بزرگداشت و احترام بود؛ زیرا کسی که تغییر با او درآمیزد و تباهش سازد، از خواص نگردد و آن که بدگمانی در او راه یابد، دوست خالص (بی‌غل و غش) نباشد.

خدا به خاطرِ فزونی احترام و راهی برای اجابتِ درخواست بندگان، به فرستادن صلوات بر محمّد امر کرد، خدا [خود] بر او صلوات فرستاد و گرامی‌اش داشت و به او شرافت بخشید و چنانش عظمت داد که پایان نیابد و تا ابد بماند.

خدا پس از پیامبر، از میان خلق، خواصّی را برای خویش اختصاص داد، آنها

---

۱. یعنی پیچیده‌ترین گمان‌ها نمی‌توانند او را تمثیل نمایند (ق).

را به اوج پیامبر بالا برد و به رتبهٔ او ارتقا داد و در طولِ قرن‌ها و زمان‌ها، داعیان به حق سوی خویش قرار داد و راهنمایان ارشاد به خود ساخت.

خدا آنان را در اَزَل ـ پیش از آنکه ذرّه‌ای و موجودی را بیافریند ـ به صورتِ اَنواری پدید آورد و به تحمید خود گویاشان ساخت و شکر و تمجیدش را به آنها الهام کرد و آنان را برای کسانی که به سلطان ربوبیّت و مَلَکهٔ عبودیّتش معترفند، حجّت قرار داد و به وسیلهٔ آنها بی‌زبان‌ها را به انواع زبان‌ها (از سر فرمان‌بری در برابر او) به سخن درآورد که اوست آفرینندهٔ آسمان‌ها وزمین‌ها.

خدا آنان را بر خلقِ خویش شاهد ساخت و آنچه از اَمرش خواست به آنان واگذارْد و آنها را ترجمان مشیّت و زبان‌های ارادتش قرار داد.

«آنان بندگانی‌اند که از قول خدا پیشی نمی‌گیرند، به امر خدا عمل می‌کنند، خدا پیش رو و پشت سر [گذشته و آیندهٔ] آنها را می‌داند، جز برای آن که خدا می‌پسندد شفیع نمی‌شوند و از خشیتِ خدا بیم دارند».

آنان به احکام خدا حکم می‌کنند و سنّتش را به پا می‌دارند و بر حدودش اعتماد دارند و فرایض الهی را انجام می‌دهند.

خدا خلق را کر، کور و گنگ وانَنهاد، بلکه برایشان عقولی قرار داد که با شواهدشان آمیخت[1] و در اندامشان پراکنده شد و در جانشان آن را استوار ساخت و حواسّ آنان را به فرمان عقلشان درآورد و به وسیلهٔ آن، گوش و چشم و اندیشه و ذهن را به اعتراف وا داشت و حجّتش را بر آنان لازم ساخت و راهش را به آنان نشان داد و به آنچه عقول بدان گواهی دهد، آنان را با زبانِ

۱. یعنی با ظواهر آنان علیهم السلام امتزاج یافت (ق).

ذَرّی (که خدا قدرت و حکمتش را در آن استوار داشت) به سخن آورد و بدین وسیله عظمتش را آشکار ساخت «تا هرکس هلاک شود با دلیل روشن هلاک گردد و هرکه زنده شود با دلیل روشن زنده گردد و خدا شنوا و دانا» بصیر، شاهد و آگاه است.

امّا بعد از حمد و سپاس و...

چنین گوید این بندهٔ ضعیف، محمّد بن محمّد بن حسین، که او را آقا میرزا تقی صدا می‌زنند (خدا نامهٔ اعمالش را به دست راستش دهد و او را به مواقف یقینش رهنمون گردد) این کتاب که **صحیفة الأبرار** نام یافت، اَسرار لطیفی را پیرامون مناقب ائمّهٔ اَطهار در بر دارد، امامانی که از خاندانِ پیامبرند و حجّت‌های بارز خدا بر مردم در همهٔ دوره‌ها وزمان‌ها به شمار می‌آیند (درود بی‌پایان خدا بر ایشان باد).

در این اثر، هزار حدیث (بدون باب‌بندی و بی رعایت نظم و ترتیب) گرد آمده است. سبب جمع و تألیف آنها نذری بود که برای خدا در قضای حاجتی کردم و خدا آن را برآوَرْد (و حمد و منّت خدای راست).

این احادیث را دو بخش کردم:

۱. بخشی در فضایل ناب آنهاست که از اَخبار به دست می‌آید.

۲. بخشی در اَفعالِ شگفت آنهاست که طریق آن معاینه و اعتبار (دیدن و عبرت گرفتن) است.

هر صد حدیث را یک جزء قرار دادم تا ناظران در آنها ملال خاطر نیابند؛ چراکه انسان با تنوّعِ سخنان و آغازِ پس از پایان، جانِ تازه می‌یابد.

پیش از بیان مقصود، عناوین مهمّی را می‌آورم که بر بصیرت دینی خواننده بیفزاید و با روشنگری و تبیین، معرفتش را افزون سازد، و بر کسانی که جهل (به خاطر انکار آنچه احاطهٔ علمی بدان ندارند و ردّ چیزهایی که بر تأویلش بُردبار نمی‌مانند) [1] بر آنان می‌تازد، حجّت باشد.

این درد بی‌درمان در سرشتِ گروهی از برادران ایمانی‌مان (که خدا آنان را به مواقف حق و یقین هدایت کند) رخنه کرد.

از این روست که اخبار عترت را مدّت‌ها رها ساختند و به کتاب خدا بی‌اعتنا ماندند و در حقّ امامانشان تقصیری روا داشتند که بر زبان نیاید و لغزشی کردند که جایی برای عذرخواهی از آن نماند تا بدانجا کشانده شدند که آنان را در رتبهٔ بشری منحصر کردند و با دیگر آدمیان یکسان دانستند.

و این، بر خلاف سخن وصیّ برگزیدهٔ خاتم پیامبران، در نامه‌ای به امام فرقهٔ امویان، است که نوشت:

لَوْلَا مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَزْكِيَةِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ، لَذَكَرَ ذَاكِرٌ فَضَائِلَ جَمَّةً تَعْرِفُهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا تَمُجُّهَا آذَانُ السَّامِعِينَ، فَدَعْ عَنْكَ مَنْ مَالَتْ بِهِ الرَّمِيَّةُ فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَالْخَلْقُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا، لَمْ يَمْنَعْنَا قَدِيمُ

---

۱. این سخن، تضمین معنایی آیهٔ ۳۹، سورهٔ یونس است: ﴿**بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ**﴾؛ بلکه چیزی را دروغ شمردند که به علم آن احاطه نداشتند و هنوز تأویل آن بر ایشان نیامده است (ترجمهٔ فولادوند).

و نیز آیهٔ ۷۸ و ۸۲ سورهٔ کهف: ﴿**سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا**﴾، ﴿**ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً**﴾؛ «تو را از تأویل آنچه نمی‌توانی بر آن صبر کنی آگاه خواهم ساخت»، «این است تأویل آنچه نمی‌توانستی بر آن بردبار بمانی».

عِزِّنَا وَلَا عَادِيُّ طَوْلِنَا [عَلَى قَوْمِكَ][1] أَنْ خَلَطْنَاكُمْ بِأَنْفُسِنَا، فَنَكَحْنَا وَأَنْكَحْنَا فِعْلَ الأَكْفَاءِ وَلَسْتُمْ هُنَاكَ؛[2]

واگر نبود که خدا ستودن را نهی کرد، گوینده، فضیلت‌های فراوانی برمی‌شمرد که دل‌های مؤمنان با آن آشناست و در گوش شنوندگان خوش آواست.

پس آهن سرد مکوب، و آب در غربال مپیمای.

ما پرورده‌های خداییم و مردم پرورده‌های مایند. اینکه ما و شما درآمیختیم و طرح خویشاوندی ریختیم و از دو سوی زناشویی برقرار کردیم و چون همتا با شما رفتار [کردیم] عزّت دیرین و فضیلت پیشین را از ما باز نمی‌دارد و ما و شما را در یک رتبت در نمی‌آورد.

شما چگونه و کجا با ما برابرید![3]

این نامه‌ای است که آن حضرت به معاویه نوشت، گوشی که هشدار آن را بیدار نسازد، کر است.

و من امیدوارم که این رفتار ایشان ـ ان شاء الله ـ از روی لجاج و عناد نباشد، بلکه از کم‌ظرفیّتی و نقصِ استعداد برخیزد.

با خود عهد بستم که پیش از مقصود، معارفی را بیان دارم که طالب رشد و هدایت را قانع سازد و غریق در سرابِ اصحاب شک و گمراهی را نجات بخشد. امید است از این مطالب، برادران مؤمن کوته فکر ما ـ آن گاه که دلیل نزدشان

---

۱. این کلمه در متن مصنّف رحمه‌الله نیامده است، از مأخذ ثبت گردید.

۲. نهج البلاغه: ۳۸۶، نامهٔ ۲۸.

۳. نهج البلاغه (ترجمهٔ شهیدی): ۲۹۲، نامهٔ ۲۸.

روشن شود ـ سود برند و از انکار آنچه بدان علم ندارند و تأویلش را نمی‌دانند،[۱] دست کشند.

و ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾؛[۲] خدا ولی (و مُرشد) کسانی است که ایمان آوردند، آنها را از ظلمت‌ها سوی نور، بیرون می‌آورد.

۱. تضمین معنایی آیهٔ ۳۹ سورهٔ یونس: ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ﴾.
۲. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۵۷.

عنوان اوّل

[پیرامون نکاتی در توحید و شناختِ خدا به صفات، و عدم امکانِ مخلوقی که دارای استقلال ذاتی باشد و صفاتِ موجودی که عالمِ امکان از پرتوهای اوست (وجودکامل مطلق) و اینکه محمّد و آل پاک آن حضرت، بزرگ‌ترین واسطه میان خدا و خلق‌اند و همهٔ ممکنات ماسوای آنها اشعهٔ انوار تجلیات آنهاست و آنان به امر خدا مُدبِّران عالَم وجودند و...]

با ادلّهٔ روشن و برهان‌های پیروزمند، ثابت شده است که خدای ﷻ توانا، دانا [و] حکیم مطلق است و خلق را آفرید تا بدین صفات شناخته شود.

چنان که در حدیث قدسی مشهور، فرمود:

كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً، فأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَي أُعْرَفَ؛[1]

گنجی پنهان بودم، دوست داشتم مرا بشناسند، خلق را آفریدم تا شناخته شوم.

و در قرآن فرمود: ﴿ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ﴾؛[2] آدمی و پری را نیافریدم مگر برای عبادتم.

---

۱. الکشف الوافی: ۴۴۹؛ مشارق انوار الیقین: ۴۱؛ بحار الأنوار ۸۴: ۱۹۹.

۲. سورهٔ ذاریات (۵۱) آیهٔ ۵۶.

امام صادق عليه‌السلام در تفسير اين آيه، می‌فرمايد: «أي لِيَعْرِفُونِ»؛[۱] جن و انس را نيافريدم مگر برای اينکه مرا بشناسند.

مولايمان امام رضا عليه‌السلام در خطبه‌ای که در **عيون الاخبار** و **التوحيد** روايت شده و به خطبهٔ توحيد معروف است، می‌فرمايد:

أَوَّلُ عِبَادَةِ اللّٰهِ مَعْرِفَتُهُ؛[۲]

اول عبادت خدا، معرفت (و شناخت) اوست.[۳]

از نخستين آموزه‌های کسانی که به آيين توحيد می‌گروند، اين است که موجود ممکن نمی‌تواند موجود اَزلی را درک کند؛ زيرا شرط اين کار، اين است که درک کننده و درک شونده، اهل يک عالَم باشند (همانا ادوات، خودشان را می‌شناسانند و آلات به نظاير خويش رهنمون‌اند) و [نيز] بدان خاطر که لازم می‌آيد ذات خدا محاط شود و محيط به آن، اَقوا از آن باشد، در حالی که صفت قديم [يعنی خدا] اين نيست [خدای بزرگ، محيط است، نه محاط].

امام رضا عليه‌السلام در خطبهٔ توحيد، می‌فرمايد:

---

۱. هزار و يک کلمه ٤: ٤٨٦ (اين تفسير از ابن عبّاس است، نه از امام صادق عليه‌السلام). نيز بنگريد به، تفسير المحيط الأعظم ٦: ٣٦ و همچنين شماری از تفاسير اهل سنت، ذيل آيهٔ مذکور.

۲. التوحيد: ٣٤؛ امالی مفيد: ۲۵۳، حديث ٤؛ بحار الأنوار ٤: ۲۳۰ ـ ۲۳۱، حديث ٤.

۳. علّامه مجلسی رحمه‌الله در «بحار الأنوار ٤: ۲۳۱» می‌گويد: **أوّلُ عبادة الله، أي أشرفها وأقدمها زماناً ورتبة؛ لإشتراط قبول سائر الطاعات بها**؛ اوّل عبادت خدا، يعنی برترين و مقدم‌ترين آنها از نظر زمان و رتبه، چرا که قبول ديگر طاعات به آن مشروط است.

در «روض الجنان ۳: ۳» اين روايت، بدين‌گونه معنا شده است: «سرِ همهٔ عبادت و فاتحهٔ آن شناخت اوست».

كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ، مَصْنُوعٌ؛[۱]

هر آنچه ذاتش شناخته شود، مصنوع است.

اندیشه‌های ژرف و نگرش‌های عمیق و صریح نقل‌ها و آثار، بدین مطلب دلالت دارند و گواه‌اند.

از آنجا که ذات خدا را نمی‌توان شناخت؛ چراکه ذات خدای متعال فراتر از نهایت درک و شعور مخلوقات است، راه شناخت ـ برای بندگان ـ در نشانه‌هایی منحصر است که با آفرینش مخلوقات آنها را آشکار ساخت تا بندگان بدین وسیله بر وجود خدا و صفات کمالیّه‌اش رهنمون گردند؛ صفاتی که آثار آنها در آفرینش خلق پدیدار گردید؛ حیات، علم، قدرت، شنوایی، بینایی، حکمت، بزرگی و عظمت (و شبیه آنها دیگر صفات فعلی و قولی) که خدای متعال خود را به آنها وصف نمود و بندگان را به معرفت خویش و به توصیفش بدان صفات، فراخواند و آنها را آیت و نشانی برای مردم قرار داد تا از این طریق به خدا رو کنند.

در این راستا، خدا به بیانِ قولی بسنده نکرد؛ زیرا بیانِ شهودی تمام‌تر و کامل‌تر است و جمع میان این دو، اَکمل می‌باشد.

خدای متعال، مرجوح را بر راجح (با قدرت بر آن) برنگزید و از این بیان، در قرآن خبر داد که:

﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾؛[۲] آیاتمان

۱. التوحید: ۳۵؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۱۵۱.

۲. سورهٔ فصّلت (٤۱) آیهٔ ۵۳.

را در آفاق و اَنفسشان می‌نمایانیم تا روشن گردد که او حق است.

امام رضا علیه السلام در خطبهٔ توحید می‌فرماید:

بِصُنْعِ اللَّهِ يُسْتَدَلُّ عَلَيْهِ، وَبِالْعُقُولِ تُعْتَقَدُ مَعْرِفَتُهُ، وَبِالْفِطْرَةِ تَثْبُتُ حُجَّتُهُ؛ (1)

به آفرینش خدا، بر او استدلال می‌شود و با عقل‌ها، معرفتش در دل نفوذ می‌کند وجای می‌گیرد و با فطرت، حجّتش ثابت و استوار می‌گردد.

آیات و اخبار از تصریح و اشاره بدین امر، آکنده‌اند. به خاطر بداهت نمایانِ مسئله از ذکر آنها روی برتافتیم.

خلق با حکمت‌های پنهان و دقیق و آیات آشکار و روشن ـ که خدا در آفرینش آنها به ودیعت نهاد ـ مُسْتَدَلّ‌اند و به ایشان بر خدای سبحان استدلال می‌شود.

و نیز از نخستین آموزه‌ها این است که هر اندازه آفرینش کامل‌تر و استوارتر و پایدارتر و نیکوتر باشد، بر کمال صانع (آفریننده) بیشتر دلالت دارد؛ چنان که هر اندازه خط، بهتر و زیباتر باشد، بیشتر کمال نویسنده را می‌نمایاند.

بی‌گمان، خدای قادر و دانا و حکیم، به این حکمت، آسیب نزد [و خلافِ آن را نپیمود] زیرا در معرفتِ مؤمنان بسیار دخالت دارد و حجّتِ منکران را قطع می‌کند.

خدای متعال با قدرت بر راجح (و امکان انتخاب راجح برای جهان آفرینش) به مرجوح رو نیاورد.

---

1. عیون اخبار الرضا علیه السلام 1: 151؛ امالی مفید: 254؛ بحار الأنوار 4: 228.

این مورد، از آنهاست. از این رو، باید آنچه را خدا آفرید، دلیلی بر خود او در کمال باشد، [1] به گونه‌ای که در عالم امکان، ایجاد وجودِ کامل‌تر از آن نرود.

به عبارت دیگر، کسی نباید بگوید: اگر آفرینش خدا چنان می‌بود، کامل‌تر از این می‌شد.

پس از این بیان، باز می‌گردیم و پیرامون آنچه ایجاد این مصنوعِ کامل می‌پذیرد و آنچه را نمی‌پذیرد، بحث می‌کنیم.

می‌گوییم: نفس امکان، از ایجاد مصنوع واجبی که قائم به ذات و دارای صفات مستقل (هرچند در یک لحظه) باشد، ابا دارد؛ زیرا ممکن ـ از این نظر که امکانِ ذاتی اوست ـ با ایجاد، از عالَم امکان بیرون نمی‌آید و به عالَم وجوب نمی‌پیوندد (زیرا ذاتی، تغییر نمی‌پذیرد) آنچه ممکن بر آن استوار است، امکان است و بس، خروج از این عالَم برایش ممکن نیست؛ زیرا امکان، مبدأ و اصل آن است و شیء از اصل خویش، نمی‌گذرد.

اینکه گویند: [این مصنوع کامل] واجب غیری است، اگر مراد آن است که ممکن هرگاه باوجود علّت، وجود یافت، در بقا از ایجاد بی‌نیاز می‌شود و مانند واجب ذاتی، قائم به ذات می‌گردد، حرفِ غلط و شرک است.

و اگر مراد این است که هنگام ایجاد مُوجِدِ آن، واجب الإنوجاد می‌شود و در عین حال اقرار دارند که آنِ صدور آن، آنِ بقای آن [نیز] هست و در آنِ دوّم، تعلّقِ ایجادِ دیگری را می‌طلبد (به گونه‌ای که اگر لحظه‌ای ایجاد قطع گردد، از

---

۱. یعنی کمالِ آفرینش، دلیل کمالِ خدا باشد.

بین می‌رود) در این صورت، به قیام صدوری، پیوسته به ایجاد خدای متعال قائم است.

مانند صورتی درآینه که با تابیدن نور از [منبع] مقابل، پابرجاست و تا زمانی که باقی است از مدد نورِ [منبع] مقابل بی‌نیاز نیست.

اگر این معنا را در نظر دارند، این را ما هم قائلیم [و می‌گوییم] ممکن از تأثیر مؤثّر، لحظه‌ای بی‌نیاز نمی‌باشد؛ زیرا وجوب به این معنا با فقیر ذاتی بودنش منافات ندارد، گرچه در آناتِ وجودش، غنی غیری است.

این سخن را نیک دریاب، این وجوب، [وجوب] فقر در [عین] غناست.

حاصل این است که: ممکن، هرگز غنی ذاتی نمی‌شود؛ چنان که واجب، هرگز فقیر ذاتی نمی‌گردد وگرنه، ممکن واجب می‌شود و واجب ممکن، و این از رسواترین فرض‌های محال است.

بدین سان، ثابت شد تصوّر مخلوقی که ذاتاً مستقل باشد، محال است، و وجود [امکانی] آن را نمی‌پذیرد.

گروهی در این مقام، خرافات و تخمیناتی آورده‌اند که پرداختن به آنها و جَرْح و تعدیل آنها، فایده‌ای ندارد. شهادت فطری، بر آنچه بیان داشتیم، کفایت می‌کند.

از این رو، سخن مُفَوّضه دروغ است که قائل‌اند خدای متعال، محمّد ﷺ و آل آن حضرت را آفرید و امر وجود را به آنان سپرد. آنها در وجود تدبیر می‌کنند بی‌آنکه برای خدا در آن فعلی باشد.

این سخن، افزون بر شرک و باطل بودنش، امکان ندارد و در حقّ مخلوق

ممکن، نامعقول است (چنان که اندکی پیش به برهان آن اشاره کردیم) چراکه امکان بااستقلال ذاتی در همهٔ زمان‌ها (نه در یک آن، دون آن دیگر) منافات دارد؛ زیرا آنچه نیاز ممکن را به مُوجِد و مؤثّر در آغاز امر اقتضا می‌کند، باقی است، برطرف نمی‌شود. این اقتضا، همان ممکن الوجود بودن آن است و با ایجاد لحظه‌اىِ غیر،[۱] واجب ذاتی نمی‌گردد.

چنان که شعاع نور با درخشش شعله (که مانند فعل صانع است) به شعله تبدیل نمی‌شود، بلکه پیوسته شعاع است و وجودش به استمداد از شعله (که از آن صادر می‌شود) نیاز دارد و بدون این استناد و استمداد، چشم برهم زدنی، بقا ندارد و بهرهٔ آن از وجود، همین مقدار است.

﴿وَكَأَيِّن مِنْ آيَةٍ فِي السَّماوَاتِ وَالأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾؛[۲] بسا آیاتی که در آسمان‌ها و زمین هست و آنان با بی‌اعتنایی، بر آنها می‌گذرند.

نیز برخی از اصحاب اصولی ما در منعِ تفویضِ امور تکوینی به پیامبر ﷺ و امامان ﷺ خطا کرده‌اند با اینکه از روی جمود بر ظاهر بعضی از اخبار (که نزد غیر اهلش متشابه است) به تفویضِ احکام شرعی به آنان ﷺ قائل‌اند.

دلیلی که بر امتناع تفویض (بر اساس معنایی که ما آوردیم) دلالت دارد، عام می‌باشد و همهٔ امور را در بر می‌گیرد، و فسادی که از برکناری خدای متعال از تدبیر عالَم لازم می‌آید، میان هر دو امر (هم امور تکوینی و هم احکام شرعی)

---

۱. یعنی اینکه دیگری آن را در یک لحظه ایجاد کند.

۲. سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۱۰۵.

مشترک است. از این رو، این رویکرد،[۱] تقسیم و مصالحه‌ای نابجاست.

اگر انگیزهٔ این قول، اخباری باشد که بیان می‌دارد خدا امر دین را به پیامبر ﷺ و ائمّه علیهم‌السلام وانهاد [باید گفت] چند برابر این اخبار، در امور تکوینی رسیده است. چگونه آنان بعضی از این اخبار را به ظاهرش وامی‌نهند و بعضی دیگر را تأویل می‌کنند؟!

این کار، تفصیلی است که دلیلی بر آن اقامه نشده است و تنها زورگویی محض است.

چون این قسم از خلق[۲] ناممکن‌الوجود است،[۳] برماست که دنبال چیزی بگردیم که می‌تواند کاینات از آن، وجود کامل بپذیرد، وجودی که سزامند است خدا آن را به عنوان دلیلی بر الوهیّتش بیافریند.

رجوع کردیم و دیدیم که خدا اگر می‌خواست وجود نورانی‌ای را «لا مِنْ شیء» بیافریند (بی‌آنکه چیزی از ممکنات مقدور، در رتبت و مکانت، بر او سبقت گیرد) و این وجود را در کمال نورانیّت قرار دهد، به گونه‌ای که در عالمِ امکان، نور کامل‌تر و تمام‌تر از نورانیّت آن نباشد و به خاطر همین کمال نوریّت، اشعّه‌های نامتناهی از آن بیرون آید و هر شعاعی، وجود شیئی از اشیا باشد (و همان شود که ما از آن به «عالَم امکان» تعبیر می‌آوریم که مجموع ماسوی الله است به گونه‌ای که هیچ چیز از آن تهی نمی‌ماند) عبارت از این وجود نورانی

---

۱. یعنی جدا سازی بین جواز تفویض در امور شرعی و عدم جواز تفویض در امور تکوینی (ق).

۲. مقصود، مخلوقی است که دارای استقلال ذاتی باشد.

۳. یعنی چون خلقت این قسم ممکن نیست (ق).

است با صفات و شئونات و اضافات و اشعّه‌ای که دارد و هر حصّهٔ آن، مادّه‌ای برای وجود یکی از انواع موجودات است.

ارواح، اجسام، افلاک، ستارگان، عناصر، معادن، گیاهان، حیوانات، فرشتگان، جنّیان، آدمیان، انبیا و اوصیا، علّت‌ها، معلول‌ها، اسباب، مسبّبات، قوابل، مقبولات، جواهر، اعراض، و دیگر ذوات و صفاتِ عالم امکان، از این وجود برمی‌خیزند.

خلاصه: عالم، مصداقی جز [برای] این نور پرتو افشان و اشعّهٔ تابان از او نیست. به درخشش انوار و شکوه آثارش عُمق اکبر را پُر می‌سازد. همهٔ ممکنات ماسوایش به آن می‌نگرد و از آن استمداد می‌جوید و آنچه را در وجود و قوام و شئون و اضافاتش نیاز دارد، از آن می‌گیرد و این نور، برای هر یک از آنها افاضات تکوینی و شرعی‌ای را که سزامندند بر اساس قابلیّت (خیر یا شر) سرازیر می‌سازد.

بی‌تردید مثل این وجود، باید:

- عالِمِ مطلق باشد، به گونه‌ای که ذرّه‌ای در زمین و آسمان از علم او برکنار نماند.
- قادرِ مطلق باشد، به گونه‌ای که هیچ شیئی از اشیا از ارادهٔ او باز ندارد.[۱]
- شنوای مطلق باشد، به گونه‌ای که صدای داعیان با زبان‌های قابلیّت، بر او پوشیده نماند.

---

۱. یعنی هیچ چیز، مانع ارادهٔ او نشود (ق).

• شاهدِ مطلق باشد، به گونه‌ای که هیچ امر آشکار و پنهانی از چشم او پنهان نشود.

• مالکِ مطلق باشد، به گونه‌ای که از سلطنت وی چیزی خارج نگردد.

• حاکمِ مطلق باشد، به گونه‌ای که حکم او در هر نور و سایه‌ای جریان یابد.

• امینِ مطلق باشد، به گونه‌ای که آنچه را امانت به او سپردند، تغییر ندهد.

• صادقِ مطلق باشد، به گونه‌ای که چیزی از وحیی را که به او شد، تبدیل نکند.

• ولیِّ مطلق باشد، به گونه‌ای که بر هر نفسی ـ در همهٔ امور ـ اَوْلی از خودِ آن نفس باشد.

• امامِ (پیشتاز) مطلق باشد، به گونه‌ای که در ورود و صدور، چیزی از او پیشی نگیرد.

• حافظِ (حفیظ) مطلق باشد، به گونه‌ای که غفلت و نسیان او را عارض نگردد.

• معصومِ مطلق باشد، به گونه‌ای که پلیدهای رذیلت و عصیان او را نیالاید.

• اوّلِ مطلق باشد، هر وقت خواست بر حسبِ اقتضا، نمایان گردد.

• مُهَیْمِنِ (مسلّط) مطلق باشد، در صورت‌ها هرگونه خواست درآید.

• و دیگر اوصاف نورانی.

از این رو، درست است که درباره‌اش بگویند:

او، وجه خداست که اَولیا سویش روند، و دست گشادهٔ خدا در منع و عطاست، و نَفْسِ خداست که در آن سنّت‌ها بپاست، و چشمِ خدا که هرکه او را

شناخت اطمینان یافت، و گوش شنوا برای صدای گدایان، و باب خدا که از آن حوائج عاملان را دهد، و زبان مترجم او بر همهٔ امّت‌ها، و جنب الله که هرکه در آن تفریط کرد پشیمان شد، و میزان استواری که به آن همهٔ اعمال را بسنجند، و راه مستقیمی که سالک را به دار وصال می‌رساند؛ چراکه او بر پایهٔ نقطهٔ اعتدال ایستاده است.

هرکه بر او پیش افتد، از دین بیرون افتد (همچون غالیان)، و هرکه از او باز ماند، نابود گردد (همچون کینه‌وران)، و هرکه با او ملازم و همراه باشد، بـه او پیوندد (همچون عالیان موالیان).[1]

او مَثَل اعلای خداست که هرکه او را به نورانیّت دریافت، خدا را شناخت؛ و خلیفهٔ خداست که هرکه او را اطاعت کرد، خدا را فرمان برد؛ و نام‌های زیبای خداست (که بـا اخـتلاف مـعانی و اَسـرارشـان) بـر مُـسـمّا دلالت دارنـد؛[2] و باعظمت‌ترینِ صفات خداست که با آثاری از آنها که در خلق آشکار سـاخت، خودش را به آنان شناساند.

لیکن این وجود نورانی ـ با صفات کمالی معنوی و صوری‌ای که دارد ـ قائم به نفس، مستقل و دارای غنای ذاتی نیست تا الهی غیر «اللّه» باشد.

و مانند وکیل، کارها به وی تفویض نشد تا شریک خدا باشد و خدا از مُلک و مملکت عزل گردد و ممکن واجب شود و از مؤثّر بی‌نیاز ماند.

این وجود نورانی، در حدّی است که خدا دربارهٔ اصحاب کهف فرمود:

---

۱. متقدّم بر او را به «غالی» تفسیر کردیم؛ زیرا بر او ـ در آنچه خودش را تـوصیف کـرد ـ پـیش افـتادند و معنای افراط، همین است. با این سخن، تفسیر متأخّر از «عالی» نیز شناخته می‌شود (مؤلف ﷺ).

۲. تضمین فقراتی از زیارت جامعهٔ کبیره است.

﴿وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ﴾؛[1] آنها را بیدار می‌پنداری در حالی که خوابند و آنان را به راست و چپ می‌گردانیم.

بدین معنا که ذات این وجود نورانی، نسبت به امر خدا، مانند صورتی است که در آینه -با تابش نور شاخص مقابل آن- پابرجاست (چنان که در گذشته مثال زدیم) از این رو، هرگز لحظه‌ای از مدد ایجاد، بی‌نیاز نمی‌باشد.

همهٔ این کمالات، اوّلاً و بالذات، برای خداست و این وجود (نه دیگر مخلوقات) بدان سبب که از صفای ذاتی برخوردار است و قابلیّتی دارد که موجب اهلیّت آن شده است، محلّ و گنجهٔ این کمالات است.

گرچه نسبت این کمالات به این وجود نیز صحیح است، بی‌آنکه از آن، مشارکت یا تفویض لازم آید.

چراکه افعالی که از انسان صادر می‌شود به جوارح انسان (دست، زبان، چشم و...) نسبت می‌یابد با اینکه این اندام‌ها در افعال با انسان، مشارکت ندارند و تنها محل‌ها و مصادر افعال‌اند، و افعال به آنها تفویض نشد وگرنه در حال صحت و اختیار، باید بی‌ارادهٔ انسان اندام‌ها این افعال را انجام می‌دادند، و این [اینکه اعضای انسان در حالت سلامت و اختیار او، بی‌اراده به کارهایی دست یازند] خلاف محسوس است.

بنابراین، نظر و رأی ما این است که اگر خدا بخواهد وجودی را بر این وصفی که بیان کردیم بیافریند، می‌تواند.

افزون بر این، در عقل و نقل، چیزی که از ایجاد مانند این مخلوق باز دارد

---

۱. سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۱۸.

(شرک یا تفویض یا محال عقلی) وجود ندارد؛ زیرا همهٔ اینها به شروطی که بیان کردیم، منتفی است.

باور ما این است که ـ به بداهت ـ ایجاد وجودی بر این صفت، کامل‌تر و بالاتر از سایر انواع ایجاد است.

چون این مقدّمه را به مقدّمات پیشین بیفزاییم که عبارت‌اند از:

- خدای سبحان، قادر، حکیم و داناست.
- خدا خلق را آفرید تا شناخته شود.
- معرفت ذات خدا محال است.
- راه معرفت خدا آفریده‌هایی است که برای خلق آشکار ساخت که هر اندازه کامل‌تر و نیرومندتر و زیباتر باشند، بر معرفت خدا بیشتر دلالت دارند.
- خدای متعال مرجوح را بر راجح برنمی‌گزیند.

به این نتیجهٔ ارزنده دست می‌یابیم که خدا عالَم را جز بر وصفی که توصیف کردیم، نیافرید؛ یعنی وجود کامل مطلق را آفرید که در نوریّت به گونه‌ای است که شعاع آن انبساط یافت و تمام مراتب عرصهٔ امکان را پُر ساخت.

حصّه‌ای از این شعاع منبسط (که از تابیدن آن صادر شد) اَرواح و حصّه‌ای اَجسام گشت و این حصّه‌ها به عقول، نفوس، طبایع، مواد، مُثُل، افلاک، عناصر، موالید، تقسیم شدند.

بدین معنا که نورانیّات آنها از اشعّهٔ این وجود پدید آمدند و ظلمانیّات از سایهٔ این اشعّه و جهتِ خلافِ آن خلق شد و به قول مطلق، مجموع آنها «عالم امکان» نام گرفت.

همهٔ این اشعّه به معرفتِ آن وجود نورانی و هیکلِ شعشعانی، و رجوع به آن در همهٔ نیازهای تکوینی و شرعی‌شان، موظّف شدند؛ زیرا آن وجود، وجه خدا، آیت و دلیل و راه و دست و زبان و چشم و گوش و قلب و پهلو و اسم و وصف و آیت و علامت و باب و حجاب و حجّت و نور و برهان خداست، و گنجهٔ علم و معدن حکمت و ظرفِ مشیّت و محلِّ معرفت خداست.

هرکه آن را اطاعت کرد، خدا را فرمان بُرد، هرکه آن را عصیان نمود، خدا را عصیان نمود، هرکه آن را شناخت، خدا را شناخت، هرکه آن را ندانست، نسبت به خدا جاهل ماند، هرکه بدان چنگ آویخت، به خدا تمسّک جُست. (۱)

اشعّه، به معرفتِ این وجود نورانی مکلّف شدند؛ زیرا همه‌شان فروع آن‌اند، طریقی سوی خدا جز از سمت این چراغ نورافشان، نیست.

هرکه خدا را اراده کرد از این نور آغازید، هرکه موحّد شد، این نور را پذیرفت، هرکه خدا را قصد کرد، به آن توجّه نمود. (۲)

خدا [عالَم] وجود را به آن شروع کرد و به آن ختم می‌کند؛ (۳) زیرا نقطهٔ آغاز در بازگشت، نقطهٔ پایان است.

خدا صفات ربوبیّت خویش را برای اشعّه ـ به کمالی که سزاوار بود ـ به این

---

۱. تضمینی است از فقراتی که در زیارات آمده است: **«مَن اَطاعکم فقد اَطاعَ الله، ومن عصاکم فقد عصی الله»** (من لا یحضره الفقیه ۲: ٦۱۷). **«مَن عرفهم فقد عرف الله ومن جهلهم فقد جهل الله ومن اعتصم بهم فقد اعتصم بالله»** (من لا یحضره الفقیه ۲: ۲۰۸).

۲. تضمین معنایی این فقرات زیارت جامعه کبیره است: **«من اَراد الله ... ومن قصده توجّه بکم»** (من لا یحضره الفقیه ۲: ٦۱۵).

۳. در روایات بسیاری، از جمله در «الکافی ٤: ٥٧٦» (در زیارت قبر امام حسین علیه‌السلام) آمده است: **بکم فتح الله وبکم یختم الله** (نیز بنگرید به، بحار الأنوار ۹۹: ۱۳۱ و ۱٥٤).

وجود، آشکار ساخت تا اشعه او را بدین صفات بشناسند و آن گونه که خدا خودش را وصف کرد، توصیفش کنند؛ و مصداق صفاتی که خدا خود را بدان صفات توصیف کرد، همین وجود شریف است.

لیکن هریک از این اشعّه، خدا را به اندازه‌ای که به این وجود - برای او - آشکار شد، می‌شناسد، اگر مؤمن باشد [این وجود] برایش نور است و اگر کافر باشد، حجّتی بر اوست.

پس راه‌های سوی خدا به شمار اَنْفُسِ خلایق است، ولی همهٔ این راه‌ها به طریق اعظم می‌رسد مگر کسی که بر خلاف مبدأ راه بپیماید، همچون کافران که سرعتِ حرکت، بیشتر آنها را از مقصد دور می‌سازد؛ زیرا هدایت برای آنها آمد، امّا نپذیرفتند. بر اساس فطرت اصلی‌شان خدا را شناختند، ولی با فطرت دوّمِ تغییر یافته، خدا را انکار کردند و با حکمش مخالفت ورزیدند.

و چون دریافتیم که خدا خلقی را - با وصفی که آوردیم - آفرید، حقایق موجودات را می‌جوییم تا عین این وجود و شخص آن را بشناسیم. می‌بینیم که هر یک از فرقه‌های مختلف ادّعا دارد مذهبی را که برگزید، حق است و زمانی که به برهان‌ها و ادلّه‌شان پی می‌بریم، درمی‌یابیم که حق در این زمینه با فرقهٔ دوازده امامی مسلمان‌هاست و چون بر مذهبشان آگاه می‌شویم، می‌بینیم ضرورت مذهب آنها این است که محمّد ﷺ و آل آن حضرت (سیزده معصوم) از یک نور خلق شدند و آن، همان نوری است که وصف کردیم. این نور از نظر کمال، کامل‌ترین چیزی است که خدا آفرید و پدید آورد و هستی داد. هیچ فرشتهٔ مقرّب و پیامبر مرسلی به پای آن نمی‌رسد.

خلاصه: در عالم امکان، کسی در رتبه و قرب نسبت به خدای ﷻ با آنان مساوی نیست. این اجماعِ ضروری رهنمون است به اینکه اگر در عالمِ وجود، موجودی با وصف یاد شده باشد، محمّد ﷺ و خاندان معصوم آن حضرت است؛ یعنی مولا یمان امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه و یازده معصوم از فرزندان آن دو، نه غیر آنها، وگرنه آن غیر، کامل‌تر از ایشان می‌شد که با ضرورت مذکور، منافات دارد.

از آنجا که سخن ما در این مقدّمه با کسانی است که در اصول مذهب تشیّع با ما شریک‌اند، به اثبات حقّانیّتِ اصل این مذهب و اثباتِ حجیّت اجماعِ ضروری آنها، نیاز نداریم.

از این رو، به قطعِ حتمی و برهانِ ثابت (خدا را شکر) نزد ما ثابت است که محمّد و آل پاک آن حضرت (صلوات خدا بر همه‌شان باد) آیت کبرا و بزرگ‌ترین واسطه، میان خدای متعال و دیگر مخلوقات اویند، و همهٔ ممکنات ماسوای آنها، اشعّهٔ انوار تجلّیات آنها و بازتاب صدای خطاباتشان‌اند، و آنان به وسیلهٔ خدا مُدَبِّرانِ عالمِ وجودند و با امری که از خدا دارند، می‌گیرند و می‌دهند و شاهدان بر خلق‌اند و به صفات خدا توصیف می‌شوند و خلق خدا را امر و نهی می‌کنند.

به بقای آنها دنیا باقی است، به وجود آنها زمین و آسمان پابرجاست، به برکت آنان، خلق روزی داده می‌شوند.[۱]

خلاصه: آنان، چنان‌اند که مولا یمان امیر مؤمنان و سالار مُوَحِّدان (صلوات خدا

---

۱. تضمین جملاتی است که در دعای عدیله کبیر آمده است: **بِبَقائِهِ بَقِيَتِ الدُّنْيا، وَبِيُمْنِهِ رُزِقَ الْوَرىٰ، وَبِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَالسَّماءُ**، (زاد المعاد: ۴۲۳).

براو باد) در خطبهٔ غدیریّه (که در مصباح شیخ طوسی روایت شده است و ما آن را آوردیم و خطبهٔ این کتاب قرار دادیم) می‌فرماید.

آن حضرت ـ در این خطبه ـ در وصف پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، اسْتَخْلَصَهُ فِي الْقِدَمِ عَلىٰ سَائِرِ الأُمَمِ؛ (۱)

گواهی می‌دهم که محمّد صلی الله علیه و آله بنده و فرستادهٔ اوست، او را در ازل، بر دیگر امّت‌ها برگزید.

تا اینکه می‌فرماید:

أَقَامَهُ فِي سَائِرِ عَالَمِهِ فِي الأَدَاءِ مَقَامَهُ إِذْ كَانَ لَا تُدْرِكُهُ الأَبْصَارُ وَلَا تَحْوِيهِ خَوَاطِرُ الأَفْكَارِ، وَلَا تُمَثِّلُهُ غَوَامِضُ الظُّنُونِ فِي الأَسْرَارِ، لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْجَبَّارُ؛ (۲)

در دیگر عالم‌ها، در مقام ادا، او را جانشین خود ساخت؛ چراکه چشم‌ها خدا را نمی‌بیند، ذهن‌ها و اندیشه‌ها او را در برنمی‌گیرد، پیچیده‌ترین گمان‌ها، او را نمی‌نمایاند، خدایی جز آن ملک جبّار نیست.

سپس امام علیه السلام به مشارکت اهل بیت آن حضرت، در این عرصه اشاره می‌کند و می‌فرماید:

إِنَّ اللهَ تَعَالىٰ اخْتَصَّ لِنَفْسِهِ بَعْدَ نَبِيِّهِ مِنْ بَرِيَّتِهِ خَاصَّةً عَلَّاهُمْ بِتَعْلِيَتِهِ، وَسَمَا بِهِمْ إِلَىٰ رُتْبَتِهِ... وَجَعَلَهُمْ تَرَاجِمَ مَشِيَّتِهِ، وَأَلْسُنَ إِرَادَتِهِ، عَبِيداً

---

۱. مصباح المتهجّد ۲: ۷۵۳؛ بحار الأنوار ۹۴: ۱۱۳.

۲. همان.

﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ [1]؛ [2]

خدا پس از پیامبر، از میان خلق، خواصّی را به خود اختصاص داد، آنها را به اوج پیامبر رفعت داد و به رتبهٔ آن حضرت بالا برد و آنان را ترجمان مشیّت و زبانِ اراده‌اش قرار داد؛ بندگانی که از قول خدا پیش نمی‌افتند و به امر او عمل می‌کنند.

این خطبهٔ شریف را شیخ طوسی‌ؒ روایت می‌کند، کسی که به غلو و تفویض متّهم نمی‌باشد.

در این فقرات ارزنده، نیک بیندیش تا بدانی که همهٔ اوصافی را که ما در حقّ آنان علیهم‌السلام بیان کردیم، شرحی بر این سخن علی علیه‌السلام است که فرمود: «أَقَامَهُ فِي سَائِرِ عَالَمِهِ فِي الأَدَاءِ مَقَامَهُ»؛ [3] در دیگر عالم‌ها در مقام ادا، او را جایگزین خود ساخت.

کسی که قائم مقامِ خدای متعال در اَدا باشد، جز این گونه نخواهد بود.

ای کسی که به مذهب شیعه منتسبی، هرگاه اخباری را دربارهٔ امامان علیهم‌السلام شنیدی که در آنها بعضی از صفات ربوبی به آنان علیهم‌السلام منسوب است، تن و بدنت نلرزد و با این پندار که آنها صفات خاصّ خدایند (غیر او را نشاید) به انکار آنها مپرداز؛ زیرا مدلول این اخبار این نیست که آنان علیهم‌السلام اربابانِ خودسر یا شرکای خدایند یا امر عالم به آنها تفویض شد.

---

۱. سورهٔ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۲۷.
۲. مصباح کفعمی: ٦٩٦؛ بحار الأنوار ٩٤: ١١٣ ـ ١١٤.
۳. مصباح المتهجّد ۲: ۷۵۳؛ بحار الأنوار ٩٤: ١١٣.

مراد از این اخبار، فقط این است که آنان ﷺ مظاهر صفات خدا و محلّ صدور افعالِ اویند.

صفات ـ در حقیقت ـ صفات خدا و اَفعال، افعالِ اوست (این صفات و افعال در انحصار خداست) لیکن آنها را به دست هرکه بخواهد، ظاهر می‌سازد و در توحید او خللی ایجاد نمی‌شود.

و این کار، پدیده‌ای بی‌پیشینه و جدید در امر خدای متعال نیست؛ چراکه معجزه‌های صادر شده از آنان ﷺ و از انبیا و اوصیا، همه‌شان افعال منحصر به فرد خدایند، خدا آنها را به دست حجّت‌های خویش جاری می‌سازد.

از این رو، چه مانعی دارد که همهٔ افعال و احوال آنان ﷺ معجزه و امر خارق العاده باشد؟!

افزون بر این، ای دانای علم، این امر انکار ناشدنی است که هیچ چیز در عالم نیست مگر اینکه در چیزی تأثیر می‌گذارد و از چیزی تأثیر می‌پذیرد، برای یک شیء، علت و برای شیء دیگر، معلول است.

آیا این اسباب مؤثّر، شرکای خدایند؟ یا تأثیر گذاری به آنها تفویض شده است؟

هر تأویلی در حقّ این مؤثّرات که معنای درستی به دست دهد، می‌توان آن را در حقّ امامان جاری ساخت؛ زیرا میان این مؤثّرات و ائمّه ﷺ فرقی جز در اَولیّت و کلیّت و جزئیّت، وجود ندارد.

آیا شرک و تفویض، تنها در کلیّت آسیب می‌زند، نه جزئیّت؟ یا چنان که خدا در کلیّت بی‌همتاست، در جزئیّت هم شریک ندارد؟

﴿ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴾ ؛[۱] شما را چه شده است این چه حکمی است که می‌کنید؟

و نیز کدام تأویل این سخن خدا را تصحیح می‌کند که دربارهٔ ملائکه فرمود: ﴿ فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً ﴾ [۲](و فرشتگانی که امر خدا را تدبیر می‌کنند) بی‌آنکه شرک و تفویضی لازم آید؟

آیا این روند، در حقّ آل محمّد (کسانی که خدا ملائکه را خادمان آنها قرار داد)[۳] جاری نمی‌باشد؟!

اشکال

با اخباری که در آنها ائمّه علیهم‌السلام علم و قدرت را از خود نفی کرده‌اند و اظهار عجز و مسکنت (و مانند آن) نموده‌اند، چه کنیم؟ این اخبار با سخنان فوق سازگار نمی‌افتد.

پاسخ

جواب جامع برای دفع همهٔ اشکالات در این باب این است که این اخبار در راستای اظهار نهایت عبودیّت و اقرار به ربوبیّت منحصر به فردِ خداست و اینکه آنان علیهم‌السلام از پیش خود (بدون خدا) بر چیزی قدرت ندارند.

اگر آنان علیهم‌السلام بیان می‌دارند که چیزی نمی‌دانند، راست می‌گویند؛ زیرا علمشان از خداست، نه از خودشان.

---

۱. سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۳۵.

۲. سورهٔ نازعات (۷۹) آیهٔ ۵.

۳. تضمین معنایی جملاتی است که در روایات آمده است: «**وَإِنَّ الملائِكة لَخُدّامنا وخُدّام مُحبّينا...**» (عیون اخبار الرضا علیه‌السلام ۱: ۲۶۲).

و اگر می‌گویند ما بر چیزی توانایی نداریم، حرف راست و درستی را بر زبان می‌آورند؛ چنان که مولا (مالک) هرگاه به عبد (برده و بنده) مال فراوانی بدهد و با وجود این، عبد بگوید من فقیرم، چیزی را مالک نیستم، حرفش راست است؛ زیرا با این کار، مال از ملک مولا بیرون نمی‌آید و عبد، چیزی را مالک نمی‌شود.

چنان که خدای متعال می‌فرماید:

﴿ضَرَبَ لَكُم مَثَلاً مِنْ أَنفُسِكُمْ هَل لَكُم مِن مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُم مِن شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنفُسَكُمْ﴾؛[1] خدا از خودتان برای شما مَثَلی می‌زند، آیا در آنچه روزی‌تان دادیم، بردگانتان با شما شریک‌اند و با آنها در آن برابرید و چنان که از یکدیگر بیم دارید، از آنان می‌ترسید؟!

اَمثال این اخبار بدان خاطر از آنها صادر شد تا مردم بدانند آنان علیهم السلام بدون [اذن] خدا، هیچ ضرر و نفع و مرگ و زندگی و حشر و نشری را در اختیار ندارند، بلکه بندگان گرامی خدای سبحان‌اند، بر حرف خدا پیش نمی‌افتند و به امر خدا عمل می‌کنند.

آنچه بیان شد، جواب اجمالی است. جواب تفصیلی نیازمند سامان مقدّماتی است که تألیف کتاب مستقلّی را می‌طلبد که در هر کدام از این اخبار ـ جدا جدا ـ صحبت شود؛ زیرا در هر یک از آنها دقایق و نکاتی است که باید در جای خودش آنها را روشن ساخت و شاید برای کسی که تعصّب جاهلی را وانهد و

---

۱. سورهٔ روم (۳۰) آیهٔ ۲۸.

انصاف را در پیش گیرد، همین جواب اجمالی کفایت کند وگرنه، در هر وادی که خواست راه بپیماید، صبح که شود معلوم گردد.[۱]

چه نیکوست این بیت شاعر که:

أَمَــرْتُهُم أَمْــرِي بِـمُنْعَرَجِ اللِّــوَى فَلَمْ يَسْتَبِينُوا النُّصْحَ إِلّا ضُحَى الْغَدِ[۲]

ـ در «منعرج اللّوى» فرمانم را به آنان گفتم، خیرخواهی‌ام برای آنها آشکار نشد مگر در چاشت فردای آن روز.

پرسش

به دلیل قصور ذهن مردم از فهم دقایق کلام، سؤالی ـ در اینجا ـ باقی ماند که باید آن را به همراه جواب یادآور شویم.

بسا ذهن‌های ضعیف دچار این توهّم شوند که اگر این دلیل (که زیر بنای استدلال است) تمام باشد، باید همهٔ آفریده‌ها در نهایت کمالی که سزامند است باشند و این امر، به محمّد و آلِ آن حضرت (صلوات خدا بر همهٔ آنان باد) اختصاص نیابد؛ زیرا این سخن بر کمالِ مطلق دلالت دارد.

پاسخ

ایجاد کامل مطلق بدین معناست که آفریدگار متعال یک وجود نورانی که دارای پرتوها و شاخه‌هایی است بیافریند وگرنه، کامل مطلق نیست. اگر آن را

---

۱. متن عربی چنین است: عند الصباح یحمد القوم السّری؛ هنگام صبح، شبروان را بستایند. این ضرب المثل را در جایی آورند که انسان برای رسیدن به هدف (و راحتی) سختی‌ها را به جان بخرد.

۲. جمهرة اشعار العرب (قرشی): ۲۷٤؛ جمهرة الأمثال ۱: ۱۹۵ (در پی‌نوشت این مأخذ خاطرنشان شده است که این ابیات از «الأصمعیه ۲۸، ص ۱۱۱ ـ ۱۱۵» می‌باشد). بحار الأنوار ۲۸: ۳۲۹؛ مجمع البحرین ۲: ۳۱۸.

پرتوزا بیافریند ـ بدون شک ـ آن شعاع‌ها مرتبهٔ پایین‌تری از آن منبع نور دارند. خلق کامل مطلق، مستلزم خلقی است که کامل مطلق نیست و آن همان شعاع‌هایی است که از آن پخش می‌شود.

در حقیقت، خدا خلق واحدی را آفرید و آن همان وجود نورافشان بود با اشعّه‌ای که داشت.

چنان که اگر انسان بخواهد جرم مُنیری را در کمال نورانیّت بسازد، جز به این تحقّق نمی‌یابد که آن جرم، دارای پرتو و شعاع باشد وگرنه کامل مطلق نیست و هرگاه شعاعی برایش پدید آمد ـ بی‌تردید ـ آن شعاع با آن جسمِ مُنیر برابری ندارد، بلکه در رتبهٔ پایین‌تر از آن، می‌باشد.

آری، اگر دیگر وجودات، اُموری اَجنبی و مباین با این وجود می‌بود و از آن برکنار می‌ماند، این پرسش جا داشت، امّا زمانی که آنها از فروع و آثار این وجودند، این اعتراض وجهی ندارد.

درختِ کامل، اقتضا دارد که دارای برگ و میوه باشد وگرنه آن را درخت کامل نگویند، بلکه درخت بودن بر آن راست نمی‌افتد. بی‌تردید، برگ درخت با خود درخت در کمال، مساوی نیست.

اگر عالَم را منحصراً یک شجرهٔ طیّبهٔ کامل فرض کنیم، ناگزیر کمال این درخت در داشتن برگ است وگرنه آن را درخت کامل نگویند.

مقصودِ اصلی، اصل حقیقت این درخت است، برگ‌ها مقصود عَرَضی و تبعی‌اند.

نیک بیندیش و این مطلب را دریاب.

این جواب، پاسخ حِکمی بود، امّا جواب ظاهری (که هر فهم ظاهری آن را درمی‌یابد و در حقیقت به جواب اوّل برمی‌گردد و در ظاهر با آن مباین است) این است که ایجاد وجودهایی که انواع و اقسام و مراتب مختلف دارند، از ایجاد یک نوع، بر کمال قدرت و حکمت بیشتر دلالت دارد، به شرط آنکه در میان آنها موجود کاملِ مطلق باشد.

امام رضا علیه‌السلام در حدیثی که در **علل الشرایع** روایت است، به همین اشاره دارد. از آن حضرت سؤال شد: چرا خدا انواع مختلفی از خلق را آفرید و یک نوع واحد را خلق نکرد؟

امام علیه‌السلام فرمود:

فَقَالَ لِئَلّا يَقَعَ فِي الأَوْهَامِ أَنَّهُ عَاجِزٌ وَلَا تَقَعُ صُورَةٌ فِي وَهْمِ أَحَدٍ [1] إِلّا وَقَدْ خَلَقَ اللَّهُ عَلَيْهَا خَلْقاً وَلَا يَقُولُ قَائِلٌ هَلْ يَقْدِرُ اللَّهُ تَعَالَىٰ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ صُورَةَ كَذَا وَكَذَا.

لأَنَّهُ لَا يُقُولُ مِنْ ذٰلِكَ شَيْئاً إِلّا وَهُوَ مَوْجُودٌ فِي خَلْقِهِ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ ـ فَيَعْلَمُ بِالنَّظَرِ إِلَىٰ أَنْوَاعِ خَلْقِهِ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛ [2]

برای اینکه این پندار به ذهن‌ها نیاید که خدا عاجز است؛ صورتی به پندارِ شخصی نیاید مگر اینکه بر آن صورت، [3] خدا موجودی را آفرید تا گوینده‌ای نگوید: آیا خدا می‌توانست فلان صورت و فلان صورت را بیافریند؟

---

۱. در «علل الشرایع» و نیز در «بحار الأنوار ۵۹: ۵۹» (و نیز برخی دیگر از مآخذ) به جای «وَهْمِ أَحَدٍ» واژهٔ «وهم مُلْحِد» ضبط است.

۲. علل الشرایع ۱: ۱٤؛ بحار الأنوار ۳: ٤۱، حدیث ۱۵.

۳. صورت: شکل، قیافه، رُخسار، پیکر، نقش.

زیرا در این راستا چیزی را بیان نمی‌دارد مگر اینکه در خلق خدای متعال موجود است.

پس، با نظر به انواع خلق خدا، بداند که خدا بر هر چیزی تواناست.

خدا را شکر روشن شد که بر اساس حکمت، واجب نیست که همهٔ آنچه را خدا آفرید کامل مطلق باشد، بلکه واجب است بعضی از آنها کامل و بعضی ـ نسبت به آن کامل ـ ناقص باشد.

بدین ترتیب، به حول و قوّهٔ الهی، اشکال برطرف گردید.

در این مقام بحث‌های ارجمندی است که اقبالی به ذکر آنها نمی‌بینم و به همین مقدار بسنده می‌کنم.

بدان که ما در این مقدّمه، بابی را نمایاندیم که از آن هزار باب گشوده می‌شود، لیکن جز دارندگان خرد ناب بدان پی نبرند؛ چراکه بسیاری از مردم نسبت به آنچه بیم داده شدند در جهل گسترده‌ای به سر می‌برند؛ نه به دقایق آیات قرآن رجوع می‌کنند، نه در باغ سننِ معصومان علیهم‌السلام می‌چرخند، نه سخن اهل علم و معرفت را می‌شنوند ﴿أُولٰئِكَ كَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾؛[1] اینان مانند چهارپایان، بلکه از آنها گمراه‌ترند (و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است).

١. سورهٔ اعراف (٧) آیهٔ ١٧٩.

عنوان دوّم

[مستقل نبودن عقول در معارف اعتقادی
و دلیل وجود انبیا و نیاز مردم به آنها]

عنوان دوّم در ذکر اخباری است که باید کسی را که عنایت ازلی [به سعادت ابدی] شامل حالش شده است،[1] بر آنها هشیار ساخت.

این کار، برای بستن راه‌های نفوذ وسواسِ خنّاس (آدمیان و جنّیانی که در سینه‌های مردم وسوسه می‌اندازند) لازم است و [نیز] به خاطر اشاره به دفع شبهه‌ای که برای بسیاری از کسانی که گفته می‌شود از اکیاس‌اند.

این شبهه، اساس و خاستگاهِ همهٔ مفاسد دینی و از بزرگ‌ترین نیرنگ‌های ابلیس لعین است، گرچه عَرْعَرْ بعضی از فیلسوف‌نماها را برمی‌انگیزد که در آن می‌گویند: ﴿ مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِي آبَائِنَا الأَوَّلِينَ ﴾[2](ما این را در میان پدران نخست خویش نشنیدیم) لیکن در جواب ایشان، می‌گویم: ﴿ أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ ﴾؛[3] هرچند پدرانشان چیزی را درک نمی‌کردند و هدایت نمی‌یافتند.

---

۱. یعنی کسی که از قبل، عنایت شامل حالش شده باشد (ق).

۲. سورهٔ قصص (۲۸) آیهٔ ۳٦.

۳. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۷۰.

نخست اخبار را می‌آوریم و در پی آن (با استعانت الهی و توکّل بر او) به دفع شبهه می‌پردازیم.

● به سندهای متصل به شیخ بزرگوار، ثقة الإسلام، محمّد بن یعقوب کُلَینی (در کتاب کافی) روایت شدیم از محمّد بن یحیی، از محمّد بن حسین، از محمّد بن سِنان، از عمّار بن مروان، از جابر، از امام باقر علیه‌السلام که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

إنَّ حَدِیثَ آلِ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله صَعبٌ مُستَصعَبٌ لَا یُؤمِنُ بِهِ إلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَو نَبِیٌّ مُرسَلٌ، أَو عَبدٌ امتَحَنَ اللَّهُ قَلبَهُ لِلإیمَانِ.

فَمَا وَرَدَ عَلَیكُم مِن حَدِیثِ آلِ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَلَانَت لَهُ قُلُوبُكُم وَعَرَفتُمُوهُ فَاقبَلُوهُ.

وَمَا اشمَأَزَّت مِنهُ قُلُوبُكُم وَأَنكَرتُمُوهُ، فَرُدُّوهُ إلَی اللَّهِ وَإلَی الرَّسُولِ وَإلَی العَالِمِ مِن آلِ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله.

إنَّمَا الهَالِكُ أَن یُحَدَّثَ أَحَدُكُم بِشَیءٍ مِنهُ لَا یَحتَمِلُهُ فَیَقُولَ: وَاللَّهِ مَا كَانَ هٰذَا، وَاللَّهِ مَا كَانَ هٰذَا.

وَالإنكَارُ هُوَ الكُفرُ؛ (۱)

حدیث آل محمّد صعب و مستصعب است. (۲) آن را باور نمی‌کند جز فرشته‌ای مقرّب یا پیامبری مُرسل یا بنده‌ای که خدا قلبش را به ایمان آزمود.

---

۱. الکافی ۱: ٤٠١، حدیث ۱.

۲. می‌توان گفت که مقصود از این اصطلاح این است که معارف اعتقادی به ویژه در باب فضائل اهل بیت علیهم‌السلام در احادیث امامان علیهم‌السلام فراتر از حدّ فهم و درک افراد است و پی بُردن به آن ساز وکار خاص و ظرفیتِ ویژه‌ای را می‌طلبد.

در پایان بعضی از این روایات آمده است: والإنکار لفضائلهم هو الکفر (بحار الأنوار ۲۵: ۳٦٦)؛ انکارِ فضائل آنان علیهم‌السلام عین کفر است.

هر حدیثی از این خاندان که بر شما وارد شد و آن را راست و درست یافتید، بپذیرید.

و هر حدیثی را که دلتان از آن رمید و آن را برنتافتید، به خدا و به پیامبر و به عالم آل محمّد برگردانید.

برای یکی از شما حدیثی را بیان دارند که وی تاب تحمّل آن را ندارد، می‌گوید: «والله، این چنین نیست، به خدا سوگند، این گونه نباشد».

انکار [بدین شیوه] کفر [به محتوای آن] است و شخصی که این رویکرد را در پیش گیرد هلاک می‌گردد.

• در **الکافی** از محمّد بن یحیی، از احمد بن محمّد، از حسین بن سعید، از حمّاد بن عیسی، از حسین مختار، از زید شحّام روایت است که گفت:

قُلْتُ لَهُ إنَّ عِندَنا رَجُلاً يُقالُ لَهُ كُلَيبٌ، فَلا يَجِيءُ عَنكُم شَيءٌ إلّا قالَ: أنا أُسَلِّمُ، فَسَمَّيناهُ كُلَيبَ تَسليم.

قالَ: فَتَرَحَّمَ عَلَيهِ، ثُمَّ قالَ: أتَدرُونَ مَا التَّسليمُ؟ فَسَكَتنا.

فَقالَ: هُوَ وَاللّهِ الإخباتُ، قَولُ اللّهِ ﷻ: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَأَخبَتُوا إلىٰ رَبِّهِم﴾ [1]؛ [2]

به امام صادق علیه السلام گفتم: مردی نزد ماست که او را «کُلَیب» صدا می‌زنند. چیزی از شما نمی‌آید مگر اینکه می‌گوید: من می‌پذیریم. او را «کُلَیب تسلیم» نامیده‌ایم.

---

۱. سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۲۳.

۲. الکافی ۱: ۳۹۰ ـ ۳۹۱، حدیث ۳.

امام عليه السلام بر وی رحمت فرستاد، سپس فرمود: آیا می‌دانید تسلیم چیست؟
ما خاموش ماندیم.
امام عليه السلام فرمود: والله، تسلیم همان «اِخبات» (فروتنی) است، خدای بزرگ می‌فرماید: کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند و پیش خدا فروتنی کردند.

• در **الکافی** از علی بن محمّد، از بعضی اصحاب ما، از خَشّاب، از عبّاس بن عامر، از ربیع سلمی،[۱] از یحییَ بن زکریّا انصاری، روایت است که گفت: شنیدم امام صادق عليه السلام می‌فرمود:

مَن سَرَّهُ أَن یَستَکمِلَ الإِیمَانَ کُلَّهُ فَلیَقُلِ: القَولُ مِنِّي فِي جَمِیعِ الأَشیَاءِ قَولُ آلِ مُحَمَّدٍ فِیمَا أَسَرُّوا وَمَا أَعلَنُوا وَفِیمَا بَلَغَنِي عَنهُم وَفِیمَا لَم یَبلُغنِي.[۲]

هرکه شاد می‌شود از اینکه همهٔ ایمان را کامل سازد، باید بگوید: سخن من در همه چیز، سخن آل محمّد است؛ در آنچه پنهان کردند و در آنچه آشکار ساختند، و در آنچه از آنان به من رسید و در آنچه به من نرسید.

• در **الکافی** از عدّه‌ای از اصحاب ما، از احمد بن محمّد بن عیسی، از ابن سِنان، از ابن مُسْکان، از سَدیر روایت است که گفت:

قُلتُ لأَبِي عَبدِاللّهِ عليه السلام: إِنِّي تَرَکتُ مَوَالِیَكَ مُختَلِفِینَ یَتَبَرَّأُ بَعضُهُم مِن بَعضٍ.

---

۱. در مأخذ «مُسْلی» ضبط است. و همین نام درست است. ضبط مصنّف (و نیز ضبطِ شاگرد وی) اشتباه سهوی به نظر می‌رسد.
۲. الکافی ۱: ۳۹۱، حدیث ٦.

قَالَ: فَقَالَ: وَمَا أَنتَ وَذَاكَ، إِنَّمَا كُلِّفَ النَّاسُ ثَلاثَةً: مَعرِفَةَ الأَئِمَّةِ، وَالتَّسلِيمَ لَهُم فِيمَا وَرَدَ عَلَيهِم، وَالرَّدَّ إِلَيهِم فِيمَا اختَلَفُوا فِيهِ؛ (۱)

به امام صادق عليه‌السلام گفتم: علاقه‌مندان شما را در حالی ترک کردم که با هم اختلاف داشتند، بعضی از بعض دیگر بیزاری می‌جستند.

امام عليه‌السلام فرمود: تو را چه به این [فضولی‌ها] وظیفهٔ مردم سه چیز است: شناخت ائمّه، تسلیم در برابر آنچه از آنان ـ بر ایشان ـ وارد می‌شود، رَدّ موارد اختلافی به آنان.

● در **منتخب البصائر** سعد بن عبدالله اشعری، اثر شیخ حسن بن سلیمان حلّی، روایت است از احمد بن محمّد بن عیسی، از حسین بن سعید و محمّد بن خالد برقی، از عبدالله بن جُنْدَب، از سفیان بن سِمْط که گفت: به امام صادق عليه‌السلام گفتم:

جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنَّ رَجُلاً يَأْتِينَا مِنْ قِبَلِكُمْ يُعْرَفُ بِالْكَذِبِ فَيُحَدِّثُ بِالْحَدِيثِ فَنَسْتَبْشِعُهُ!

فَقَالَ أَبُو عَبْدِاللّهِ عليه‌السلام: يَقُولُ لَكَ إِنِّي قُلْتُ لِلَّيْلِ إِنَّهُ نَهَارٌ أَوْ لِلنَّهَارِ إِنَّهُ لَيْلٌ؟ قُلْتُ: لَا، قَالَ: فَإِنْ قَالَ لَكَ هٰذَا إِنِّي قُلْتُهُ فَلَا تُكَذِّبْ بِهِ فَإِنَّكَ إِنَّمَا تُكَذِّبُنِي؛ (۲)

فدایت شوم، شخصی از جانب شما می‌آید که به دروغ‌گویی معروف است، حدیثی [از شما] بیان می‌دارد که آن را نمی‌پسندیم [و برنمی‌تابیم که سخن شما باشد، چه کنیم؟]

۱. همان، ص ۳۹۰، حدیث ۱.

۲. مختصر البصائر: ۲۳۳، حدیث ۲۳۹؛ بحار الأنوار ۲: ۲۱۱ ـ ۲۱۲.

امام علیه السلام فرمود: آيا می‌گويد كه شب را روز گفته‌ام و روز را شب؟

گفتم: نه.

امام علیه السلام فرمود: اگر برايت بگويد كه من آن را گفته‌ام، تكذيبش نكن [وگرنه] مرا تكذيب كرده‌ای.

● در همين كتاب آمده است: برايم حديث كرد علی بن اسماعيل بن عيسی و محمّد بن حسين بن اَبی خطّاب و محمّد بن عيسی بن عُبَيد، از محمّد بن سعد زَيّات، از عبدالله بن جُنْدَب، از سفيان بن سِمْط، كه گفت: به امام صادق علیه السلام گفتم:

إِنَّ الرَّجُلَ يَأْتِينَا مِنْ قِبَلِكَ فَيُخْبِرُنَا عَنْكَ بِالْعَظِيمِ مِنَ الأَمْرِ فَتَضِيقُ لِذٰلِكَ صُدُورُنَا حَتّىٰ نُكَذِّبَهُ.

فَقَالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ علیه السلام: أَلَيْسَ عَنِّي يُحَدِّثُكُمْ؟

قُلْتُ: بَلَی.

فَقَالَ: فَيَقُولُ لِلَّيْلِ إِنَّهُ نَهَارٌ وَلِلنَّهَارِ إِنَّهُ لَيْلٌ؟

فَقُلْتُ: لَا.

قَالَ: فَرُدَّهُ إِلَيْنَا فَإِنَّكَ إِذَا كَذَّبْتَهُ فَإِنَّمَا تُكَذِّبُنَا؛[1]

شخصی از طرف شما پيش ما می‌آيد و امر بزرگی از شما به ما خبر می‌دهد، سينه‌مان گنجايش آن را ندارد تا آنجا كه او را تكذيب می‌كنيم.

امام علیه السلام پرسيد: مگر نه اين است كه از من برايتان حديث می‌كند؟

گفتم: چرا.

---

۱. مختصر البصائر: ۲۳۳ ـ ۲۳۴، حديث ۲۴۰؛ بحار الأنوار ۲: ۱۸۷، حديث ۱۴.

امام عليه السلام پرسید: [آیا] به شب می‌گوید که روز است و روز، شب است؟

گفتم: نه.

امام عليه السلام فرمود: آن را به ما برگردان؛ چراکه اگر تکذیبش کنی، ما را تکذیب کرده‌ای.

• در همین کتاب، روایت شده از احمد بن محمّد بن عیسی و محمّد بن حسین بن اَبی الخطّاب، از محمّد بن اسماعیل بن بَزیْع، از علی بن سُوَید تهامی[1]، از ابوالحسن اوّل عليه السلام که در نامه‌ای به علی بن سُوَید، نوشت:

وَلَا تَقُلْ لِمَا يَبْلُغُكَ عَنَّا أَوْ يُنْسَبُ إِلَيْنَا هٰذَا بَاطِلٌ، وَإِنْ كُنْتَ تَعْرِفُ خِلَافَهُ، فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي لِمَ قُلْنَاه، وَعَلىٰ أَيِّ وَجْهٍ وَضَعْنَاهُ؛[2]

به آنچه از ما به تو می‌رسد یا به ما نسبت می‌دهند، نگو این سخن باطل است، هرچند خلاف آن را بدانی؛ زیرا نمی‌دانی که برای چه آن را گفتیم و بر کدام وجه آن را نهادیم.

• در همین کتاب، روایت است از احمد بن محمّد بن عیسی و محمّد بن حسین بن ابی خطّاب، از محمّد بن اسماعیل بن بَزیع، از جعفر بن بشیر بَجَلی. محمّد بن حسین می‌گوید: و برایم حدیث کرد آن را جعفر بن بَشیر، از حمّاد بن عثمان یا شخص دیگر که گفت: از امام باقر یا صادق عليهما السلام شنیدم که می‌فرمود:

لَا تُكَذِّبُوا بِحَدِيثٍ أَتَاكُمْ بِهِ مُرْجِئِيٌّ وَلَا قَدَرِيٌّ وَلَا خَارِجِيٌّ نَسَبَهُ إِلَيْنَا؛

---

۱. در مأخذ «سائی» ضبط است. محقق کتاب، ضمن بیانِ ضبط‌های مختلف این واژه در نسخه‌ها، یادآور می‌شود که «سائی» درست است، چرا که به قریه‌ای در نزدیکی مدینه منسوب می‌باشد که «سایه» گفته می‌شد.

۲. مختصر البصائر: ۲۳٤، حدیث ۲٤۱؛ رجال الکشّی: ٤٥٥، حدیث ۸۵۹.

فَإِنَّكُمْ لَا تَدْرُونَ لَعَلَّهُ مِنَ الْحَقِّ، فَتُكَذِّبُونَ اللَّهَ فَوْقَ عَرْشِهِ؛ [۱]

حدیثی را که «مُرجِئی» [۲] و «قَدَری» [۳] و «خارجی» [٤] برایتان می‌آورد و به ما نسبت می‌دهد، تکذیب نکنید؛ چراکه شاید حق باشد و شما ندانید و [با این کار] خدا را بالای عرش تکذیب نمایید.

● در همین کتاب، روایت است از احمد بن محمّد بن عیسی و محمّد بن حسین بن اَبی خطّاب (و غیر این دو) از احمد بن محمّد بن اَبی نَصْر، از هشام

---

۱. مختصر البصائر: ۲۳۵ ح ۲٤۲.

۲. مُرجئه یا از «ارجاء» به معنای تأخیر است و به فرقه‌ای اطلاق می‌شود که علی عليه السلام را از مرتبه‌ای که داشت به تأخیر انداختند یا به گروهی گویند که عمل را از نیت و قصد به تأخیر می‌اندازند، و یا این کلمه به معنای امید دادن است؛ زیرا این فرقه بر این باور بودند که با ایمان، معصیت ضرر نمی‌رساند یا با کفر، طاعت سودمند نمی‌افتد، یا به معنای تأخیر حکم مرتکب گناه کبیره تا قیامت است (بنگرید به، الکافی ۱: ۱۳٤، دارالحدیث، پی‌نوشت ۸).

در «مجمع البحرین ۱: ۱۷۷» آمده است: درباره مرجئه اختلاف است: ... گفته‌اند آنان را مُرجئه نامیدند زیرا اعتقادشان این بود که خدا عذاب آنها را بر معاصی به تأخیر انداخت. از ابن قُتَیبه نقل است که مرجئه کسانی‌اند که به ایمانِ بدون عمل اعتقاد دارند... بعضی از اهل معرفت گفته‌اند: مرجئه، فرقهٔ جبریه‌اند، قائل‌اند که فعلی برای بنده نیست و اضافهٔ فعل به او به منزلهٔ اضافهٔ فعل به مجازات است (مانند: نهر جاری شد) ... مُجبِره از آن رو «مُرجئه» نامیده شده‌اند که امر خدا را به تأخیر می‌اندازند و مرتکب گناهان بزرگ می‌شوند.

در «المصباح المنیر ۲: ۱۱» می‌خوانیم: مُرجئه، طایفه‌ای‌اند که اعمال را به تأخیر می‌اندازند و بر آنها ثواب و عقاب مترتب نمی‌سازند، بلکه می‌گویند: مؤمن با ایمان، استحقاقِ بهشت را می‌یابد (نه دیگر طاعات) و کافر، به خاطر کفر مستحقِ دوزخ می‌گردد (نه دیگر معاصی).

۳. قدریّه، به «قَدَر» منسوب است. گروهی که می‌پندارند بنده، خالق فعلِ خویش است و معاصی و کفر را به تقدیر و مشیتِ خدا می‌دانند.

در «شرح المواقف» آمده است که «قدریّه» همان «معتزله»اند؛ زیرا اَفعالشان را به قدرتِ خویش اسناد می‌دهند (مجمع البحرین ۳: ٤٥۱).

٤. مقصود همان خوارج است که پس از جنگ صفّین، پدید آمدند.

بن سالم، از سعد بن طَریف خَفّاف که گفت، به امام باقر علیه السلام گفتم: چه می‌فرمایید دربارهٔ کسی که علمی از شما یاد می‌گیرد و آن را فراموش می‌کند؟

امام علیه السلام فرمود:

لَا حُجَّةَ عَلَيْهِ، إِنَّمَا الْحُجَّةُ عَلىٰ مَنْ سَمِعَ مِنَّا حَدِيثاً فَأَنْكَرَهُ، أَوْ بَلَغَهُ فَلَمْ يُؤْمِنْ بِهِ وَكَفَرَ، فَأَمَّا النِّسْيَانُ فَهُو مَوْضُوعٌ عَنْكُمْ؛[۱]

حجّتی بر او نیست، حجّت ـ تنها ـ علیه کسی است که حدیثی از ما بشنود و آن را انکار کند یا حدیثی به او برسد و بدان ایمان نیاورد و کفر ورزد.

و امّا [مؤاخذه بر] نسیان، از شما برداشته شد.

● در همین کتاب، روایت است از محمّد بن حسین بن اَبی خطّاب و حسین بن موسی خَشّاب و محمّد بن عیسی بن عُبَید، از علی بن اَسباط، از سیف بن عَمیره، از ابوبکر محمّد حَضْرمی، از حَجّاج خَیبری که گفت:

به امام صادق علیه السلام گفتم: ما در شهر و دیار خودمانیم، سخن شگفتی از شما روایت می‌شود، یکی به دیگری می‌گوید: «مطلب همان است که آنان بیان کرده‌اند» این بیان بر بعضی از ما سخت می‌آید.

امام علیه السلام فرمود:

كَأَنَّكَ تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ إِمَاماً يُقْتَدىٰ بِكَ أَوْ بِهِ، مَنْ رَدَّ إِلَيْنَا فَقَدْ سَلِمَ؛[۲]

گویا می‌خواهی امامی باشی که به تو یا به او اقتدا کنند! هرکه [آنچه را بر وی دشوار می‌آید] سوی ما رد کند، سالم می‌ماند.

---

۱. مختصر البصائر: ۲٦۸، حدیث ۲٦۳؛ بحار الأنوار ۲۵: ۳٦٤ ـ ۳٦۵ حدیث ۳.

۲. مختصر البصائر: ۲٦۹، حدیث ۲٦٤؛ بحار الأنوار ۲۵: ۳٦۵، حدیث ٤.

● در همين كتاب، روايت است از احمد و عبدالله (دو فرزند محمّد بن عيسى) و محمّد بن حسين بن اَبى خطّاب، از حسن بن محبوب، از جميل بن صالح، از ابو عُبَيدهٔ حَذّاء كه گفت، شنيدم امام باقر عليه‌السلام مى‌فرمود:

إِنَّ أَحَبَّ أَصْحَابِي إِلَيَّ أَفْقَهُهُمْ وَأَوْرَعُهُمْ وَأَكْتَمُهُمْ لِحَدِيثِنَا، وَإِنَّ أَسْوَأَهُمْ عِنْدِي حَالاً وَأَمْقَتَهُمْ إِلَيَّ الَّذِي إِذَا سَمِعَ الْحَدِيثَ يُنْسَبُ إِلَيْنَا وَيُرْوىٰ عَنَّا فَلَمْ يَحْتَمِلْهُ قَلْبُهُ وَاشْمَأَزَّ مِنْهُ، وَجَحَدَهُ وَأَكْفَرَ مَنْ دَانَ بِهِ، وَلَا يَدْرِي لَعَلَّ الْحَدِيثَ مِنْ عِنْدِنَا خَرَجَ وَإِلَيْنَا أُسْنِدَ فَيَكُونُ بِذٰلِكَ خَارِجاً مِنْ دِينِنَا؛ (١)

محبوب‌ترين اصحابم ـ پيشم ـ فقيه ترين و پارساترين و كتوم‌ترين آنها نسبت به احاديث ماست، و بدحال‌ترين اصحابم ـ نزدم ـ و مبغوض‌ترين آنها پيشم كسى است كه هرگاه حديثى را (كه به ما نسبت دهند و از ما روايت كنند) بشنود كه به دلش ننشيند و آن را برنتابد، انكار كند و كسى را كه بدان معتقد است كافر بداند.

او چه مى‌داند؟! شايد آن حديث از زبانِ ما باشد و به ما اسناد يابد.

بدين سان وى از دين ما بيرون رود.

● در همين كتاب، روايت است از احمد بن محمّد بن عيسى و على بن اسماعيل [بن عيسى] و محمّد بن حسين بن اَبى خطّاب، از عثمان بن عيسى، از مُفَضّل بن عُمَر كه گفت، امام صادق عليه‌السلام فرمود:

مَا جَاءَكُمْ عَنَّا مِمَّا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ فِي الْمَخْلُوقِينَ وَلَمْ تَعْلَمُوهُ

١. مختصر البصائر: ٢٧٨، حديث ٢٧٧؛ بحار الأنوار ٢٥: ٣٦٥ ـ ٣٦٦، حديث ٦.

وَلَمْ تَفْهَمُوهُ، فَلَا تَجْحَدُوهُ وَرُدُّوهُ إِلَيْنَا، وَمَا جَاءَكُمْ عَنَّا مِمَّا لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ فِي الْمَخْلُوقِينَ، فَاجْحَدُوهُ وَلَا تَرُدُّوهُ إِلَيْنَا؛[1]

چیزهایی که دربارهٔ مخلوقات رواست و از ما به شما می‌رسد و آنها را نمی‌دانید و نمی‌فهمید، انکار نکنید و سوی خودمان بازگردانید.

و مطالبی که دربارهٔ مخلوقات جایز نمی‌باشد و از ما به دستتان می‌آید، انکار کنید و به ما برنگردانید.

* * *

من بندهٔ ضعیف، میرزا محمد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گویم: این احادیث، یک صدم روایاتی است که در این باب هست. به همین مقدار بسنده کردیم؛ زیرا در آن برای طالب هدایت (کسی که عنایتِ اَزلی او را در بر دارد) کفایت است.

باری، حدیث پایانی، یک قانون کلّی را پیرامون آنچه در مراتب ائمّه علیهم‌السلام روایت می‌شود، به دست می‌دهد، لیکن همهٔ اشکال در اینجاست که چه چیزی در مخلوقات رواست و چه چیزهایی دربارهٔ آنها جایز نمی‌باشد؟

در عنوان پیشین، به میزانِ آن اشاره کردیم با بیانی که از آن فراتر نمی‌رود و در آن توقّف نمی‌کند مگر کسی که در حقایق حکمت‌های الهی دستی ندارد با این پندار که این امور از صفات ویژهٔ خداست.

این پندار از قصور کامل و تمیزِ اندک برمی‌خیزد؛ زیرا دارندگانِ علم و معرفت می‌دانند که همهٔ کمال‌ها در این عالَم (علم، قدرت، قوّت و غیر آن) از آثار

۱. مختصر البصائر: ۲٦٤، حدیث ۲٥٦؛ بحار الأنوار ۲٥: ۳٦٤، حدیث ۱.

صفاتِ خداست وگرنه ممکن محتاج ـ از این نظر که ممکن است ـ به حرکت دادن مویی از بدن خود قدرت ندارد، چه رسد به اموری که از او جدا و دورند، چراکه «هیچ حرکت و نیرویی برای اَحَدی جز به مدد خدای بلند مرتبه و با عظمت نیست». [۱]

نهایت این است که این آثار، دو قسم‌اند:

- یک قسم از آنها معمول و مرسوم‌اند و آنها کمالاتی است که به همهٔ خلق یا اکثر آنها ارزانی شده‌اند.
- یک قسم از این آثار، خارق العاده‌اند؛ مانند صفات کمالیّه‌ای که در اشخاصِ خاص (همچون انبیا و اولیا) با تأیید و لطف ویژهٔ خدا به حقیقت چیزی که آنان سزاوارند، یافت می‌شود.

هر دو اینها از آثار صفات مخصوص خدایند؛ زیرا شأن ممکن مخلوق (از این نظر که ممکن است) عجز، جهل، ضعف و نقص است، نه قدرت و علم و قوّت و کمال.

خلاصه: مخلوق از این نظر، برای خود، ضرر و نفع و زندگی و حشر و نشری را در اختیار ندارد، [۲] هر کمال صوری و معنوی که در وی یافت می‌شود، از ظلّ ربوبیّت حق است.

اگر وجود کمالی در مخلوق با الوهیّت منحصر به فرد خدا، ناسازگار باشد، در این و آن [در هر کدام از این دو قسم] [۳] هست؛ زیرا صرف اینکه بعضی از

---

۱. تضمین «حَوْقَله» است.

۲. تضمین آیهٔ ۳ سورهٔ فرقان است: ﴿وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا﴾.

۳. هم در کمال صوری هست و هم در کمال معنوی.

کمال‌ها همگانی و بعضی اختصاصی‌اند، اثری در تخصیص صفات، بـه خـدا ندارد وگرنه منکران غلط کردند و در ته گمراهی افتادند.[۱]

بدین سان، آشکار شد که آنچه در مخلوقات جایز است و آنچه جایز نیست، مطلبی است که در عنوانِ پیشین بیان کردیم و هرکه از آن عدول کند باید ایـن اعتراضی را که آوردیم (قول به شرک یا تفویض یا جبر، که گریزی از یکی از این امور نیست) به وجهی توجیه کند (برای خود آنچه را شیرین و گواراست برگزین).

از اخبار به دست می‌آید کـه مـراد از تسـلیم و ردّ گـزاره‌هـای [دشـوار] بـه امامان علیهم‌السلام تسلیم در برابر آنچه را عقل درک می‌کند، نیست؛ چراکه آنچه را عقل درمی‌یابد (هرچند سخن کافر یا بی‌دین باشد) می‌پذیرد؛ زیرا حکمت، گمشدهٔ مؤمن است، هرجا آن را بیابد، می‌ستاند.[۲]

مراد از تسلیم این است که انسان بپذیرد همهٔ آنچه را آنان گفته‌اند با عـقول ناقص ما درک شدنی نیست؛ چراکه عقل ما به همهٔ علوم احاطه ندارد.

اگر اهل این نوع از تسلیمی، از نجیبانی وگرنه ﴿فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ﴾[۳] از این [مقام] برون برو که رانده شده‌ای.

اشکال

[در جای خود] ثابت و بیان شده است که اعتقادات، امور عقلی‌اند. هرگاه

---

۱. تضمین آیهٔ ۱۶۷ سورهٔ نساء است: ﴿قَدْ ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا﴾.

۲. تـضمین روایـتی است کـه بـه صـورت‌های مـختلف آمـده است. در «الکـافی ۸: ۱۶۷، حـدیث ۱۸۶» می‌خوانیم که امام صادق علیه‌السلام فرمود: الحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ، فـحَيْثُمَا وَجَدَ أحـدُكُـم ضَـالَّتَهُ فـليأخذها؛ حکمت گمشدهٔ مؤمن است. هر کدام از شما هرجا که این گمشده‌اش را یافت، باید آن را برگیرد.

۳. سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ۳۴؛ سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۷۷.

چیزی وارد شود که عقل آن را انکار می‌کند، چگونه تسلیم در برابر آن جایز است؟

پاسخ

این، شبهه‌ای است که شیطان لعین، در دل‌های نادانان و مقلّدانی می‌آراید که آرای فیلسوف‌نماها و متکلّمان را گردن می‌نهند و بدین وسیله، آنان را از پیروی آثار امامان علیهم‌السلام باز می‌دارد.

می‌گوییم: برادرم، مطلب بدان گونه که فکر کرده‌ای نیست. خدا عقول را در بندگان نهاد تا با آن، مقاصد ظاهری و باطنی‌ای را که به زبان واسطه‌ها و حجّت‌های خویش بیان داشت، دریابند؛ زیرا خدای بزرگ تکلیف‌گر است، باید نخست آنچه را لازم است، بیان کند.

مضمونِ حدیثی چنین است؛

لَيْسَ لِلْعِبَادِ أَنْ يَعْلَمُوا حَتّىٰ يُعَلِّمُهُمُ اللّٰهُ؛ (۱)

بندگان وظیفه ندارند که بدانند تا خدا آنان را تعلیم دهد.

و اگر جز جمود بر تقلید را برنمی‌تابی، بیانی را که می‌آید بشنو.

با استعانت از خدا می‌گوییم: جهان یا آفریدگار دارد یا ندارد. اگر جهان خدا ندارد (که چنین نیست) پیداست که حق و باطل یکسان‌اند.

و اگر جهان آفریدگاری دارد، یا از بندگانش چیزی را خواسته است یا نخواسته است.

اگر از بندگان چیزی را نخواهد ـ مانند مورد اوّل ـ حق و باطل با هم فرق

---

۱. عبارت حدیث، آن گونه که در «المحاسن ۱: ۲۰۰» آمده است، چنین است: **لَيْسَ عَلَى النَّاسِ أَنْ يَعْلَمُوا حَتّىٰ يَكُونَ اللّٰهُ هُوَ الْمُعَلِّمُ لَهُمْ؛ فَإِذَا عَلَّمَهُمْ فَعَلَيْهِمْ أَنْ يَعْلَمُوا**؛ بر بندگان وظیفه نیست که بدانند تا خدا یادشان دهد. هرگاه خدا به آنان آموخت، بر آنان است که بدانند.

ندارند؛ زیرا فرض این است که بندگان به حال خود رها شده‌اند.

و اگر خدا از بندگان چیزی را بخواهد و آن را بیان نکند، جای سخن نیست؛ زیرا تکلیف بدون بیان معنا ندارد.

و اگر خدا از بندگان چیزی را بخواهد و مطلوبش را بیان دارد، آنچه را می‌خواهیم ثابت می‌شود و آن، نیاز بندگان به بیان چیزی است که خدا از آنان می‌خواهد.

این مقدار که ثابت شد، می‌گوییم: مردم در استقلالِ عقول بر سه مذهب‌اند:

۱. کسانی که به طور مطلق، عقل را مستقل می‌دانند. اینان نبوّت‌ها را از بیخ منکرند.

۲. کسانی که به استقلال عقل در امور اعتقادی (و نه عملی) قائل‌اند. این دسته، شامل همهٔ مُتحکِّمان[۱] و متکلّمان بلکه بعضی از مُتفقِّهان‌اند.[۲]

۳. کسانی که به طور مطلق به عدم استقلال عقل قائل‌اند (عکس مورد اوّل) که دلیلِ تحقیق، همین را تأیید می‌کند (چنان که به زودی ـ به خواست خدا ـ خواهی دانست).

بنا بر مذهب اوّل و دوّم، می‌گوییم: اگر عقول همهٔ بندگان آن توانایی را داشتند که مرادات خدای متعال را ـ نسبت به خود ـ از مبدأ بی‌واسطه دریافت دارند، باید باب تعلیم و تعلّم به کلّی بسته می‌شد و اَحَدی به اَحَدی ـ هرگز ـ نیاز نمی‌یافت. التزام به این سخن به سَفْسَطَه نزدیک است.

پیداست که اگر کودکی را فرض کنیم که در یکی از جزیره‌ها به دنیا آید و در

---

۱. مقصود از مُتحکِّمان ـ در اینجا ـ کسانی‌اند که خویش را حکیم می‌دانند.

۲. مقصود از متفقِّهان ـ در اینجا ـ کسانی‌اند که خود را فقیه می‌شمارند.

آن رشد و نمود یابد و هیچ یک از هم نوعانش را نبیند که بعضی از امور را یادش دهد و هزار سال به همین حال باقی ماند، هِرّ را از بِرّ تشخیص نمی‌دهد، چه رسد به شناخت مسئلهٔ جبر و قَدَر، تحقیق جوهر فرد، واکاوی مسئلهٔ ماهیّت و وجود، معرفت وحدت حق و اثبات آن برای صانع عالم و دیگر امور اعتقادی و عملی.

شاهد بر این، حمّالان و بادیه نشینانی است که از مدارس علم وقواعد تعلیم و تعلّم دورند و بیشتر آنان مانند چهارپایان، بلکه از آنها گمراه‌ترند.[۱]

این در حالی است که آوازهٔ نبوّت در میانشان انتشار یافت و بعضی از آداب شرعی گوششان را نواخت، چه رسد اگر این مقدار هم به ایشان نمی‌رسید.

حال که نیاز مردم به تعلیم و شنیدن از غیر روشن شد، کلام را به آن معلّم نقل می‌دهیم. اگر او نیز محتاج به تعلّم از غیر باشد، کلام را به آن غیر می‌کشانیم.

این سیر یا بی‌نهایت ادامه می‌یابد ـ که باطل است ـ یا به معلّمی منتهی می‌شود که به فراگیری از مثل خود نیاز ندارد، بلکه فقط از مبدأ اوّل می‌آموزد و همین مطلوب است.

زیرا پیامبر جز کسی که بدین گونه باشد، نیست.

بدین سان (خدا را شکر) وجوب وجود انبیا و نیاز مردم به آنها، ثابت شد.

حدیث «كُلُّ مُولُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتّىٰ يَكُونُ أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ»[۲] (هر مولودی بر فطرت الهی زاده می‌شود، سپس پدر و مادرش او

---

۱. فقرهٔ اخیر، تضمین آیهٔ ٤٤، سورهٔ فرقان است: ﴿إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾.

۲. عوالی اللئالی ۱: ۳۵، حدیث ۱۸؛ بحار الأنوار ۳: ۲۸۱، حدیث ۲۲.

را یهودی و نصرانی و مجوسی بار می‌آورند) نقض بر ما نمی‌باشد؛ زیرا مراد از فطرت، آمادگی و استعداد برای قبول حق (آن گاه که از اهلش آن را شنید) می‌باشد و ما بدان قائلیم.

و امّا اینکه اگر مولود به حال خود رها شود و به نهایت رشد و توانمندی‌اش برسد، به خودی خود، مؤمنی کامل، عالمی عامل، حکیمی ماهر، عارف به امورِ دقیق دین، بینا و با بصیرت به مراحل یقین می‌گردد، هرگز چنین نیست؛ چراکه اگر بدین گونه بالغ شود، زمین را از آسمان باز نمی‌شناسد، چه رسد به برهان‌های ابطالِ تسلسل و امتناع تعدّدِ قُدَما.

این را ما هم منع می‌کنیم.

اشکال

حکما و اهل کلام و بعضی از فلاسفه را ـ که از اساس شرایع را منکرند ـ می‌یابیم که در کتاب‌هاشان با برهان‌های عقلی بر مسائل مبدأ و معاد استدلال می‌کنند و در بسیاری از آنها (و نه در همه) راه صواب را می‌پیمایند بی‌آنکه به نقلی استناد کنند.

چگونه می‌توان گفت که عقول در این عرصه، غیر مستقل‌اند؟

پاسخ

برادرم، این برهان‌ها را که در آنها به صواب دست می‌یابند، پس از آنکه خدای بزرگ ۱۲٤ هزار پیامبر فرستاد، اقامه کردند، سوای اوصیایی که جانشین آنها در ادا بودند یا شماری نزدیک به آنان بالنسبه به سابقان بر بعضی انبیا.

آنان همه جا را پُر ساختند و اصول اعتقادی را به گوش‌ها رساندند و با

عبارات مختلف و اشارات گوناگون، اُمّت‌هاشان را به برهان‌های این امور آگاه ساختند و هوش و خرد علما و حکمایی را که پیروشان بودند با قوانینی که از نزد خدا آوردند، کامل کردند و مردم را از خواب غفلت بیدار نمودند.

اینان ـ با واسطه یا بی‌واسطه ـ این برهان را (یا عین آنها را یا با روش استنباط از اصول کلّی‌ای که آنان بیان داشتند) ستاندند، گرچه خودشان از آن غافل‌اند؛ همانا منکران صانع روزی او را می‌خورند و نمی‌دانند از کجا برایشان می‌آید.

آری، اگر اینان پیش از بعثت انبیا بودند، نقضِ سخن وجهی داشت، لیکن از کجا می‌توان برای آن دلیل آورد؟! حجّت قبل از خلق پدید آمد؛ زیرا پدر نوع [و تیرهٔ] آدمیان، پیامبر بود.

اشکال

بیشتر بیانات رسولان و انبیا تهی از برهان‌اند. سخنان آنها ـ پس از ثبوت نبوّتشان با معجزات ـ تعبّداً پذیرفته می‌شود با این مقدّمه چینی که: این سخن را معصوم گفت، و آنچه را معصوم بر زبان آورد حق است، پس این سخن حق می‌باشد.

نظیر دلیل اجمالی مُقلِّدان ـ که میان اصولیان مشهورست ـ این دلیل که: این حکم را مُفتی فتوا داد، و فتوای او در حقّ من حکم خداست، پس این حکم، درباره‌ام حکم خداست.

اگر حال بر این منوال است، چگونه می‌توان گفت آنان عین این برهان‌ها یا اصول آنها را از بیانات رسولان و اَوصیا گرفته‌اند؟

پاسخ

ای انسان نادان و از درهای حکمت خاندان پیامبر روی گردان، ای نشسته بر عبادت گوسالهٔ طبیعت در بیابان هلاکت، ای ایستاده بر لبهٔ پرتگاه ریزان در راه‌های پیچان، ای شیفتهٔ جای پای بلقیسی در ملک سبا، ای تراشندهٔ بهانه‌های ابلیسی آن گاه که خود را بزرگ دید و ابا ورزید، از دلیل عقل چه در سر داری؟

اگر مقصودت مفاهیم الفاظ است که به اوهام ضعیفتان پیشنهاد می‌کنید، راست می‌گویی؛ چراکه خدا و رسولانش از امثالِ این ادلّه بیزارند، اینها ادلّهٔ جهل‌اند، نه ادلّهٔ عقل.

از این دلایل است آنچه را در اثبات صانع به دلیل عقل می‌گویید.

به پندار شما هر ماهیّتی راکه ذهن تصوّر کند و آن را در قیاس با وجود در نظر آورد، یا به ضرورتِ وجود برای آن حکم می‌کند یا نمی‌کند، و اگر وجود را برای آن ضروری نیافت، یا عدم را برای آن ضروری می‌داند یا نمی‌داند، بلکه حکم می‌کند که وجود و عدم نسبت به آن مساوی‌اند.

فرض اوّل، واجب الوجود و فرض دوّم، ممتنع الوجود و فرض سوّم، ممکن الوجود است.

سپس این فرع را بر آن مطرح می‌سازید که: اگر در [عالم] وجود واجبی باشد، همان مطلوب است وگرنه واجب لازم دارد؛ زیرا ممکن برای آنکه وجود یابد و معدوم نباشد، به مرجّح نیاز دارد.

و نیز به خاطر امتناع تسلسل.

شما ماهیّت واجب را چیزی قرار دادید که اَذهان محدود و مُکَیِّفِ شما[۱] تصوّر کرد و آن را در بر گرفت.

نیز معنای وجود را امری وصفی و نسبی قرار دادید که به ضرورت بر ماهیّت عارض می‌شود، به قرینهٔ قولتان در ماهیّت ممکن که نسبت وجود و عدم را به آن مساوی می‌دانید. پیداست که اگر ماهیّت عین وجود باشد، حکم به تساوی وجهی ندارد.

جای تعجّب است که اینان بعد از این تفصیل، یکی از خواصّ واجب الوجود را این می‌دانند که ماهیّت آن عین وجود اوست و [بیان می‌دارند] این جزء را از بیانات نوامیس الهی سرقت رفته‌اند.

بجاست برای ایشان در این تناقض‌گویی، این ضرب المثل را بیاوریم که «في الصَّيْفِ ضَيَّعْتِ اللبن»؛[۲] در تابستان شیر را تباه ساختی.

---

۱. مُکَیِّف: آنچه کیفیت و حالتی پدید آورد، چگونگی آورنده.

۲. این ضرب المثل را در جایی می‌آورند که انسان قدر نعمتی را که در اختیار دارد نداند و آن را با اختیار از دست بدهد و در زمان دیگر که فرصت از دست رفت، در صدد تدارک آن برآید.

دربارهٔ خاستگاه این مثل گفته‌اند: عمرو بن عمرو بن عدس که ثروتمندترین فرد قوم خویش بود، در دوران سالمندی با دختر عمویش دختنوس (دختر لقیط بن زراره) ازدواج کرد. دختنوس، پرخاش و بدرفتاری با او را در پیش گرفت. عمرو، عشق و محبتش را به او ابراز می‌داشت، او بی‌میلی و نفرتش را بروز می‌داد و این خشم و نفرت فزونی یافت تا اینکه عمرو او را طلاق داد. سپس دختنوس با جوانی زیباروی و تهی‌دست ازدواج کرد که مال اندکی داشت. از این‌رو، در فقر و تنگنای معیشتی افتاد. در همین زمان، شتران عمرو (که از کثرت مانند سیاهی شب به نظر می‌آمدند) از سرای او گذشتند. دختنوس به کنیزش گفت: سوی ابو شریح برو و به او بگو شیری به ما بیاشاماند. کنیز نزد وی آمد و گفت: دختر عمویت تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: مقداری شیر به ما ارزانی دار. عمرو به وی گفت: به او بگو: در تابستان شیر را تباه ساختی. بدین‌گونه، سخن وی، ضرب المثل شد.

⇐

زیرا هرگاه ذهن بتواند ماهیّت واجب را مجرّد از وجود تصوّر کند، سپس به ضرورت وجود برای آن حکم کند، با وجود این، اتحاد این دو امر چگونه معقول است؟ چگونه به دو چیز حکم می‌کند که یک چیزند؟

مگر اینکه بگویند: «آن دو در وجود ذهنی مغایرند و در وجود خارجی متّحدند» (چنان که در بسیاری از امور، این را می‌گویند) و در این صورت، می‌گوییم: کاش می‌دانستم انتزاع دو مفهوم متغایر از شیء واحد ـ که از جمیع وجوه بسیط است ـ چگونه معقول است با اینکه ما و شما بر امتناع آن اجماع داریم.

نیز این دلیلتان که می‌گویید در خارج یک چیزند، تصوّر ذهنی شماست. هرگاه ذات خدای متعال (چنان که در اذهانتان مشرک شدید) دو جزء باشد، چگونه به بساطت آن در خارج حکم می‌کنید؟ شما که آن را جز دارای دو جزء تصوّ رنکردید؟!

مطابقت مفهوم با مصداق ـ در اصالت مفهوم ـ از چیزهایی است که عقول سلیم بر آن متفق‌اند؛

﴿فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ﴾؛ [1] حکم از آنِ خدای بلند مرتبه و بزرگ است.

باری، شما معنای وجوب را قسیم امکان قرار دادید و امتناع را قسم سوّم شمردید.

⇐ در نقل این داستان، در منابع، کم و زیادها و اختلافاتی هست؛ بنگرید به، الزاهر فی معانی کلمات الناس: ٥٦٥؛ مجمع الأمثال ۲: ١٥ـ١٦؛ جمهرة الأمثال ١: ٥٧٥ـ٥٧٦.

در معادل فارسی این مثل می‌توان گفت: آن وقت که جیک جیک مستانت بود، فکر زمستانت نبود؟ (امثال و حکم ۱: ۱۱۸).

۱. سورهٔ غافر (٤٠) آیهٔ ۱۲.

حالِ معبود شما، به دلالت عقول مستقلّتان در فهم عقاید، این است؛ ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾؛[1] ای اهل بصیرت، عبرت آموزید.

اگر به همهٔ ادلّهٔ اختراعی شما بپردازیم، ادلّه‌ای که به مقتضای فهم قاصرتان ـ بدون رجوع به کتاب و سنّت ـ ساختید و آن را دلیل عقل نامیدید (در حالی که آنها دلیل جهل‌اند (و شیطان بر شما سیطره یافت و یاد خدا را از دلتان بُرد)[2] تألیف کتاب جداگانه‌ای را می‌طلبد.

به همین مختصر اشاره کردیم تا برای صاحبان خرد مایهٔ عبرت باشد.

نمونه‌ای را از ترس درازگویی آوردیم و بقیّه را وانهادیم؛ چراکه پشکل شتر، بر شتر دلالت دارد و جرعهٔ آب، بر آبگیر رهنمون است.

﴿وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ﴾؛[3] و هیچ کس مانند خبره، انسان را باخبر نمی‌سازد.

اگر از دلیل عقل، امثال این ادلّه مقصود است، حال آن را دانستی و اگر مقصودت ادلّهٔ فطری‌ای است که هر عقل سلیمی آن را می‌پذیرد و با طبع مستقیم (هرگاه آن را بشنود و تعقّل کند) سازگار می‌افتد، والله، حق را پوشاندی و به کسی که تو را از خاک آفرید کفر ورزیدی.[4]

زیرا کتاب و سنّت ـ در همهٔ ابواب مبدأ و معاد ـ از این ادلّه آکنده‌اند، لیکن شما مردمانی جاهلید، چراکه کتاب خدا را پشت سر انداختید و به سنن انبیا جز گذرا، رجوع نمی‌کنید.

---

۱. سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۲.

۲. تضمین آیهٔ ۱۹، سورهٔ مجادله؛ ﴿اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ﴾.

۳. سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۱۴.

۴. اشاره به آیهٔ ۳۷، سورهٔ کهف ﴿أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ﴾.

حال شما در این زمینه، چنان است که خدا در کتابش (که آن را نمی‌خوانید) فرمود:

﴿ وَكَأَيِّن مِنْ آيَةٍ فِي‌السَّماوَاتِ وَالأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ ﴾ ؛[۱] بسا آیاتی که در آسمان‌ها و زمین هست و آنان رویگردان، بر آنها می‌گذرند.

اگر مجالی برایم می‌بود و قلبم اقبالی داشت،[۲] در عقائد کتابی می‌نوشتم و از برهان‌های بیرون آمده از کتاب و سنّت (دلیل حکمت، اندرز نیک و مجادله با بهترین شیوه‌ها)[۳] چیزهایی در آن می‌آوردم که عقل‌ها را شگفت‌زده کند و عالمان بزرگ را در حیرت فرو برد، و با برهان‌های اختراعی‌تان در هر بابی با ده باب مقابله می‌کردم؛ ﴿ وَإِنْ عُدتُّمْ عُدْنَا ﴾ ؛[٤] و اگر باز گردید، ما هم برمی‌گردیم.

همهٔ اینها با وجود فکر ناچیز و کم اطلاعی و ضایع سازی فراوان و مایهٔ اندک من است، لیکن با توسّل به دامان آل محمّد (که درود خدا بر او و خاندانش باد) امیدوارم در ادّعا زورگو نباشم و سخن بیهوده بر زبان نیاورم.

آری، در کتاب و سنّت چیزهایی است که دلیلش با آن ذکر نشده است و این مطلوب آنان را ثابت نمی‌کند؛ زیرا آنچه در این مجراست، بر قواعد و اصولی استوار است که بنیان نهاده‌اند و در جای دیگر بیان داشته‌اند.

بر گوینده واجب نیست هر آنچه را بر زبان می‌آورد - بی‌درنگ - با برهان

---

۱. سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۱۰۵.

۲. اشاره به احادیثی است که در آنها می‌خوانیم: **«إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالاً وَإِدْبَاراً»** (الکافی ۳: ٤٥٤)

۳. اشاره است به آیهٔ ۱۲۵، سورهٔ نحل.

٤. سورهٔ اسراء (۱۷) آیهٔ ۸.

همراه باشد.

حواله به اصول، از چیزهایی است که نظام بیانات همهٔ خردمندان بر آن استوارست.

آری، دلیل بعضی از معارف، صریح و آشکار نیست که هر نیکوکار و بدکاری آن را بداند. تنها اشخاص به خصوصی آن را می‌فهمند و این شیوه، چیز تازه‌ای نیست، چراکه بعضی از مردم حقایق و اَسراری را که دیگران تحمل می‌کنند، برنمی‌تابند.

در حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است:

انْدَمَجْتُ عَلىٰ مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَاضْطَرَبْتُمْ اضْطِرَابَ الْأَرْشِيَةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ؛ (۱)

علم نهانی به دست آوردم که اگر آشکارش سازم چونان طنابی که در چاه گود به ارتعاش در می‌آید، مضطرب می‌شوید.

در حدیث دیگری آن حضرت فرمود:

لَيْسَ كُلُّ الْعِلْمِ يَقْدِرُ الْعَالِمُ أَنْ يُفَسِّرَهُ؛ لأَنَّ مِنَ الْعِلْمِ مَا يُحْتَمَلُ وَمِنْهُ مَا لَا يُحْتَمَلُ، وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَحْتَمِلُ وَمِنْهُمْ مَنْ لَا يَحْتَمِلُ؛ (۲)

هر علمی را عالم نمی‌تواند تفسیر کند؛ زیرا بعضی از علم تحمّل‌پذیر و برخی تحمّل ناپذیرند، بعضی از مردم تحمّل آن را دارند و برخی ندارند.

در خبر دیگری از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود:

---

۱. نهج البلاغة (صبحی صالح): ۵۲؛ بحار الأنوار ۲۸: ۲۳٤.

۲. مضمون این حدیث، در «توحید صدوق: ۲٦۸» آمده است.

مَا كُلُّ مَا يُعْلَمُ يُقَالُ، وَمَا كُلُّ مَا يُقَالُ حَانَ وَقْتُهُ، وَمَا كُلُّ مَا حَانَ وَقْتُهُ حَضَرَ أَهْلُهُ؛ (۱)

هر دانستنی گفتنی نیست، و هر گفتنی باید وقتش برسد، و هر آنچه وقتش رسید، باید اهلش حاضر باشد.

در حدیث مشهور که در **الکافی** و **بصائر الدرجات** (و دیگر کتاب‌ها) آمده است از امام سجّاد علیه السلام نقل است که فرمود: «اگر ابوذر آنچه را در قلب سلمان بود می‌دانست، او را تکفیر می‌کرد» تا اینکه فرمود:

إِنَّ عِلْمَ الْعُلَمَاءِ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلإِيمَانِ...؛ (۲)

علم عالمان [امامان علیهم السلام] دشوار و سخت است، آن را تحمّل نمی‌کند مگر پیامبری مرسل یا فرشته‌ای مُقرّب یا مؤمنی که خدا قلبش را برای ایمان آزمود...

از مولا یمان سیّد الساجدین علیه السلام روایت است که فرمود:

إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ | كَيْ لَا يَرَى الْعِلْمَ ذُو جَهْلٍ فَيَفْتَتِنَا
وَقَدْ تَقَدَّمَ فِي هٰذَا أَبُو حَسَنٍ | عَلَى الْحُسَيْنِ وَوَصّىٰ قَبْلَهُ الْحَسَنَا
يَا رُبَّ جَوْهَرَ عِلْمٍ لَوْ أَبُوحُ بِهِ | يُقَالُ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَثَنَا
وَلَاسْتَحَلُّوا رِجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِي | يَرَوْنَ أَقْبَحَ مَا يَأْتُونَهُ حَسَنَا (۳)

ـ جواهر علمم را کتمان می‌سازم تا جاهل آن را نبیند و فتنه به پا نکند.

---

۱. بحار الأنوار ۵۳: ۱۱۵.

۲. الکافی ۱: ٤۰۱؛ مختصر البصائر: ۳۳٤، حدیث ۳٦۲.

۳. شرح نهج البلاغه ۱۱: ۲۲۲. ابن ابی الحدید این اشعار را به حسین بن منصور حلاج نسبت می‌دهد؛ نیز بنگرید به: الوافی ۱: ۱۱. در این مأخذ به جای «کیلا یری العلم» عبارت «کیلا یری الحق» ثبت است.

- پیش از من، ابو الحسن، علی علیه‌السلام نیز حسن و حسین علیهما‌السلام را به این امر (کتمان علم) سفارش کرد.

- بسا جوهر علمی [در سینه‌ام هست] که اگر آشکارش سازم، گویندم تو بت‌پرستی.

- رجالی از مسلمانان خونم را حلال سازند و زشت‌ترین کاری را که انجام دهند، زیباترین کار می‌بینند (یعنی کار زشتشان در نظرشان خوب جلوه می‌کند).

خلاصه، هر علمی به هر کسی ارزانی نشد.

افزون بر این، آنان علیهم‌السلام مکلّفان را به راه دستیابی به این دژهای نفوذناپذیر و قصرهای بلند رهنمون شدند که همان تهذیب ظاهر به آداب شرعی مُقرّر (تعیین شده) و تهذیب نفس به اخلاق پسندیده و نیک است و به دلالت کتاب و سنّت نظر در آیات آشکار الهی در آفاق و انفس، و هرکه در چیزی در این زمینه کوتاهی کند، از حظّ و بهره‌اش بکاهد؛ ﴿وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾؛[1] و پروردگارت به بندگان ستم روا نمی‌دارد.

علل تشریع بسیاری از احکام شرعی حقیقی و حکمت‌های پوشیدهٔ آنها، از این قبیل است. اگر انسان راهی را که آنان نمایاندند، بپیماید به بسیاری از آنها دست می‌یابد و از ظنّ و تخمین‌ها - در مقام استنباط - بی‌نیاز می‌گردد (و از جانب خداست توفیق و اوست بهترین رفیق).

باری، از این قوم - با ادّعای ایمانشان و تصدیقشان به کتاب و سنّت - در شگفتم که مانند این سخن را بر زبان می‌آورند، در حالی که کتاب خدا پیش روی آنها در هر صبح و شام نداشان می‌کند.

---

۱. سورهٔ فصلت (٤١) آیه ٤٦.

﴿ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِن شَيْءٍ ﴾ ؛[۱] هیچ چیزی را در کتاب فرو نگذاردیم.

﴿ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ ﴾ ؛[۲] این کتاب را بر تو نازل کردیم که برای هر چیزی روشنگر است و برای مسلمانان هدایت و رحمت و بشارت را در بر دارد.

این ادلّه‌شان تهی از این نیست که حق باشد و در این صورت، باید از آنها اثری در ظاهر یا در تأویل یا در باطن قرآن، یافت شود یا باطل باشد و در این صورت به دیوارش زنند [و دورش افکنند].

● در **الکافی** روایت است از محمّد بن یحیی، از احمد بن محمّد بن عیسی، از علی بن حدید، از مُرازِم، از امام صادق علیه السلام که فرمود:

إنَّ اللَّهَ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالَى ـ أَنزَلَ فِي القُرآنِ تِبيَانَ كُلِّ شَيءٍ حَتّىٰ وَاللَّهِ مَا تَرَكَ شَيئاً يَحتَاجُ إِلَيهِ العِبَادُ حَتّىٰ لَا يَستَطِيعَ عَبدٌ يَقُولُ لَو كَانَ هَذَا أُنزِلَ فِي القُرآنِ، إِلَّا وَقَد أَنزَلَهُ اللَّهُ فِيهِ؛[۳]

خدای متعال در قرآن بیانِ هر چیزی را قرار داد. حتّی والله، چیزی را که بندگان به آن نیاز یابند واننهاد مگر اینکه در قرآن نازل کرد تا بنده‌ای نتواند بگوید: کاش این، در قرآن نازل می‌شد.

● در **الکافی** روایت است از علی بن ابراهیم، از محمّد بن عیسی، از یونس، از حسین بن مُنذِر، از عُمَر بن قَیْس که گفت، شنیدم امام باقر علیه السلام می‌فرمود:

إنَّ اللَّهَ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالَى ـ لَم يَدَع شَيئاً تَحتَاجُ إِلَيهِ الأُمَّةُ إِلَّا أَنزَلَهُ فِي

---

۱. سورهٔ انعام (٦) آیهٔ ۳۸.

۲. سورهٔ نحل (١٦) آیهٔ ۸۹.

۳. الکافی ۱: ۵۹، حدیث ۱.

كِتَابِهِ وَبَيَّنَهُ لِرَسُولِهِ ﷺ وَجَعَلَ لِكُلِّ شَيءٍ حَدّاً، وَجَعَلَ عَلَيهِ دَلِيلاً يَدُلُّ عَلَيهِ وَجَعَلَ عَلىٰ مَن تَعَدّىٰ ذٰلِكَ الحَدَّ حَدّاً؛[۱]

خدای متعال چیزی را که امّت بدان نیاز یابند واننهاد مگر اینکه در کتابش نازل فرمود و برای رسولش تبیین کرد و برای هر چیزی حدّی قرار داد و بر آن دلیلی نهاد که رهنمونش باشد، وبرای کسی که از آن حد بگذرد، حدّی گذاشت.

• در **الكافی** روایت است از محمّد بن یحیی، از احمد بن محمّد، از ابن فَضّال، از ثَعْلَبة بن میمون (از کسی که از او حدیث کرد) از مُعَلّی بن خُنَیْس که امام صادق علیه السلام فرمود:

مَا مِن أَمرٍ يَختَلِفُ فِيهِ اثنَانِ إِلَّا وَلَهُ أَصلٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ عزّوجلّ وَلٰكِن لَا تَبلُغُهُ عُقُولُ الرِّجَالِ؛[۲]

امری که دو نفر در آن اختلاف یابند وجود ندارد مگر اینکه برای آن اَصلی در کتاب خدای بزرگ هست، لیکن عقول رجال بدان نمی‌رسد.

• در **الكافی** روایت است از عدّه‌ای از اصحاب ما،[۳] از احمد بن محمّد بن عیسی، از علی بن نُعمان، از اسماعیل بن جابر، از امام صادق علیه السلام که فرمود:

كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ نَبَأُ مَا قَبلَكُم، وَخَبَرُ مَا بَعدَكُم، وَفَصلُ مَا بَينَكُم، وَنَحنُ نَعلَمُهُ؛[٤]

---

۱. همان، حدیث ۲.

۲. همان، ص ٦٠، حدیث ٦.

۳. مقصود از واژه «عده ای از اصحاب ما» در اینجا، افراد ذیل‌اند: محمّد بن یحیی، علی بن موسی کندی کمدانی (کمندانی)، داود بن کوره، احمد بن ادریس، علی بن ابراهیم بن هاشم.

٤. همان، ص ٦١، حدیث ۹.

خبر کسان پیش و بعد از شما و حکم و سخنی که اختلاف بین شما را حل و فصل کند، در کتاب خدا هست و ما آن را می‌دانیم.

• در **الکافی** روایت است از عدّه‌ای از اصحاب ما،[۱] از احمد بن محمّد بن خالد، از اسماعیل بن مهران، از سیف بن عَمیره، از ابن المَغْرا، از سماعه، که گفت:

قُلتُ لَهُ: أَكُلُّ شَيءٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ ﷺ أَو تَقُولُونَ فِيهِ؟ قَالَ: بَل كُلُّ شَيءٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ ﷺ؛[۲]

به امام کاظم علیه‌السلام گفتم: آیا در قرآن و سنّت پیامبر ﷺ همه چیز هست؟ یا شما در آن حرف دارید؟

امام علیه‌السلام فرمود: بلکه هر چیزی در کتاب و سنّت پیامبر ﷺ وجود دارد.

به همین مضمون، اخبار دیگری هست که برای رعایت اختصار، آنها را نیاوردیم.

به بی‌شرمی اینان نیک بنگر که چگونه نصوص قرآن و تصریحات سنن پاکیزگان را انکار می‌کنند و با وجود این، ادّعای ایمان به آنها و تصدیق سخنانشان را دارند (هیچ حرکت و نیرویی جز به مدد خدا نیست).[۳]

به حمد الله، آشکار شد که ادّعای استقلال بی‌قید و شرطِ عقول در معرفت اصول، سخنِ خطایی است که سزاوار نیست بدان توجّه شود.

---

۱. منظور، افراد زیرند: علی بن ابراهیم، علی بن محمد بن عبدالله اُذَیْنَه، احمد بن عبدالله بن اُمَیّه [وعلی بن حسن].

۲. همان، ص۶۲، حدیث ۱۰.

۳. تضمین «حوقله» است.

و دَوْرِی که [در این راستا] توهّم کرده‌اند، بی‌راهه‌ای است که از پیشینیان آنها نشئت یافت (چنان که خواهد آمد).

مثال عقل در مکلّف، مثال دانش آموزی است که آمادهٔ فراگیری علم است، از پیش خود از علم چیزی نمی‌داند، بلکه نیاز به معلّمی دارد که علم را با برهان و اصولش به او بیاموزاند و این دانش آموز، آن را فرا گیرد و به آن تن دهد.

در اینجا، معلّم، فقط پیامبران و اوصیای آنهاست (نه هیچ کس دیگر) زیرا از میان بندگان، تنها آنها مراد خدای متعال را می‌دانند و هرکه جز این را ادّعا کند، مُلْحِد است.

به همین مضمون، اخباری هست که بجاست برای اتمام حجّت و روشن شدن مسئله، بعضی از آنها را بیاوریم:

● در **الکافی** در باب اضطرار به حجّت - روایت است از علی بن ابراهیم، از پدرش (از کسی که او ذکر کرد) از یونس بن یعقوب که گفت:

كُنتُ عِندَ أَبي عَبدِ اللَّهِ عليه السلام فَوَرَدَ عَلَيهِ رَجُلٌ مِن أَهلِ الشَّامِ، فَقَالَ: إِنِّي رَجُلٌ صَاحِبُ كَلَامٍ وَفِقهٍ وَفَرَائِضَ، وَقَد جِئتُ لِمُنَاظَرَةِ أَصحَابِكَ.

فَقَالَ أَبُو عَبدِ اللَّهِ عليه السلام: كَلَامُكَ مِن كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَو مِن عِندِكَ؟

فَقَالَ: مِن كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَمِن عِندِي، فَقَالَ أَبُو عَبدِ اللَّهِ عليه السلام فَأَنتَ إِذاً شَرِيكُ رَسُولِ اللَّهِ.

قَالَ: لَا.

قَالَ: فَسَمِعتَ الوَحيَ عَنِ اللَّهِ يُخبِرُكَ؟

قَالَ: لَا.

قَالَ: فَتَجِبُ طَاعَتُكَ كَمَا تَجِبُ طَاعَةُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله؟

قَالَ: لَا.

فَالتَفَتَ أَبُو عَبدِ اللَّهِ عليه السلام إِلَيَّ فَقَالَ: يَا يُونُسَ بنَ يَعقُوبَ، هٰذَا قَد خَصَمَ نَفسَهُ قَبلَ أَن يَتَكَلَّمَ، ثُمَّ قَالَ: يَا يُونُسُ لَو كُنتَ تُحسِنُ الكَلَامَ كَلَّمتَهُ.

قَالَ يُونُسُ: فَيَا لَهَا مِن حَسرَةٍ، فَقُلتُ: جُعِلتُ فِدَاكَ إِنِّي سَمِعتُكَ تَنهىٰ عَنِ الكَلَامِ وَتَقُولُ: وَيلٌ لأَصحَابِ الكَلَامِ يَقُولُونَ هٰذَا يُنقَادُ وَهٰذَا لَا يُنقَادُ، وَهٰذَا يُنسَاقُ وَهٰذَا لَا يُنسَاقُ، وَهٰذَا نَعقِلُهُ وَهٰذَا لَا نَعقِلُهُ.

فَقَالَ أَبُو عَبدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّمَا قُلتُ: وَيلٌ لَهُم إِن تَرَكُوا مَا أَقُولُ وَذَهَبُوا إِلَى مَا يُرِيدُونَ؛ (۱)

نزد امام صادق عليه السلام بودم، مردی از شامیان وارد شد و گفت: من کلام و فقه و فرائض می‌دانم، برای مناظره با اصحابت آمده‌ام.

امام عليه السلام پرسید: کلام تو از کلام پیامبرست یا از خودت؟

وی پاسخ داد: هم کلام پیامبر و هم گزاره‌های اعتقادی خودم.

امام عليه السلام فرمود: پس تو شریک پیامبری! وحی را از خدا شنیدی؟

وی پاسخ داد: نه.

امام عليه السلام پرسید: طاعت خود را مانند طاعت پیامبر واجب می‌دانی؟

وی جواب داد: نه.

امام عليه السلام رو به من کرد و فرمود: ای یونس بن یعقوب، این مرد پیش از آنکه مناظره کند با خود درافتاد.

---

۱. الکافی ۱: ۱۷۱، حدیث ٤.

سپس فرمود: ای یونس، اگر کلام را خوب می‌دانستی با او مناظره می‌کردی.
یونس گفت: افسوس که نمی‌دانم!
یونس می‌گوید، گفتم: فدایت شوم، شنیدم از کلام باز می‌داری و مـی‌گویی وای بر اصحاب کلام، می‌گویند: این پذیرفته است و این نه، این به مطلوب می‌انجامد و این نه، این را می‌فهمیم و این را درک نمی‌کنیم.
امام صادق علیه‌السلام فرمود: گفتم وای بر ایشان اگر آنچه را می‌گویم وانهند و سوی آنچه می‌خواهند بروند.

حدیث طولانی است، جای شاهد را از آن آوردیم.

• در **الکافی** روایت است از [ابو عبدالله اشعری] از بعضی از اصحاب ما، حدیث را به هشام بن حکم می‌رساند که گفت: امام کاظم علیه‌السلام به من فرمود:

يَا هِشَامُ، إنَّ اللَّهَ ـ تبَارَكَ وَتعَالَى ـ أَكمَلَ لِلنَّاسِ الحُجَجَ بِالعُقُولِ وَنَصرَ النَّبِيِّينَ بِالبَيَانِ، وَدَلَّهُم عَلىٰ رُبُوبِيَّتِهِ بِالأَدِلَّةِ، فَقَالَ:

﴿ وَإِلٰهُكُم إِلٰهٌ وَاحِدٌ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الرَّحمٰنُ الرَّحِيمُ * إِنَّ فِي خَلقِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرضِ وَاختِلَافِ اللَّيلِ وَالنَّهارِ وَالفُلكِ الَّتِي تَجرِي فِي البَحرِ بِمَا يَنفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِن مَاءٍ فَأَحيَا بِهِ الأَرضَ بَعدَ مَوتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصرِيفِ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ المُسَخَّرِ بَينَ السَّمَاءِ وَالأَرضِ لَآيَاتٍ لِقَومٍ يَعقِلُونَ ﴾[۱].

يَا هِشَامُ قَد جَعَلَ اللَّهُ ذٰلِكَ دَلِيلاً عَلىٰ مَعرِفَتِهِ بِأَنَّ لَهُم مُدَبِّراً؛[۲]

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آیات ۱۶۳ و ۱٦٤.
۲. الکافی ۱: ۱۳، حدیث ۱۲.

ای هشام، خدای متعال حجّت‌هارا با عقول، برای مردم کامل کرد و پیامبران را با بیان، یاری رساند و با ادلّه، بر پروردگاری‌اش رهنمونشان ساخت و فرمود: «خدای شما یگانه است، خدایی جز او که بخشاینده و مهربان است، نیست. همانا در خلق آسمان‌ها و زمین، و آمدن شب و روز، و کشتی‌ای که در دریا برای سود رسانی مردم به حرکت درمی‌آید و آبی که خدا از آسمان فرو می‌ریزد و با آن زمین را پس از مرگ زنده می‌سازد و از هر جنبنده‌ای در آن می‌پراکند، و گردش بادها و ابرهایی که میان آسمان و زمین مُسخّرند [در همهٔ اینها] آیات و نشانه‌هایی است برای قومی که عقلشان را به کار بندند».

ای هشام، خدا اینها را بر معرفت خویش دلیل قرار داد تا مردم بدانند که مدبّری دارند.

حدیث ادامه داردتا اینکه امام علیه السلام می‌فرماید:

يَا هِشَامُ نَصبُ الحَقِّ لِطَاعَةِ اللَّهِ وَلَا نَجَاةَ إِلَّا بِالطَّاعَةِ، وَالطَّاعَةُ بِالعِلمِ، وَالعِلمُ بِالتَّعَلُّمِ، وَالتَّعَلُّمُ بِالعَقلِ يُعتَقَلُ، وَلَا عِلمَ إِلَّا مِن عَالِمٍ رَبَّـانِيٍّ، وَمَعرِفَةُ العِلمِ بِالعَقلِ؛ [۱]

ای هشام، نصب [دین] حق برای طاعت خداست، نجاتی جز به طاعت نیست و طاعت به علم است و علم با تعلّم به دست می‌آید و تعلّم با عقل پا می‌گیرد.

و علمی جز از عالم ربّانی نیست و شناخت علم به عقل است.

● در **الكافی** روایت است به اسناد از یونس، از حَمّاد، از عبدالأَعْلی، که گفت:

---

۱. همان.

قُلتُ لأَبِي عَبدِ اللّهِ عليه السلام: أَصلَحَكَ اللّهُ، هَل جُعِلَ فِي النَّاسِ أَدَاةٌ يَنَالُونَ بِهَا المَعرِفَةَ؟ قَالَ، فَقَالَ: لَا، قُلتُ فَهَل كُلِّفُوا المَعرِفَةَ؟ قَالَ: لَا، عَلَى اللّهِ البَيَانُ، ﴿لَا يُكَلِّفُ اللّهُ نَفساً إِلَّا وُسعَهَا﴾ [1]، وَ﴿لَا يُكَلِّفُ اللّهُ نَفساً إِلَّا مَا آتَاهَا﴾ [2].

قَالَ: وَسَأَلتُهُ عَن قَولِهِ: ﴿وَمَا كَانَ اللّهُ لِيُضِلَّ قَوماً بَعدَ إِذ هَدَاهُم حَتّىٰ يُبَيِّنَ لَهُم مَا يَتَّقُونَ﴾ [3]، قَالَ: حَتّىٰ يُعَرِّفَهُم مَا يُرضِيهِ وَمَا يُسخِطُهُ؛ [4]

به امام صادق عليه السلام گفتم: خدا موفّقتان بدارد! آيا در مردم وسيله‌اى كه بدان به معرفت دست يابند، قرار داده شد؟

امام عليه السلام فرمود: نه.

پرسيدم: آيا معرفت از مردم خواسته شد؟

امام عليه السلام فرمود: نه، بيان بر عهدهٔ خداست «خدا كسى را جز به اندازهٔ توانايى‌اش تكليف نمى‌كند» و «خدا نفسى را به فراتر از داشته‌هايش وا نمى‌دارد».

از امام عليه السلام دربارهٔ اين آيه سؤال كردم: «خدا قومى را گمراه نمى‌سازد مگر پس از هدايتشان تا آنچه را مى‌ترسند برايشان تبيين كند».

امام عليه السلام فرمود: تا دريابند چه چيز خدا را خشنود مى‌سازد و چه چيز او را به خشم مى‌آورد.

---

١. سورهٔ بقره (٢) آيهٔ ٢٨٦.

٢. سورهٔ طلاق (٦٥) آيهٔ ٧.

٣. سورهٔ توبه (٩) آيهٔ ١١٥.

٤. الكافى ١: ١٦٣، حديث ٥.

● در **الکافی** روایت است از محمّد بن یحیی، از محمّد بن حسین، از ابو شُعَیب مَحاملی، از دُرُست بن اَبی منصور، از بُرَید بن معاویه، از امام صادق علیه السلام که فرمود:

لَیسَ لِلَّهِ عَلیٰ خَلقِهِ أَن یَعرِفُوا، وَلِلخَلقِ عَلَی اللّهِ أَن یُعَرِّفَهُم، وَلِلّهِ عَلَی الخَلقِ إِذَا عَرَّفَهُم أَن یَقبَلُوا؛ (۱)

خدا بر خلق این حق را ندارد که معارف را بدانند، خلق بر خدا حق دارد که معارف را به آنها بشناساند، حقّ خدا بر خلق این است که هرگاه دانستند و شناختند، آنها را بپذیرند.

● در **الکافی** روایت است از عدّه‌ای از اصحاب ما، از احمد بن محمّد، از حسین بن سعید، از محمّد بن حسین بن صغیر (از کسی که برای او حدیث کرد) از رِبْعی بن عبدالله، از امام صادق علیه السلام که فرمود:

أَبَی اللَّهُ أَن یُجرِیَ الأَشیَاءَ إِلَّا بِأَسبَابِهَا، فَجَعَلَ لِکُلِّ شَیءٍ سَبَباً، وَجَعَلَ لِکُلِّ سَبَبٍ شَرحاً، وَجَعَلَ لِکُلِّ شَرحٍ عِلماً، وَجَعَلَ لِکُلِّ عِلمٍ بَاباً نَاطِقاً، عَرَفَهُ مَن عَرَفَهُ وَجَهِلَهُ مَن جَهِلَهُ، ذَاكَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَنَحنُ؛ (۲)

خدا جز این را برنمی‌تابد که اشیا را به اسباب آنها روان سازد [و پدید آورد]. خدا برای هر چیزی سببی قرار داد و برای هر سببی، شرحی [و شریعتی] نهاد و برای هر شرح، علمی گذاشت و برای هر علم باب ناطقی قرار داد.

---

۱. الکافی ۱: ۱۶۴، حدیث ۱.

۲. همان، ص۱۸۳، حدیث ۷.

هرکس آن باب ناطق را شناخت، به آن علم دست یافت و هرکه آن باب را نشناخت، از آن علم محروم ماند.

آن باب ناطق، رسول خدا و ماییم.

• در کتاب **کمال الدين** اثر صدوق ﷺ روایت است از محمّد بن محمّد بن عِصام کُلینی، از محمّد بن یعقوب کلینی، از قاسم بن عَلاء، از اسماعیل بن علی، از عاصم بن حُمَید حَنّاط، از محمّد بن قَیس، از ثابت ثُمالی که امام سجّاد علیه‌السلام فرمود:

إنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ النَّاقِصَةِ، وَالآرَاءِ الْبَاطِلَةِ، وَالْمَقَايِيسِ الْفَاسِدَةِ، وَلَا يُصَابُ إِلَّا بِالتَّسْلِيمِ؛ فَمَنْ سَلَّمَ لَنَا سَلِمَ، وَمَنِ اهْتَدىٰ بِنَا هُدِيَ، وَمَنْ دَانَ بِالْقِيَاسِ وَالرَّأْيِ هَلَكَ.

وَمَنْ وَجَدَ فِي نَفْسِهِ مِمَّا نَقُولُهُ أَوْ نَقْضِي بِهِ حَرَجاً، كَفَرَ بِالَّذِي أَنْزَلَ السَّبْعَ الْمَثَانِيَ وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ؛ (۱)

دین خدا با عقول ناقص و آرای باطل و مقیاس‌های فاسد به دست نمی‌آید. به دین خدا جز با تسلیم نمی‌توان رسید.

هرکه تسلیم ما شد به سلامت رست، هرکه به ما هدایت جُست، هدایت یافت، و هرکه به قیاس و رأی تن داد هلاک گردید.

و هرکه از چیزهایی که ما می‌گوییم یا بدان حکم می‌کنیم، در خود خدشه و تنگنایی یافت، ندانسته به خدایی کفر ورزید که سبع مثانی و قرآن عظیم را فرود آورد.

---

۱. کمال الدين ۱: ۳۲٤، حدیث ۹.

● در **تفسیر صافی** از **تفسیر عیّاشی** دربارهٔ این آیه که ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ﴾[1] (مردم اُمّتی واحد بودند، خدا پیامبران را با مژده و بیم فرستاد) از امام صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود:

وَذٰلِكَ أَنَّهُ لَمَّا انْقَرَضَ آدَمُ وَصَالِحُ ذُرِّيَّتِهِ، بَقِيَ شِيثٌ وَصِيُّهُ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ إِظْهَارِ دِينِ اللَّهِ الَّذِي كَانَ عَلَيْهِ وَصَالِحُ ذُرِّيَّتِهِ وَذٰلِكَ أَنَّ قَابِيلَ تَوَعَّدَهُ بِالْقَتْلِ كَمَا قَتَلَ أَخَاهُ هَابِيلَ، فَسَارَ فِيهِمْ بِالتَّقِيَّةِ وَالْكِتْمَانِ، فَازْدَادُوا كُلَّ يَوْمٍ ضَلَالاً، حَتَّىٰ لَحِقَ الْوَصِيُّ بِجَزِيرَةٍ فِي الْبَحْرِ يَعْبُدُ اللَّهَ، فَبَدَا لِلَّهِ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ ـ أَنْ يَبْعَثَ الرُّسُلَ.

وَلَوْ سُئِلَ هٰؤُلَاءِ الْجُهَّالِ لَقَالُوا قَدْ فَرَغَ مِنَ الْأَمْرِ وَكَذِبُوا، إِنَّمَا هُوَ شَيْءٌ يَحْكُمُ بِهِ اللَّهُ فِي كُلِّ عَامٍ.

ثُمَّ قَرَأَ ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾[2]، فَيَحْكُمُ اللَّهُ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ ـ مَا يَكُونُ فِي تِلْكَ السَّنَةِ مِنْ شِدَّةٍ وَرَخَاءٍ أَوْ مَطَرٍ أَوْ غَيْرِ ذٰلِكَ.

قُلْتُ: أَفَضُلَّالاً كَانُوا قَبْلَ النَّبِيِّينَ أَمْ عَلَىٰ هُدىً؟

قال: لَمْ يَكُونُوا عَلَىٰ هُدىً، كَانُوا عَلَىٰ فِطْرَةِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَهُمْ عَلَيْهَا ﴿لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾[3] وَلَمْ يَكُونُوا لِيَهْتَدُوا حَتَّىٰ يَهْدِيَهُمُ اللَّهُ.

أَمَا تَسْمَعُ بِقَوْلِ إِبْرَاهِيمَ: ﴿لَئِن لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۱۳.
۲. سورهٔ دخان (۴۴) آیهٔ ٤.
۳. سورهٔ روم (۳۰)، آیهٔ ۳۰.

الضَّالِّينَ ﴾ (۱) أَيْ نَاسِياً لِلْمِيثَاقِ ؛ (۲)

چون آدم و ذریّهٔ صالح او منقرض شد، وصیّ او شیث باقی ماند و نمی‌توانست دین خدا را (که آدم و فرزندان صالح او بر آن بودند) آشکار سازد؛ زیرا قابیل او را به قتل تهدید کرد (چنان که برادرش هابیل را کشت).

شیث با تقیّه و کتمان در میان آنان می‌زیست. هر روز گمراهی‌شان افزون می‌شد تا اینکه شیث به جزیره‌ای در دریا رفت و به پرستش خدا پرداخت.

[در این هنگام] برای خدای متعال، بدا پدید آمد که رسولان را مبعوث کند.

اگر از این جاهلان پرسند، گویند: «خدا از امر آفرینش فارغ شد» اینان دروغ می‌بافند.

همانا آن چیزی است که در هر سال، خدا به آن حکم می‌کند.

سپس امام علیه‌السلام این آیه را قرائت فرمود: ﴿ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ ﴾ (در آن شب، هر امری حکیمانه مشخص می‌شود) خدای متعال، به فراوانی یا قحطی یا باران یا غیر آن را که در آن سال باید باشد، حکم می‌کند.

پرسیدم: آیا مردم پیش از پیامبران در گمراهی بودند یا بر هدایت؟

امام علیه‌السلام فرمود: بر راه هدایت نبودند، بر فطرتی قرار داشتند که خدا مردمان را بر آن سرشت «برای خلق خدا، تبدیلی نیست» و مردمان تا خدا هدایتشان نکند [به خودی خود] هدایت نمی‌شوند.

مگر سخن ابراهیم را نشنیده‌ای که گفت: «اگر پروردگارم هدایت نمی‌کرد، از قوم گمراه بودم»؛ یعنی میثاق [در عالم ذر] را از یاد می‌بردم.

---

۱. سورهٔ انعام (٦) آیهٔ ۷۷.

۲. تفسیر صافی ۱: ۲٤٤ ـ ۲٤٥.

خدا تأییدت کند، در مضامینِ این اخبار نیک بیندیش تا بدانی آنچه را بر زبان آوردم از روی هوای نفس نبود، بلکه قول خدا و پیامبران و اولیای خدا را پیرویدم.

اشکال

اگر اثباتِ مرجع بودن کتاب و سنّت، به وسیلهٔ عقل باشد، آنچه را می‌گوییم، ثابت می‌شود و اگر به خود کتاب و سنّت باشد، دور آشکارست.

پاسخ

این اعتراض ناشی از عدم فهم مراد قائلان به عدم استقلال عقول ـ به طور مطلق ـ است. باید مقصود را بیان داریم تا به دست آید که هرگز جایی برای این اعتراض نیست.

قائلان به عدم استقلال عقل به طور مطلق، مرادشان این است که خدای متعال به واسطهٔ انبیا و رسولان خلق را آفرید (چنان که اخباری که تواتر معنوی دارند بر این مطلب دلالت دارند) و عقل‌هایی در آنها نهاد که با شواهدشان بیامیخت و در هیاکلشان پراکنده گشت.

سپس خدا آنچه را از ایشان می‌خواست به وسیلهٔ این واسطه‌ها ـ در آغاز خلق آنان ـ برای آنها روشن ساخت به اینکه در فطرتشان علم این مرادات را سپرد، سپس آنان را در گردونهٔ هستی گرداند تا اینکه در این جهان (سرای تکلیف ظاهری) پدید آمدند و بسیاری از آنچه را بدان خاطرنشان شدند، از یاد بردند (از قبیل عوارضی که در مراتب تنزیل ـ حسب آنچه شروع شأنشان اقتضا داشت ـ برایشان عارض گشت) و آنچه عقول ـ بنا بر ضرورت و نزدیک به آن ـ بدان

حکم کند، باقی ماند تا حجّت‌های خدا و دلایل روشن او باطل نشود.

مانند دلالت اعجاز بر صدق پیامبری که به آن مبعوث شد ـ مثلاً ـ که بر آن این مطلب متفرع می‌شود که کتاب و سنّتی که آن پیامبر مبعوث آورد، در امور نظری (که مکلّفان در آمدن به این جهان ـ سرای تکلیف و آزمون ـ آن را از یاد بردند) مرجع‌اند.

انبیا برای یادآوری این علوم فراموش شده (که در مکلّفان ـ پس از آنکه در آغاز خلق، ضروریّات و نظریّات به هر کدام به حسب استعدادش تعلیمشان شد ـ بالقوّه وجود داشت) مبعوث شدند.

از این رو، میان اینکه به عدم استقلال عقول ـ به طور مطلق ـ قائلیم و اینکه کتاب و سنّت را با مقدّمات ضروری عقلی، مرجع می‌دانیم، تناقضی وجود ندارد (این مطلب را خوب بفهم).

آشکار و روشن شد که عقول ناقص در جَرْح و تعدیل امور نظری دینی (آن گاه که کتاب و سنّت آن را تصدیق نکند) حجّت نیست، در این امور برای آنها حکم مستقل وجود ندارد، بلکه باید آنچه را از بیوت نبوّت و ولایت صادر می‌شود، بپیروند.

اگر معانی آن را دانستند که هیچ وگرنه باید خاموش بمانند و تسلیم باشند و از خدا بخواهند ندانسته‌ها را به آنان بیاموزاند.

لیکن این نصیحت کجا در گوش اَبنای این زمان فرو می‌رود؟! هر خوب و بدِ آنان چنان عقل خویش را معصوم و هشیار و عالم جهل‌برندار می‌داند که گویا کتاب خدا بر ایشان نازل شد و میراث نبوّت به آنها انتقال یافت و آنان اُمنای وحی و تنزیل‌اند و در خانهٔ ایشان جبرئیل امین فرود آمد.

خلاصه، کتاب خدا و سنّت پیامبر را تابع آرای فاسد و هوس‌های راکدشان قرار دادند. مرگ بر ایشان و اَدبِ روایتِ آنها باد؛ چرا که حقّ آن را رعایت نکردند.

اشکال

اعتقادات اموری عقلی‌اند، هرگاه عقل چیزی را انکار کند، چگونه می‌توان آن را پذیرفت؟

پاسخ

اگر مقصود این است که عقول غیر انبیا و اوصیا، می‌توانند عقاید نظری دینی را دریابند و میان عقاید حق و باطل تمیز دهند، بی‌آنکه به کسی نیاز باشد که آنها را تبیین کند و با وجود نقص و قصوری که این عقل‌ها دارند و دارای درجات متفاوت و ادراکات مختلف‌اند، خدا امر دینش را به آنها واگذارد، [در این صورت باید گفت] خدا همهٔ خلق را (با اینکه در میان آنها هر نوع آدمی هست) پیامبر معصوم قرار داد.

و اگر مقصود این است که خدا عقول را ابزاری برای شناخت آیات و بیّناتی قرار داد که به زبان حجّت‌های ناطق خویش سوی آنها می‌افکند، عقل آنها را در می‌یابد و مکلّف را به قبول آن امر می‌کند (خواه اطاعت نماید و خواه عصیان) این امر، معنای کامل کردن حجّت‌ها بر مردم به وسیلهٔ عقول است و اینکه آنها پیامبران باطن‌اند[1] و خدا به آنها پاداش و کیفر می‌دهد.[2]

---

۱. از امام کاظم علیه‌السلام روایت است که فرمود: إنّ للّه عَلَى النّاس حُجّتين ... وامّا الباطنة فالعقول (الکافی ۱: ١٦)؛ برای خدا بر مردم دو حجت است ... و اما حجتِ باطن، عقول‌اند.

۲. از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که خدای بزرگ به عقل فرمود: ... بك أُثيبُ وبكَ أُعاقِبُ (من لا يحضره الفقيه ٤: ٣٦٩)؛ به تو پاداش می‌دهم و به تو کیفر می‌کنم.

این عقول، قبل از سماع بیان، استعداد محض و آمادگی‌اند، از امور دینی حق ـ بالفعل ـ چیزی نمی‌دانند و میان حق و باطل تمیز نمی‌دهند.

مَثَل آنها ـ در این هنگام ـ مثل روغن زیتون قابل اشتعال است، لیکن تا آتش بدان نرسد، خودش درنمی‌گیرد، هرچند مراتب روغن زیتون ـ مانند عقول ـ در استعداد متفاوت‌اند.

مرجع و میزان در شناخت حق و باطل، بیانات رسولان ظاهری است و حجیّت عقول ـ فقط ـ به تبعیّت نوامیس الهی است.

اگر مقصود این معنا باشد، همان است که ما در پی آنیم. از این رو، جایی برای اعتراض مذکور نمی‌ماند؛ زیرا بر اساس این معنا، عقول باید آنچه را از نوامیس الهی می‌رسد، پیروی کند، اگر دریافت و شناخت، آن را می‌پذیرد و به ریز و درشت آن ایمان می‌آورد و اگر به خاطر کمی استعداد از معرفت بعضی از معانی بلند آن درمانْد و به صدور قطعی آن از معادن وحی پی بُرد، باید اجمالاً در برابر آنها تسلیم باشد و آن را در خوشه‌اش وانهد و به تأویل و تفصیل آن نپردازد.

و اگر صدور آن را قطعی نیافت (به اینکه آن آموزه برایش روشن نشد) به صرف عدم فهم معنای آن، نباید آن را انکار کند و دور افکند؛ زیرا خدا غیر معصوم را بر خلق و بر خودش ـ جز پس از بیان معصوم ـ حجّت قرار نداد.[۱]

بلکه واجب است در برابر آن سکوت کند و علم آن را به خدا و راسخان در

---

۱. متن دست خط مؤلف ﷺ چنین است: «لأنّ اللهَ لم يجعل غير المعصوم حجة على الخلق لا ولا على نفسه إلّا بعد البيان من المعصوم».

علم بازگرداند. شاید در «حجاز» یا «یمامه»[1] کسانی باشند که آن را بشناسند و مورد و مصدرش را به چیزی که جانش را به حدود شرعی و آداب الهی راضی سازد، بدانند.

بدین ترتیب به دارالسلام[2] درآید و اشتباه کلام را دریابد و به آنچه تکذیب‌گران از آن وحشت دارند و مُسرفان برنمی‌تابند، اُنس یابد و برای کسی که نمی‌داند بر کسی که می‌داند، حجّتی نیست.

و اگر نفس بر سکوت از تو فرمان نبرد و جز دست‌یابی به مبدأ و منتهای آن را برنتافت، ازاینان که به آنها اشارت رفت، بجوی. از لطف خدا این است که زمین را از امثال آنان تهی نسازد.

یا به دلالت‌هایی از کتاب و سنّت که به آنها قطع داری عمل کن، خدا آنچه را نمی‌دانی به تو می‌آموزاند.

---

۱. مقصود از «حجاز» و «یمامه» تعبیر کنایی است؛ یعنی «جایی در گوشه و کنار زمین».
امام علی علیه‌السلام این تعبیر را در سخنان خویش به کاربرد، فرمود: **لَو شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إلى مُصَفَّى هذا العَسَلِ ولُبَابِ هذا القَمْحِ وَنَسائِجِ هذا القَزِّ ولكن هَيْهاتَ أن يَغْلِبَنِي هَوايَ وَيَقُودَنِي جَشَعِي إلى تَخَيُّرِ الأَطْعِمَة ولَعَلَّ بالحِجازِ أوِاليَمامَةِ مَن لا طَمَعَ لَه في القُرصِ ولا عَهْدَ لَه بالشِّبَعِ** (نهج البلاغة، نامهٔ ٤٥، نامه به عثمان بن حُنیف)؛ «اگر می‌خواستم به پالودهٔ این عسل و مغز این گندم و بافته‌های این ابریشم راه می‌یافتم، ولی هیهات که هوای نفس بتواند بر من پیروز شود و شدت حرص مرا به گزیدنِ خوراک‌ها برانگیزد، در حالی که شاید در حجاز یا یمامه، کسی باشد که امید به قرص نانی نداشته باشد و هیچ‌گاه یک شکم سیر غذا نخورده باشد» (ترجمة الحیاة ۲: ۳۸۸).

۲. در تفاسیر آمده است که «سلام» از نام‌های خدای متعال می‌باشد و مقصود از «دار السلام» (سرای اَمن و سلامت) بهشت است.
در اینجا، معنای لغوی و اصطلاحی آن مقصود است که دربارهٔ مکان‌هایی به کار می‌رود که از بلاها و آفت‌ها مصون‌اند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ، وَرَّثَهُ اللّٰهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَم؛ [۱]

هرکس به آنچه می‌داند، عمل کند، خدا علم آنچه را نمی‌داند ارزانی‌اش می‌دارد.

در حدیث قدسی می‌خوانیم:

مَا زَالَ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتّىٰ أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا؛ [۲]

بنده پیوسته با نافله‌ها سویم تقرّب می‌جوید تا اینکه دوستش می‌دارم و آن گاه که محبوب من شد، من گوش شنوا و چشم بینا و زبان گویا و دستِ قدرت او می‌شوم...

راز این مطلب در این است که حقیقت وجودی‌ات، صفت «موجد علیم» (پدید آورندهٔ دانا) است. هر اندازه مجاهده با نفس کنی و با سوهانِ تأدیبات الهی آن را پاک و خالص سازی، نرم و لطیف می‌شود و در نتیجه، نور جانب ربوبیّت وجودی علمی، در آن آشکار می‌گردد [۳] و جانبِ ظلمتِ منیّت

---

۱. بحار الأنوار ۴۰: ۱۲۸؛ نیز بنگرید به، جلد ۷۵، ص۱۸۹، حدیث ٤٤.

۲. الكافي ۲: ۳۵۲، حدیث ۸؛ بحار الأنوار ۷۲: ۱۵۵ (در این دو مأخذ بخش نخست حدیث چنین است: وإنّه لَيَتَقَرَّبُ إليَّ بالنّافلة ...)؛ جامع الأخبار: ۸۱ (اثر شعیری از عالمان قرن ششم).

۳. براساس نسخهٔ شاگرد مؤلف رحمه‌الله که در آن «فظهر منها» ثبت است، ترجمه بدین‌گونه است: نور جانب ربوبیت ... از آن نمایان می‌شود.

و عبودیّت (که همان جهل و فقر و معصیت است) در آن ضعیف می‌شود و عکس این کار، نتیجهٔ معکوس دارد.

صاحب شذور چه خوب می‌سراید:

لِهِرْمِسٍ أَرْضٌ تَنْبُتُ العِزَّ وَالْغِنیٰ   إِذَا مَا انْتَفِي عَنْهَا غَرِيبُ الحَشَائِشِ

برای هرمس زمینی است که در آن عزّت و ثروت می‌روید، به شرط آنکه علف‌های هرزش را بزدایند.

و این نیز یکی از راه‌های مجاهده است که به مشاهده می‌رساند.

از این رو حکما در تدبیر انسان وسیط، گفته‌اند:

> هرگاه نخست عمل را استوار سازی و به آن بچسبی، علاماتی را مشاهده می‌کنی، که تو را به ما بعدش رهنمون می‌شود.
>
> این [نکته] را نیک دریاب.

لیکن پوشیده نماند که سلوک بدین نحو، بدون حکیمی مرشد که تو را بر بعضی از غفلت‌ها آگاه سازد و بر بعضی نیازها در این راه مدد رساند و با هدایت خویش فکرت را نیرومند سازد و راه بازگشت و اصلاح مرکبی را که تباه ساختی (هرگاه با سوء تدبیر خطا کنی [و نیز] زمانی که ناشی باشی و اصلاً تجربه‌ای از عمل نداشته باشی) برایت روشن سازد، سخت و دشوار است، لیکن ناشدنی نیست.

بسا عاملی که دارای مزاجی معتدل و استعداد قوی است و با صحیفه‌های معلّمان پیشین از معونه‌های شفاهی معلّمان پسین بی‌نیاز شود. خدا ورای او نگهبان است، هر نیکوکاری را به قدر احسانش پاداش می‌دهد.

به خاطر حاجتی در نفس یعقوب که [خدا] آن را برآورد[1] به ذکر این جمله [مطالب] پرداختیم با اینکه مقام ـ در ظاهر ـ اقتضای آن را نداشت.

این عنوان را با همین خاتمه، به پایان می‌بریم. سلام بر رسولان و ستایش خدای را پروردگار جهانیان.

۱. تضمین بخشی از آیهٔ ٦٨ سورهٔ یوسف است: ﴿**إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا**﴾؛ مگر نیازی در دل یعقوب که آن را برآوَرْد.

عنوان سوّم

[در اینکه میزانِ راست و درست در معارف، کتاب و سنّت قطعی است و اشاره به نمونه‌هایی از فهم‌های خطا و تأویل‌های ناصواب]

روشن شد که همهٔ علوم حق، ناگزیر به خدای سبحان مستندند و به وسیلهٔ اهل وحی ـ که مترجمان الهی‌اند ـ از خدا گرفته شده‌اند؛ خواه امور اعتقادی باشند یا غیر آن.

آنان علیهم‌السلام با برهان‌های وجدانی و دلایل عقلی (بر اساس آنچه قابلیّت مکلّفان و استعدادهای آنان اجازه می‌داد) بیاناتی را ابراز کردند و این بیانات به گونه‌ای است که هرکس به اندازهٔ نصیب خود (نه بیشتر و کمتر) از آنها می‌ستاند و توهُّم استقلال عقل در اعتقادات ـ بی‌اصلی که از بیانات آنان علیهم‌السلام گرفته شود ـ مانند توهُّم خدای دیگری با خداست یا این توهُّم که در دریافت وحی از خدا دیگر مردم با پیامبران شریک‌اند.

و توهُّم لزوم دور ـ بنا بر تقدیر عدم استقلال عقل ـ توهُّم باطل است و به کفی می‌ماند که از جای کنده می‌شود و از بین می‌رود.

و ادّعای تهی بودن بیانات نوامیس الهی از برهان‌های عقلی، ادّعایی است که وجدان آن را باطل می‌سازد و شواهد امتحان آن را تکذیب می‌کند و عدم معرفت این گروه به آن، آنچه را نزد اهلش وجود دارد، نفی نمی‌کند.

این سخن که شأن نبوّت بالاتر از بنیانِ طُرُق استدلال است، شأن انبیا راهنمایی خلق به طریق کشف و عیان می‌باشد (و آن پی‌ریزی آداب شرعی است که هرکس بدان عمل کند، حقایق برایش نمایان می‌شود و از استدلال بی‌نیاز می‌گردد). حرف زیادی و وکالتِ بی‌اذن از جانب خدا و رسولانش است، بلکه شأن نبوّت، دلالت خلق به حق، از همهٔ راه‌های گوناگونی است که انسان را به حق می‌رساند، لیکن هر کدام از افراد را بر اساس استعدادش.

گویا این قائل، سخن خدای متعال را نشنید که به پیامبرش فرمود:

﴿ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾؛[1] با حکمت و اندرز نیک به راه پروردگارت فراخوان و با بهترین شیوه با آنان مجادله کن.

یا شنید و درک نکرد، یا دریافت و نپذیرفت، یا پذیرفت و با تکیه بر قواعد زمین‌گیری که شیطان در نظرش آراست، تأویل کرد تا از راه خدا (یعنی محمّد ﷺ و خاندانش) باز دارد و به خواسته‌اش از ایشان دست یابد.

والله، گمان ابلیس بر ایشان راست آمد؛ جز گروهی از مؤمنان، همه او را پیرویدند.[2]

حال که همهٔ این امور برایت روشن شد و دانستی که مرجعی جز خدا و حجّت‌های گرامی‌اش نیست و سخن دیگران را باید زیر پا نهاد مگر کسی که از این در گرفت و به جانب ایشان پناه جُست و مرکبش را در رکاب آنان راند

---

۱. سورهٔ نحل (١٦) آیهٔ ١٢٥.

۲. تضمین آیهٔ ٢٠، سورهٔ سبأ: ﴿لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾.

و شاعر چه خوب سرود که:

إِلَيْكُمْ وَإِلَّا لَا تُشَدُّ الرَّكَائِبُ وَمِنْكُم وَإِلَّا لَا تُنَالُ الرَّغَائِبُ
وَعَنْكُمْ وَإِلَّا فَالْحَدِيثُ مُشَوَّشٌ وَفِيكُمْ وَإِلَّا فَالْمُحَدِّثُ كَاذِبُ [1]

ـ جز برای دیدار شما نباید بار سفر بست و جز از طریق شما نمی‌توان به آرزوها دست یافت.

ـ هر سخنی که از غیر شما باشد، چرْت است و هر منقبتی که دربارهٔ شما باشد، راست است وگرنه گوینده، دروغ می‌بافد.

دانستی که میزان استوار و ترازوی راست و درست در آنچه خلق بدان نیاز دارند، کتاب و سنّت قطعی است؛ زیرا این دو، دو دلیل قطعی‌اند که حقیقتشان با آیات نمایان و بیّنات آشکار، روشن شد و هرکه بعد از این تبیین، آن دو را انکار کند، سزاوار عذاب دوزخ است.

● در **الکافی** روایت است از علی بن ابراهیم، از پدرش، از نَوفَلی، از سَکونی، از امام صادق علیه‌السلام که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

إِنَّ عَلىٰ كُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةً وَعَلىٰ كُلِّ صَوَابٍ نُوراً؛ فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللّٰهِ فَخُذُوهُ، وَمَا خَالَفَ كِتَابَ اللّٰهِ فَدَعُوهُ؛ [2]

---

۱. در «طهارة القلوب: ۲۳۸» بیت دوّم بدین گونه است:

وفيك وإلّا الرّجاء مُخَيَّبٌ وَعَنْكَ وَإِلَّا فَالْمُحَدِّثُ كَاذِبُ

ـ امید در خانهٔ شما انتظار می‌رود وگرنه ناامیدی است، و حدیث از شما راست است وگرنه محدّث دروغ‌گوست.

در «خزانة الأدب ۲: ۲۸۲» (و شماری از مآخذ) به جای واژهٔ «مُخَيَّب» در این بیت، واژهٔ «مُضَيَّع» ثبت است.

۲. الکافی ۱: ٦۹، حدیث ۱.

برای هر حقّی، حقیقتی است و هر صوابی نوری دارد. آنچه موافق کتاب خدا بود، برگیرید و آنچه را بر خلاف قرآن بود، رها سازید.

• در **الکافی** روایت است از محمّد بن یحیی، از عبدالله بن محمّد، از علی بن حکم، از اَبان بن عثمان، از عبدالله بن ابی یَعْفور (و برایم حدیث کرد حسین بن اَبی العلاء که ابن اَبی یعفور در این مجلس حضور داشت) گفت: از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ اختلاف حدیث پرسیدم؛ کسانی که به آنها اعتماد داریم و بعضی از کسانی که به آنها اعتماد نداریم، آن را روایت می‌کنند [چه کنیم]؟

امام علیه‌السلام فرمود:

إِذَا وَرَدَ عَلَيكُم حَدِيثٌ فَوَجَدتُم لَهُ شَاهِداً مِن كِتَابِ اللَّهِ أَو مِن قَولِ رَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله وَإِلَّا فَالَّذِي جَاءَكُم بِهِ أَولَى بِهِ؛ (۱)

هر گاه حدیثی به دست شما رسید و شاهدی از قرآن یا سخن پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله برای آن یافتید [آن حدیث از ماست] وگرنه شخصی که آن را آورده است، به آن اَولی است.

• در **الکافی** روایت است از عدّه‌ای از اصحاب ما، از احمد بن محمّد بن خالد، از پدرش، از نَضْر بن سُوَید، از یحیی حَلَبی، از اَیّوب بن حُرّ، گفت شنیدم امام صادق علیه‌السلام می‌فرمود:

كُلُّ شَيءٍ مَردُودٌ إِلَى الكِتَابِ وَالسُّنَّةِ، وَكُلُّ حَدِيثٍ لَا يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ زُخرُفٌ؛ (۲)

---

۱. همان، حدیث ۲.

۲. همان، حدیث ۳.

هر چیزی را باید به کتاب و سنّت برگرداند، و هر حدیثی که با کتاب خدا ناساز باشد، سخن پوچ و بیهوده است.

● در **الکافی** روایت است از محمّد بن یحیی، از احمد بن محمّد بن عیسی، از ابن فَضّال، از علی بن عُقْبَه، از ایّوب بن راشد، از امام صادق علیه السلام که فرمود:

مَا لَم يُوَافِقِ مِنَ الحَدِيثِ القُرآنَ فَهُوَ زُخرُفٌ[1]؛[2]

حدیثی که موافق قرآن نباشد، سخنِ چرند و یاوه است.

● در **الکافی** روایت است از محمّد بن اسماعیل، از فضل بن شاذان، از ابن اَبی عُمیر، از هشام بن حکم (و غیر او) از امام صادق علیه السلام که فرمود:

خَطَبَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله بِمِنًى فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ مَا جَاءَكُم عَنِّي يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَأَنَا قُلتُهُ، وَمَا جَاءَكُم يُخَالِفُ كِتَابَ اللَّهِ فَلَم أَقُلْهُ؛[3]

پیامبر صلی الله علیه و آله در منا خطبه خواند و فرمود: ای مردم، سخنانی از من که به شما می‌رسد و با کتاب خدا سازگارست، من آن را گفته‌ام و آنچه بر خلاف کتاب خداست، من آن را نگفته‌ام.

● در **الکافی**، با همین اسناد، از ابن ابی عُمَیر، از بعضی از اصحابش روایت است که گفت: شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرمود:

مَن خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّةَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله فَقَد كَفَرَ؛[4]

هرکه با کتاب خدا و سنّت پیامبر مخالفت ورزد، کافر است.

---

۱. «زخرف» در حقیقت، سخنی است باطل و دروغ که ظاهر آن، صدق و راست می‌نماید.
۲. الکافی ۱: ٦٩، حدیث ٤.
۳. همان، حدیث ٥.
٤. همان، ص ٧٠، حدیث ٦.

در خطبهٔ اَشباح می‌خوانیم که شخصی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: پروردگارمان را چنان برایمان توصیف کن که گویا آشکارا او را می‌بینیم تا محبّت و معرفت ما به او افزون شود، امام علیه السلام فرمود:

فَانْظُرْ أَيُّهَا السَّائِلُ، فَمَا دَلَّكَ الْقُرْآنُ عَلَيْهِ مِنْ صِفَتِهِ، فَائْتَمَّ لَهُ بِهِ وَاسْتَضِىءْ بِنُورِ هِدَايَتِهِ.

وَمَا كَلَّفَكَ الشَّيْطَانُ عِلْمَهُ مِمَّا لَيْسَ فِي الْكِتَابِ عَلَيْكَ فَرْضُهُ وَلَا فِي سُنَّةِ النَّبِيِّ وَأَئِمَّةِ الْهُدَى أَثَرُهُ، فَكِلْ عِلْمَهُ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ؛ فَإِنَّ ذٰلِكَ مُنْتَهىٰ حَقِّ اللَّهِ عَلَيْكَ.

وَاعْلَمْ أَنَّ الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ، هُمُ الَّذِينَ أَغْنَاهُمْ عَنِ اقْتِحَامِ السُّدَدِ الْمَضْرُوبَةِ دُونَ الْغُيُوبِ، الإِقْرَارُ بِجُمْلَةِ مَا جَهِلُوا تَفْسِيرَهُ مِنَ الْغَيْبِ الْمَحْجُوبِ، فَمَدَحَ اللَّهُ اعْتِرَافَهُمْ بِالْعَجْزِ عَنْ تَنَاوُلِ مَا لَمْ يُحِيطُوا بِهِ عِلْماً، وَسَمّىٰ تَرْكَهُمُ التَّعَمُّقَ فِيمَا لَمْ يُكَلِّفْهُمُ الْبَحْثَ عَنْ كُنْهِهِ رُسُوخاً، فَاقْتَصِرْ عَلىٰ ذٰلِكَ وَلَا تُقَدِّرْ عَظَمَةَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عَلىٰ قَدْرِ عَقْلِكَ، فَتَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ؛[1]

«پس ای پرسنده بیندیش، و آنچه قرآن از وصف پروردگار به تو می‌نماید بپذیر، و نور هدایت قرآن را چراغ راه خود گیر، و از آنچه شیطان تو را به دانستن آن وا می‌دارد و کتاب خدا آن را بر تو واجب نمی‌شمارد و در سنّت رسول و ائمهٔ هدی نشانی ندارد، دست بردار و علم او را به خدا واگذار ـ که

۱. نهج البلاغه: ۱۲۵، خطبهٔ ۹۱.

دستور دین چنین است ـ و نهایت حقّ خدا بر تو این.

و بدان کسانی در علم دین استوارند که اعتراف به نادانی بی‌نیازشان کرده است تا نا اندیشیده پا در میان گذارند و فهم آنچه را در پس پرده‌های غیب نهان است، آسان انگارند.

لاجرم به نادانی خود در فهم آن معنی‌های پوشیده اقرار آرند و خدا این اعتراف آنان را به ناتوانی در رسیدن بدانچه نمی‌دانند ستوده است و ژرف بزرگی ننگریستن آنان را در فهم آنچه بدان تکلیف ندارند، راسخ بودن در علم فرموده است.

پس بدین بس کن و بزرگی خدای سبحان را با میزان خرد مسنج تا از تباه شدگان مباشی». [1]

در لابلای این سخنان ارجمند نیک بنگر تا به ادب خدا مؤدّب شوی و از حدودی که خدا نازل فرمود، فراتر نروی، لیکن در اینجا تفصیلی هست که بجاست طالبان حق و راستی و درستی را بر آن آگاه ساخت و آن را با مثال‌های روشن آورد بدان امید که جوینده از آن به حقیقت امر راه یابد؛ زیرا در این مسئله، آرای بسیاری از اصحاب ما (قدّس الله ارواحهم) مضطرب است پیرامون قرق‌گاه، نگهبانی دادند و بر ملکوت وصول تا مبدأ حقیقت نتاختند.

از خدای بزرگ امید داریم که باب این امر مهمّ را به دست ما بگشاید که او بخشنده و کریم است.

---

۱. نهج البلاغه (ترجمهٔ شهیدی): ۷٤ ـ ۷۵، خطبهٔ ۹۱.

و آن این است که هر آنچه از این دو میزان (کتاب و سنّت) دلالت قطعی ضروری دارد بدین معنا که مکلّفان معنای آن را می‌فهمند به گونه‌ای که میان عوام و خواص (یا تنها در میان خواصّشان) ضروری است و دل و جانشان با آن پیوند دارد و حجّت‌هایی را که خدا برای هدایت مکلّفان فرستاد، آن را امضا کردند به اینکه دلالتی که آنها را از آن منصرف سازد، نصب نکردند؛ خواه آن معنای مدلول لفظ، به نصّ به دست آید یا به ظاهر یا به دلالت تطابقی یا تضمّنی یا التزامی یا به اشاره (و مانند آن از انواع دلالت‌ها).

این نوع از دلالت، حجّت قطعی است، هیچ یک از مکلّفان نباید آن را انکار کند و از آن چشم پوشد؛ زیرا خدای متعال، هادیان علیهم‌السلام را سوی خلق فرستاد و بر مردم، بیان نازل کرد تا آنان را سوی حق و صواب رهنمون شوند، چه بپذیرند یا انکار کنند.

اگر فهم مردم از بیان آنها خطا و باطل باشد، به مقتضای حکمت بر هادیان علیهم‌السلام واجب است برای مردم عَلَم ظاهر و صالحی را بگمارند که آنان را از آن اعتقاد باز دارد وگرنه حجّت خدا از بین می‌رود و خدا بر باطل مردم را می‌فریبد و در این امر، برداشتن تکالیف رقم می‌خورد که به لغویّت ایجاد خلق می‌انجامد.

تعالی الله عن ذلك ﴿عُلُوًّا كَبِيرًا﴾؛[1] خدا بسی از این برتر است که به این کار دست یازد.

---

۱. سورهٔ اسراء (۱۷) آیهٔ ۴۳.

این مقدار بر خدا به مقتضای حکمت واجب است، خواه مکلّفان آن عَـلَم منصوب را پیروی کنند و از خطاشان بازداشته شوند یا نه.

﴿إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ﴾، (۱) ﴿لَسْتَ عَلَيْهِم بِمُصَيْطِرٍ﴾؛ (۲) همانا تو بیم دهنده‌ای، بر آنان سلطه نداری. (۳)

آری، در این هنگام وجود حق‌گویی ناگزیر است تا حق از اهلش بیرون نرود.

هنگامی که آنان عَلَمی را نصب نکـردند کـه مـردم را از آن مـعنا بـاز دارد، رهنمون است بر اینکه آنچه آنها فهمیدند، حق و مقصود است و در آن شبهه راه ندارد.

شاید همین مراد کسانی باشد که در تعیین معنای بعضی از اخبار، بـه فـهم اصحاب تمسّک می‌کنند.

اگر مراد این باشد، سخن خوبی است وگرنه، نه.

و احتمال وجود صارف و عدم رسیدن آن به مکلّفان، سَفْسَطه‌ای شـیطانی است؛ زیرا فرض این است که طالب، همهٔ توان را در طلب حق به کار بُرد و بیش از این تکلیفی ندارد.

هرگاه طالب، همهٔ توانش را به کار بَرَد و به قرینهٔ صارف دست نیابد، تکلیف از او برداشته می‌شود؛ چراکه در این صورت، خدا حجّتی بر او ندارد؛ زیرا بیان

---

۱. سورهٔ رعد (۱۳) آیهٔ ۷.

۲. سورهٔ غاشیه (۸۸) آیات ۲۲.

۳. اگر مقصود، آیات سورهٔ غاشیه و واژهٔ «منذر» ـ به جای ﴿مُذَكِّرٌ﴾ ـ اشتباه سهوی باشد، ترجمه چـنین است: همانا تو به یادآورنده‌ای، بر ایشان سیطره نداری.

بر عهدهٔ خداست. وقتی مرادش را برای مکلّف بیان نداشت، چگونه او را بر تکلیف مؤاخذه می‌کند؟

افزون بر این، خدا به مجاهدان وعدهٔ هدایت به راه خویش را داد با این سخن که فرمود:

﴿ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ ﴾ ؛[1] کسانی که در راه ما بکوشند ما راه‌هایمان را نشانشان می‌دهیم و خدا با نیکوکاران است.

با وجود این، نصب علامت و دست نیافتن مکلّف مجاهد بر آن، چگونه معقول است؟!

اختلاف فقها در احکام فرعی (با اینکه هر کدام نهایت توانشان را به کار می‌گیرند) نقض بر ما نیست؛ زیرا احکام فرعی با تغییر موضوعات (زمان، مکان، اشخاص، عروض موانع داخلی و خارجی ـ نظیر تغییر حکم وضو با عروض تقیّه و حکم نماز تام و کامل با پدید آمدن مرض ـ و مانند آن) تغییر می‌یابد و خدا به هر یک از مکلّفان آنچه را نسبت به آن وقت و مکان و حال مُکلّف است، تکلیف می‌کند؛ خواه حکم اوّلی واقعی باشد یا حکم ثانوی ظاهری (و می‌توان گفت: واقعی اوّلی یا واقعی ثانوی) زیرا همهٔ آنها حکم خداست که شارع (صلوات الله علیه) از نزد خدا آورد و اختلاف [در آنها] از اختلاف موضوع برمی‌خیزد.

نهایت این است که بعضی از موضوعات، اَوَّلی و بعضی از آنها ثانوی‌اند.

این بیان، اندکی از بسیار است؛ چراکه مقام، بیانی بیش از این را اقتضا ندارد.

---

١. سورهٔ عنکبوت (٢٩) آیهٔ ٦٩.

این دلالت از کتاب و سنّت، میزانی است که با آن می‌توان علوم را سنجید و درست را از نادرست، شناخت.

و این دلالت محکمِ کتاب و سنّت است که می‌توان آیات و اخبار و اقوال متشابه را به آن بازگرداند؛ آنچه را موافق آن باشد، پذیرفت و آنچه بر خلاف آن باشد، دور افکند.

بر این تفصیل، نامه‌ای که [روایت است] امام کاظم علیه‌السلام به هارون رشید نوشت، دلالت دارد.

در **الإختصاص** (اثر شیخ مفید) روایت است از ابن وَلید، از احمد بن ادریس، از محمّد بن احمد، از محمّد بن اسماعیل عَلَوی، از محمّد بن زِبْرِقان دامغانی، از امام کاظم علیه‌السلام که فرمود[1]: رشید به من گفت: دوست دارم برایم کلام مختصری بنویسی که دارای اصول و فروع باشد، بتوان تفسیرش را فهمید و آن را از ابو عبدالله علیه‌السلام شنیده باشی.

امام علیه‌السلام نوشت:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ.

أُمُورُ الأَدْيَانِ أَمْرَانِ:

أَمْرٌ لَا اخْتِلَافَ فِيهِ وَهُوَ إِجْمَاعُ الأُمَّةِ عَلَى الضَّرُورَةِ الَّتِي يُضْطَرُّونَ إِلَيْهَا وَالأَخْبَارِ الْمُجْمَعِ عَلَيْهَا الْمَعْرُوضِ عَلَيْهَا كُلُّ شُبْهَةٍ وَالْمُسْتَنْبَطِ مِنْهَا كُلُّ حَادِثَةٍ.

---

۱. این سند، مطابق نقل «بحار الأنوار» می‌باشد. در اختصاص، ضبط سند بدین‌گونه است: محمّد بن حسین بن احمد، از احمد بن ادریس، از محمّد بن احمد بن محمّد بن اسماعیل عَلَوی، گفت: برایم حدیث کرد ... .

وَأَمْرٌ يَحْتَمِلُ الشَّكَّ وَالإِنْكَارَ فَسَبِيلُهُ اسْتِيضَاحُ أَهْلِ الْحُجَّةِ عَلَيْهِ.

فَمَا ثَبَتَ لِمُنْتَحِلِيهِ مِنْ كِتَابٍ مُجْمَعٍ عَلىٰ تَأْوِيلِهِ أَوْ سُنَّةٍ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ لا اخْتِلَافَ فِيهَا، أَوْ قِيَاسٍ تَعْرِفُ الْعُقُولُ عَدْلَهُ ضَاقَ عَلىٰ مَنِ اسْتَوْضَحَ تِلْكَ الْحُجَّةَ رَدُّهَا وَوَجَبَ عَلَيْهِ قَبُولُهَا، وَالإِقْرَارُ وَالدِّيَانَةُ بِهَا.

وَمَا لَمْ يَثْبُتْ لِمُنْتَحِلِيهِ بِهِ حُجَّةٌ مِنْ كِتَابٍ مُجْمَعٍ عَلىٰ تَأْوِيلِهِ أَوْ سُنَّةٍ عَنِ النَّبِيِّ لَا اخْتِلَافَ فِيهَا، أَوْ قِيَاسٍ تَعْرِفُ الْعُقُولُ عَدْلَهُ وَسِعَ خَاصَّ الأُمَّةِ وَعَامَّهَا الشَّكُّ فِيهِ وَالإِنْكَارُ لَهُ.

كَذٰلِكَ هٰذَانِ الأَمْرَانِ مِنْ أَمْرِ التَّوْحِيدِ فَمَا دُونَهُ إِلىٰ أَرْشِ الْخَدْشِ فَمَا دُونَهُ.

فَهٰذَا الْمَعْرُوضُ الَّذِي يُعْرَضُ عَلَيْهِ أَمْرُ الدِّينِ، فَمَا ثَبَتَ لَكَ بُرْهَانُهُ اصْطَفَيْتَهُ، وَمَا غَمَضَ عَنْكَ ضَوْؤُهُ نَفَيْتَهُ.

وَ ﴿لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾ [1] وَ ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ [2]؛ [3]

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان.

امور ادیان دو گونه‌اند:

امری که در آن اختلاف نیست و آن اجماع امّت است بر ضرورتی که بدان ناچارند و اخبار اجماعی (مورد اتفاق) که هر شبهه‌ای بر آنها عرضه می‌شود و هر حادثه‌ای از آنها استنباط می‌گردد.

---

١. سورهٔ کهف (١٨) آیهٔ ٣٩.

٢. سورهٔ آل عمران (٣) آیهٔ ١٧٣.

٣. الاختصاص: ٥٨؛ بحار الأنوار ٢: ٢٤٠.

و امری که احتمال شک و انکار در آن هست و راه آن، استیضاح اهل حجّت بر آن است.

در این عرصه، آنچه را که برای منتسبانش [حجتی] (کتابی که بر تأویل آن اجماع هست یاسنّتی از پیامبر که در آن اختلاف نیست یا قیاسی که عقول، عدل آن را می‌شناسد) ثابت شود، بر کسی که این حجّت را خواست، ردّ آن جا ندارد، باید بپذیرد و اقرار کند و بدان متدیّن شود.

و آنچه را که برای منتسبانش حجّتی (کتابی که بر تأویل آن اجماع باشد یا سنّتی از پیامبر که در آن اختلاف نرود یا قیاسی که عقول عدل آن را بداند) ثابت نشود، خاصّ و عامّ اُمّت می‌توانند در آن شک روا دارند و انکارش کنند.

این چنین، این دو امر (از توحید گرفته تا دیهٔ خراش و کمتر از آن) جریان دارد.

این تابلویی است که امر دین بر آن عرضه می‌شود. آنچه برهانش برایت ثابت شد برمی‌گزینی و آنچه را روشنایی‌اش از دیدت پنهان شد، نفی می‌کنی.

و «قوّت ونیرویی جز به مدد خدا نیست» و «خدا ما را کفایت می‌کند و بهترین وکیل است».

مقصود از قیاس [در این روایت] دلیل عقلی است که نزد اهل عقول مستقیم، صحّت آن اجماعی است، نه قیاس فقهی که درباره‌اش نهی وارد شده است (از این نکته غافل مباش).

برای آنچه بیان داشتیم مثال‌هایی می‌آوریم تا بصیرت طالب ـ در این زمینه ـ فزونی یابد:

● در قرآن آمده است: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ ﴾ [۱](ای کسانی که ایمان آوردید روزه بر شما نوشته شد) تا اینکه می‌فرماید: ﴿ شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ ﴾ ؛ [۲]ماه رمضان که در آن قرآن نازل شد.

مکلّفان از این آیه ـ به هر طریقی که هست ـ وجوب روزهٔ ماه رمضان را می‌فهمند که همان ماه معروف است و بدان عمل می‌کنند و حجّت‌هایی که از سوی خدا برای هدایت مردم مبعوث شده‌اند، این فهم را امضا کرده‌اند و عَلَم معتبری نصب نکرده‌اند که صلاحیّت یابد آنان را از این کار منصرف سازد.

اگر شخصی بگوید: این روزه واجب نیست یا بگوید: مراد از شهر رمضان، این ماه معروف نمی‌باشد یا آن را نوعی تأویل باطنی کند که با ظاهرش ناساز افتد، مثل اینکه بگوید: مرا از ماه رمضان، مقام هیجان حرارت محبّت در قلب است؛ چراکه هرگاه حرارت محبّت در قلب مُحب به هیجان آید، روزه از همهٔ آنچه سوای محبوب‌اند بر او واجب است؛ زیرا شرک با خلوص محبّت منافات دارد. رمضان از «رمضاء» (حرارت) است و به همین خاطر، شهر رمضان نامیده شد.

یا رمضان نامی از اسمای خدای متعال است (چنان که در حدیث هست) [۳] وجه مناسبت آن در اینجا این است که رمضان، مقام ظهور محبوب برای مُحب است. مُحب خالص برای خداست، احدی با او در این خلوص شرکت ندارد.

هرگاه شخصی این چیزها را بگوید و همراه آن، ظاهر آیه را ـ که مکلّفان

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۸۳.

۲. همان، آیهٔ ۱۸۵.

۳. الکافی ٤: ٦٩ حدیث ۲.

همین ظاهر را می‌فهمند و خدا فهم آنها را امضا کرده است ـ نفی کند، گمراه و گمراهگر است و به کتاب خدا کفر می‌ورزد و سنّت پیامبرش را انکار می‌کند.

به خلاف شخصی که به ظاهر آیه (که شارع مقدّس آن را امضا کرد) ایمان آوَرَد و بگوید این تفسیرها باطن و تأویل آیه است و هر دوشان مراد خدای متعال‌اند.

چنین تأویلی انکار نمی‌شود به شرط آنکه این شخص به طُرُق تأویلِ اهل بیت عصمت علیهم‌السلام آگاه باشد وگرنه کتاب خدا را به رأی خود تفسیر می‌کند.

● از این نمونه است سخن خدای متعال دربارهٔ اهل دوزخ که می‌فرماید: ﴿**كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ**﴾؛[1] هرگاه پوستشان بریان شود، پوست دیگری جایگزین آن می‌سازیم تا عذاب را بچشند.

و اینکه می‌فرماید: ﴿**خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً**﴾[2] (همیشه در آن جاودان‌اند)، ﴿**وَلَهُمْ عَذَابٌ مُقِيمٌ**﴾[3] (عذاب همیشگی برای آنهاست)، ﴿**لَا يُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ**﴾[4] (عذابشان تخفیف نیابد و آنها در آن نومیدند)، ﴿**وَنَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُم مَّاكِثُونَ**﴾؛[5] صدا می‌زنند: ای مالک [از] پروردگارت [بخواه] کار ما را تمام کند و ما را نابود سازد، او [در پاسخ] می‌گوید: شما در همین حال ماندگارید.

---

۱. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ٥٦.
۲. سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ٦٥.
۳. سورهٔ مائده (٥) آیهٔ ۳۷.
٤. سورهٔ زخرف (٤۳) آیهٔ ۷٥.
٥. سورهٔ زخرف (٤۳) آیهٔ ۷۷.

و مانند اینها دیگر آیاتی که در این سیاق‌اند.

مخاطبانی که فطرت خدایی را تغییر ندادند، از این آیات، دوام درد و رنج را می‌فهمند و شارع این درک آنها را امضا نمود و قرینهٔ معتبری که آنان را از آن باز دارد، نصب نفرمود.

هرگاه کسی که با شهاب‌های شیطانی (که بر وی عارض شدند) به انقطاع عذاب از دوزخیان قائل شود و این آیات را از ظاهرشان (که اهل عرف همین ظاهر را در می‌یابد) برگرداند و بگوید: مراد از این تعبیرها، دوام مکث در آتش است (نه دوام تألّم) و طبع دوزخیان با درنگ طولانی در دوزخ (مانند سنگ چخماق) برمی‌گردد و از آتش، درد و رنج احساس نمی‌کنند [۱] و در آیات چیزی که آشکارا بر دوام تألّم رهنمون باشد، وجود ندارد و همین، مطلوب است، نه دوام مکث.

هرگاه گوینده‌ای این مطلب را بگوید، از حدود کتاب خدا بیرون می‌آید و به

---

۱. ابن عربی در «الفتوحات المکیّه ۲: ۶۴۷» می‌نگارد: فإذا فَرَغَ الأمَدُ، جُعِلَ لهم نعيماً في الدّار الّتي يخلدون فيها، بحيث إنّهم لو دَخَلوا الجنّة تألّموا لعدم موافقة الطبع الّذي جُبِلُوا عليه، فهم يتلذّذون بما هم فيه نار وزَمْهرير وما فيها من لَدْغِ الحيّات والعقارب ... لأنّ طبائعهم تقتضي ذلك.
ألا ترى الجُعَل على طبيعة يتضرَّرُ بِريح الوَرْد ويلتذذ بالنَّتْن ... ؛
و آن‌گاه که مدت سرآمد، برای آنها در سرایی که در آن مُخَلّداند، نعمت‌هایی قرار دهند، به‌گونه‌ای که اگر به بهشت درآیند، درد و رنج کشند؛ زیرا با سرشت آنها ناساز است. آنان از آتش و سرمای گزنده و نیش مارها و عقرب‌ها لذت می‌برند ... ؛ زیرا طبایع آنها همین را اقتضا می‌کند.
آیا نمی‌بینی که سوسک سرگین‌خوار از بوی گُل بدش می‌آید و از بوی گند [فضولات] لذت می‌برد...
نیز ملا صدرا در «الأسفار الأربعه ۹: ۳۵۲» می‌نویسد: فإنّ المخلوقَ الّذي غايةُ وجوده أن يَدْخُلَ في جهنّم ... لابدّ أن يكون ذلك الدُّخُول موافقاً لطبعه وكمالاً لوجوده ... وَكمالُ الشّيء الموافق له لا يكونُ عذاباً في حَقّه ... ؛ مخلوقی که غایت وجودی‌اش این است که به دوزخ درآید ... باید این دخول با طبعش همسو و برای وجودش کمال باشد ... کمال چیزی که با طبع شخص سازگار است، در حق وی عذاب نمی‌باشد.

ربّ الأرباب کفر می‌ورزد و بی‌دلیل برگرفته از حجّت‌های پاک، عُرفِ اهلِ حق را وامی‌نهد.

با اینکه آنان علیهم‌السلام فرمودند: ما جز به آنچه مردم می‌شناسند، آنان را مخاطب نمی‌سازیم.

امام رضا علیه‌السلام پیرامون مشیّت و اراده، به سلیمان مَرْوَزی فرمود:

أَخْبِرْنِي عَنْكَ وَعَنْ أَصْحَابِكَ تُكَلِّمُونَ النَّاسَ بِمَا يَفْقَهُونَ وَيَعْرِفُونَ، أَوْ بِمَا لَا يَعْرِفُونَ وَلَا يَفْقَهُونَ؟ قَالَ: بَلْ بِمَا يَفْقَهُ وَيَعْلَمُ.

قال الرضا علیه‌السلام: فَالَّذِي يَعْرِفُ النَّاسُ أَنَّ الْمُرِيدَ غَيْرُ الإِرَادَةِ؛[1]

آیا تو و یارانت، با سخنانی که مردم درک می‌کنند و [معنای آن را] می‌شناسند، با آنان حرف می‌زنی یا با چیزهایی که نمی‌دانند و نمی‌فهمند؟

سلیمان پاسخ داد: با آنچه طرف درک می‌کند و می‌داند.

امام علیه‌السلام فرمود: آنچه مردم درمی‌یابند این است که «مُرید» غیر از «اراده» است.

در این فرمایش، امام علیه‌السلام حجّت را بر فهمِ مردم حواله داد.

اشکال

بسیاری از تأویلات قرآن را مردم نمی‌دانند، پس آنها باید باطل باشد.

جواب

[این چنین نیست] برای تأویل اهلی هست که آن را می‌شناسند، هرگاه به خاندان وحی منحصر باشد.

---

۱. توحید صدوق: ٤٤٦، باب ٦٦.

اشکال

تأویل ما هم از همین قبیل است.

جواب

هرگز بدین گونه نیست؛ زیرا شرط صحّت تأویل این است که ظاهر آیه را درهم نشکنند و تأویل شما آنچه را مخاطبان از ظاهر آیه می‌فهمند (و حاملان کتاب آنان را بر این فهم امضا کرده‌اند) نقض می‌کند.

افزون بر این، تأویل شما، تأویل و صَرْف کلام از ظاهرش بی‌انگیزه‌ای است که بدان فرا خواند جز شبهه‌ها و وسوسه‌های وهمی، که آنها را ادلّهٔ عقلی حِکْمی نامیدید و خدا می‌داند که دروغ‌گویید.

چراکه عقل سلیم بر خلاف آنچه در شریعت گرامی اسلام ثابت و بیان شده است (یعنی دوام شکنجهٔ بی‌وقفهٔ دوزخیان) حکم نمی‌کند.

این تأویل، همچون تأویلات فرقهٔ نوپیدای «بابیّه» در زمان ماست که گوساله‌ای را برگرفتند و پنداشتند که اوست قائم منتظر، و گمان کردند که زمان ما، زمان ظهور بلکه رجعت است.

هرگاه علامات و اَشراط و آیات شگفتی را که در اخبار صحیح [پیرامون ظهور قائم] از امامان علیهم‌السلام وارد شده است (و قبل و بعد از قیام آن حضرت و در دوران رجعت ائمّه علیهم‌السلام آشکار می‌شود) از آنان بخواهی، می‌گویند: این علامات رخ داد و شما نفهمیدید.

برای هر یک از آنها تأویل‌های خنکی را می‌آورند که اطفال در مکتب‌خانه‌ها و زنان در پستوخانه‌ها از آن به خنده می‌افتند.

این خران، نمی‌دانند که امامان علیهم‌السلام خواستند شیعیانشان را به شناختِ این اَمر عظیم [آخر الزمان] رهنمون شوند. از این‌رو، برای آنها علامات و آیاتی را [که در آخر الزمان رخ می‌دهد] مقرر داشتند. علاماتی که شیعیان پیرو آنها (که به ظواهر بر آمده از آنها معتقدند) شنیدند و برگرفتند.

اگر این ظواهر مقصود نبود، بر هادیان علیهم‌السلام واجب بود آنان را از این معنای باطل باز دارند و به معانی‌ای که شما قائلید، رهنمون شوند.

از آنجا که این کار را انجام ندادند و رویهٔ آنها ـ اعتقاد به ظواهر ـ را امضا کردند، به دست می‌آید که این شیوه (بی هیچ شکّ و شبهه‌ای) حق است و تأویلی را که شما از اخبار کردید، بی‌تردید باطل است؛ زیرا اگر حق می‌بود بر امامان علیهم‌السلام واجب بود آن را برای مکلّفان بیان دارند و چون بیان نداشتند در انکار این امور، حجّتی بر مردم ندارند؛ چراکه تکلیف، بعد از بیان و حجّت، بعد از برهان است.

● از این قبیل است، سخن خدای متعال دربارهٔ فرعون که فرمود:

﴿ فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ * يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ * وَأُتْبِعُوا فِي هٰذِهِ لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ ﴾؛[1] امر فرعون را پیرویدند و امر فرعون راست و درست نبود. روز قیامت قومش را پیش می‌افتد و به دوزخ درمی‌آورد که بد جای ورودی است. آنان در همین دنیا دچار لعنت شدند و روز قیامت، و چه بد عطایی نصیب آنان می‌شود.

---

۱. سورهٔ هود (۱۱) آیات ۹۷ ـ ۹۹.

و اینکه فرمود: ﴿فَحَشَرَ فَنَادَىٰ * فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الأَعْلَىٰ * فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الآخِرَةِ وَالأُولَىٰ﴾؛[1] مردم را گرد آورد و ندا داد: «من پروردگار برتر شمایم» خدا کیفر دنیا و آخرت را برایش رقم زد.

امّت بر اینکه این آیه، در کفر فرعون نصّ است و فرعون در حال کفر از دنیا رفت (و همراه با پیروانش برای همیشه در آتش دوزخ‌اند) اجماع دارند، و از کتاب و سنّت سخنی که آنها را از این اجماع باز دارد و برگرداند، وارد نشده است.

هرکه به ایمان فرعون قائل شود و اینکه مؤمن از دنیا رفت[2] با تمسّک در ظاهر به این آیه که خدا از او حکایت می‌کند که در آستانۀ غرق شدن گفت: ﴿آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾؛[3] ایمان آوردم که خدایی جز خدایی که بنی اسرائیل بدو ایمان آوردند، نیست و من از مسلمانانم.

با اینکه خدای متعال، آشکارا بیان می‌دارد که هنگام نزول بلا، توبه سودی نمی‌بخشد.[4]

---

۱. سورۀ نازعات (۷۹) آیات ۲۳ ـ ۲۵.

۲. متن سخن ابن عربی در «فصوص الحکم ۱: ۲۰۱» چنین است: فَقَبَضَه طاهراً مُطَهَّراً لَيْس فيه شيءٌ مِنَ الخَبَث؛ لأنّه قَبَضَه عند إيمانه قَبْل أن يَكْتَسب شيئاً مِنَ الآثام، والإسلامُ يَجُبُّ ما قَبْلَه؛ خدا فرعون را پاک و پاکیزه ـ در حالی که هیچ‌گونه آلودگی و پلیدی نداشت ـ از این دنیا بُرد؛ زیرا هنگامی که فرعون ایمان آورد (قبل از آنکه به گناهی دست یازد) جانش را ستاند، و اسلام ماقبل خودش را می‌پوشاند.

۳. سورۀ یونس (۱۰) آیۀ ۹۰.

٤. ﴿الآنَ وَقَدْ عَصَيتَ قبلُ﴾ (یونس، آیۀ ۹۰)؛ اکنون (که زمان مرگ و هلاکت توست، توبه می‌کنی و ایمان می‌آوری) در حالی که پیش از این عصیان ورزیدی.

و در باطن، به مذهب سخیفشان (وحدت وجود) دست می‌یازند و اعتقاد به اینکه فرعون بدان خاطر گفت «من پروردگار برتر شمایم» که از کاملان واصلانِ به حقیقتِ وجود حق ـ پس از کشف حجاب‌های منیّتِ موهومی ـ بود و تنها بدان خاطر آن را آشکار نساخت و در ظاهر برای فریفتنِ چهارپایان [آدم نما] به آیه تمسک جُست و قصد باطنی‌اش، رسیدن به چیزی که می‌خواست بود.[۱]

باری، هرکه مانند این قول را بر زبان آورد، خدا و رسول را رد کرده است و «به خشم خدا گرفتار می‌آید وفرجامش جهنّم است که بد سرنوشتی است».[۲]

● از این قبیل است، نصوصی که در قرآن دربارهٔ سامری است.

امّت اجماع دارند که این نصوص بر ضلالت و کفر سامری دلالت دارد و او از گمراه سازان بود و در ساختن گوساله بر خلاف رضای خدا گام نهاد و شارع این نگرش امّت را امضا کرد.

از این رو، هرکه قائل شود که سامری در ساختن گوساله بر وفق محبّت و رضای خدا عمل کرد (زیرا خدا دوست می‌دارد در هر صورتی او را بپرستند)[۳] به خدا کفر می‌ورزد و کتاب خدا را رد می‌کند و خدای متعال آنان را بر این

---

۱. ابن عربی، در فصوص الحکم (و دیگر آثارش) از این دست تأویل‌ها، فراوان دارد. نمونه‌ای از آن در «فصوص الحکم ۱: ۲۱۰ ـ ۲۱۱» آمده است.

برخی برای این مورد، به این شعر تمثّل می‌جویند:

به هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش   که من آن قدِ رعنا می‌شناسم

بنگرید به، ممد الهمم: ۵.

۲. تضمین آیهٔ ۱٦ سورهٔ انفال: **﴿بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾**؛ هرکه در هنگامهٔ جنگ به دشمن پشت کند، به خشم خدا گرفتار می‌آید و جایگاهش دوزخ است که بد فرجامی است.

۳. بنگرید به، فصوص الحکم ۱: ۱۹۴؛ شرح فصوص الحکم (قیصری): ۱۱۰۰؛ ممد الهمم: ۵۱۸.

اعتقادشان کیفر خواهد داد که او حکیم و داناست.

● از این نمونه است تأویل بعضی پیرامون آیهٔ ٦ و٧ سورهٔ بقره که خدای متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ۞ خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾؛ کسانی که کافرشدند، چه انذارشان دهی یا ندهی، ایمان نمی‌آورند. خدا بر قلب و گوششان مهر زد و بر دیده‌هاشان پرده‌ای است و برای آنها عذابی بزرگ است.

یکی از آنها آیه را بدین گونه تأویل کرده است:

«کسانی که» به غیر خدا «کافر شدند، چه بیمشان دهی که» به ماسوای خدا بازگردند و با مردم بر اساس معرفتشان رفتار کنند «یا آنان را نترسانی»، به ماسوای خدا «ایمان نمی‌آورند». «خدا بر دل‌هاشان مهر نهاد» از این رو جز خدا را نمی‌شناسند، «و بر گوششان مهر نهاد» از این رو جز صدای خدا را نمی‌شنوند «و بر چشم‌هاشان پرده‌ای است» از این رو، جز خدا را نمی‌بینند. «و برای آنان عذابی» از محبّت است و شأن آنها نزد خدا «بزرگ است».

این تأویل، بر خلاف عُرف قرآن است. تنها عرفِ دشمنان آل محمّد (اهل تحریف و فریب) می‌تواند بدین گونه باشد. مؤمنان به قرآن، از این آیه جز معنای ظاهری آن را نمی‌شناسند که مذمّت کافران به خداست.

عرفِ حاملان قرآن (سلام خدا بر همه‌شان باد) همین است و آنان علیهم‌السلام این عرف مؤمنان را امضا کرده‌اند.

[ردّ متشابهات به محکمات]

ردّ متشابهات کتاب و سنّت به محکمات آنها، مانند این سخن خدای متعال است که به ابلیس فرمود: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾؛[1] بر بندگان من سلطه نداری.

این آیه، نص است در اینکه شیطان نمی‌تواند بر بندگان مخلص خدا سیطره یابد، و به ضرورت کتاب و سنّت، ثابت است که انبیا از بندگان مخلص خدایند.

از این رو، وقتی خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ﴾[2] (آدم پروردگارش را عصیان ورزید و در پی آن گمراه شد) و آیات شبیه آن که در حقّ دیگر انبیا هست، باید آنها را به گونه‌ای تأویل کرد که با ضرورت قرآن و سنّت قطعی ناساز نیفتد.

هرکه این آیات را به ظاهرشان وانهد و کارهای قبیح و گناهان ناپسند را به پیامبران خدا ـ که معصوم‌اند ـ نسبت دهد، به نصّ کتاب کافر است و در گمراهی ناپیدا فرو می‌افتد.

● از این نمونه است سخن خدای متعال که دربارهٔ پیامبر ﷺ فرمود:

---

۱. سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ۴۲.

۲. سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۱۲۱.

﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾؛[1] پیامبر از روی هوا و هوس حرف نمی‌زند، سخن او جز وحیی که به او می‌شود نیست.

این آیه، صراحت دارد که پیامبر جز بدانچه وحیش کنند، زبان نمی‌گشاید.

مفاد این نص را عقل‌های روشن و کتاب و سنّت، پذیرفته‌اند.

از سویی، خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ * لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِّلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ * وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾؛[2] و پیش از تو [نیز] هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم جز اینکه هرگاه چیزی تمنّا کرد، شیطان در آرزویش چیزهایی را افکند. از این رو، خدا القائات شیطان را می‌زدود، سپس آیاتش را استوار می‌ساخت، و خدا دانای حکیم است.

تا آنچه را شیطان [در دل] می‌افکند برای بیماردلان و سنگ‌دلان [مایهٔ] آزمایشی گرداند و ستمگران در ستیزه‌ای بس دور و درازند.

و تا آنان که علم [الهی] داده شدند، بدانند که آن سخن از جانب پروردگارت حق است و به آن ایمان آورند و دل‌هاشان برای آن نرم گردد.

و البته خدا کسانی را که ایمان آوردند، سوی راه راست رهنمون است.

---

۱. سورهٔ نجم (۵۳) آیات ۳ و ٤.

۲. سورهٔ حج (۲۲) آیات ۵۲ ـ ٥٤.

هرگاه مانند چنین آیهٔ متشابهی وارد شود، تأویل آن به چیزی که به آیهٔ محکم بازگردد و آن را نقض نکند، بر امّت واجب است.

در اینجا می‌بینیم دسته‌ای از امّت در شأن نزول این آیه، روایت کرده‌اند:

رسول خدا در مسجد الحرام در حال نماز بود. سورهٔ نجم را می‌خواند و قریش به قرائتش گوش می‌دادند. چون به این آیه رسید: ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللاَّتَ وَالْعُزَّىٰ * وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الأُخْرَىٰ﴾ [1](آیا لات و عُزّا و بت سوّم، مَنات را ندیدید) ابلیس بر زبان آن حضرت این جملات را جاری ساخت: «فَإنّها الغَرانیق العُلی، وإنّ شفاعتهنّ لَتُرتجی»؛ آنها دُرناهای بلند مرتبه‌اند و شفاعتشان امید می‌رود.

قریش شادمان شدند و سجده کردند.

در میان آن قوم، ولید بن مُغیرهٔ مخزومی (که مردی کهنسال بود) وجود داشت. کفی از سنگ‌ریزه‌ها را گرفت و در حالی که نشسته بود بر آن سجده کرد.

قریش گفتند: محمّد به شفاعت لات و عُزّا اقرار کرد.

در این هنگام، جبرئیل نازل شد و به پیامبر صلی الله علیه وآله گفت: چیزی را خواندی که بر تو نازل نشد و این آیات را بر او فرود آورد: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ ...﴾ [2]. [3]

چون این روایت را از این مردمان عوام می‌نگریم، درمی‌یابیم که این اباطیل را

---

۱. سورهٔ نجم (۵۳) آیات ۱۹ و ۲۰.

۲. سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۵۲.

۳. تفسیر قمی ۲: ۸۵؛ بحار الأنوار ۱۷: ۸۵ ـ ۸۶؛ تفسیر صافی ۳: ۳۸۶.

شیطان در ذهن آنان دمید؛ زیرا این ماجرا نصّ قرآن را تکذیب می‌کند که می‌فرماید: ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾ [1] (پیامبر از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید) و می‌فرماید: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾؛ [2] [ای شیطان] بر بندگانم سلطه‌ای برای تو نیست.

به خدا سوگند، چیز سنگینی را [بر زبان] آوردند که نزدیک است آسمان‌ها از آن بشکافد و زمین ترک خورد و کوه‌ها فرو پاشد. [3]

ای خدا، فریاد از این امّت، قلب پیامبرانشان را ـ که از نزد خدا مبعوث شد ـ منزل شیطان قرار دادند و او را از سلک بندگان مخلص خدا بیرون آوردند، در حالی که خدای سبحان از ابلیس حکایت می‌کند که گفت: ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾؛ [4] به عزّتت سوگند که همه را گمراه می‌سازم مگر بندگانت را که مخلص‌اند.

و [بدین سان] زبان ملل بیگانه را با حجّت و برهان، بر خود دراز کردند (خدا آنان را از جانب اسلام و اهلش جزای نیک ندهد).

و چون به طایفهٔ دیگر می‌نگریم از امامشان، جعفر بن محمّد صادق علیه‌السلام روایت می‌کنند که:

پیامبر دچار گرسنگی شدیدی شد، پیش مردی از انصار آمد و

---

۱. سورهٔ نجم (۵۳) آیهٔ ۳.

۲. سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ٤۲.

۳. تضمین آیهٔ ۸۹ ـ ۹۰ سورهٔ مریم است: ﴿لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا * تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا﴾؛ واقعاً چیز زشتی را [بر زبان] آوردید. چیزی نمانده است که آسمان‌ها از این [سخن] بشکافند و زمین چاک خورد و کوه‌ها به شدت فرو ریزند (ترجمهٔ فولادوند).

٤. سورهٔ ص (۳۸) آیات ۸۲ و ۸۳.

فرمود: آیا غذایی نزدت هست؟

وی پاسخ داد: آری ای پیامبر خدا، و [سپس] بزغاله‌ای را ذبح کرد و بریان ساخت.

چون آن را پیش پیامبر آورد، آن حضرت آرزو کرد کاش علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام همراهش بودند.

دو تن از سران منافقان وارد شدند، پس از آنها علی علیه‌السلام آمد.

در این هنگام، خدا این آیات را نازل فرمود:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ﴾ ولا مُحَدَّثٍ (پیش از تو هیچ رسول و پیامبر [و مُحَدَّثی] را نفرستادیم) ﴿إِلَّا إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ﴾ (مگر اینکه هرگاه آرزوی چیزی را می‌کرد، شیطان در آرزویش [اباطیلی را] می‌افکند) یعنی آن دو مرد[1] [ابوبکر و عُمَر] که پیش از علی آمدند.

﴿فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ﴾ (خدا آنچه را شیطان افکند از بین برد) یعنی چون علی بعد از آن دو آمد.

﴿ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ﴾ (سپس خدا آیاتش را محکم ساخت) یعنی خدا امیرالمؤمنین علیه‌السلام را یاری کرد.

﴿لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً﴾ (تا آنچه را شیطان افکند، فتنه‌ای قرار دهد) یعنی آن دو مرد [ابوبکر و عُمَر] را (روایت ادامه دارد).[2]

---

۱. در «تفسیر قمی» به جای «الرجلین»، (فلاناً وفلاناً) ضبط است.

۲. بحار الأنوار ۱۷: ۸۶؛ تفسیر قمّی ۲: ۸۵ ـ ۸۶؛ تفسیر صافی ۳: ۳۸۶.

چکیدهٔ معنای آیه این است که: پیامبر ﷺ آرزو کرد کسی که خدا دوستش می‌دارد (یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام) پیش او آید. شیطان در این هنگام، کسی را که خدا او را خوش نداشت، نزد پیامبر ﷺ حاضر ساخت تا آنچه را القا می‌کند، فتنه‌ای برای بیمار دلان قرار دهد و به نظرشان آورد که این دو مرد، همان است که پیامبر آرزو کرد. این امر، فتنه و آزمایشی از سوی خدا ـ برای مردم ـ بود. سپس شخصی که پیامبر حضور او را آرزو کرد، آمد و آن امیرالمؤمنین علیه السلام بود. بدین سان، خدا آنچه را شیطان افکند زدود.

﴿وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾؛ (۱)

تا آنان که علم داده شدند بدانند که این شخص از سوی پروردگار (یعنی پروردگار محمّد ﷺ) حق است.

یعنی علی علیه السلام از نزد خدا حق است.

﴿وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾؛ (۲)

و خدا کسانی را که ایمان آوردند، به راه راست ـ یعنی سوی علی علیه السلام ـ هدایت می‌کند.

معنای دوّم

در روایت دیگری (و هر دو روایت مقصود است) از امیر المؤمنین علیه السلام آورده‌اند که در تفسیر این آیه فرمود:

یعنی هیچ پیامبری، رهایی از رنج‌ها و آزارها (نفاق قومش) و عاق آنان و انتقال به سرای آخرت را آرزو نکرد مگر اینکه شیطان (که از

---

۱ ـ ۲. سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۵٤.

دشمنی با او دست‌بردار نبود) در فقدان آن پیامبر، در کتابی که بر وی نازل شد، سرزنش و خدشه و طعن بر او را القا کرد.

خدا این نکوهش و بدگویی و طعن را از دل‌های مؤمنان زدود. آنها را نمی‌پذیرد و بدان گوش نمی‌سپارد مگر قلب‌های منافقان و منکران.

و خدا آیاتش را استوار می‌سازد به اینکه نمی‌گذارد اولیای او در گمراهی وعدوان وهمراهی با اهل کفر وطغیان درآیند ونمی‌پسندد که آنان همچون چهارپایان باشند، حتّی فرمود ﴿بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً﴾؛[۱] کافران از چهارپایان هم گمراه‌ترند.[۲]

معنای سوّم

تفسیر سوّمی در معنای این آیات هست که یکی از معانی هفت‌گانه (بلکه هفتاد گانه) به شمار می‌آید و آن این است که:

تمنّی به معنای قرائت (تلاوت) است؛ چنان که خدا می‌فرماید: ﴿وَمِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلاَّ أَمَانِيَّ﴾؛[۳] بعضی‌شان بی‌سواد بودند (کتاب را جز امانی نمی‌دانستند) یعنی از کتاب سر در نمی‌آوردند مگر اینکه بر آنها اَمانی (قرائت) شود.

حَسّان می‌سراید:

---

۱. سورۀ فرقان (۲۵) آیۀ ٤٤.

۲. احتجاج طبرسی ۱: ۲۵۷؛ تفسیر صافی ۱: ٤۷.

۳. سورۀ بقره (۲) آیۀ ۷۸.

تَمَنّیٰ كِتَابَ اللّٰهِ أَوَّلَ لَيْلَةٍ تَمَنِّيَ دَاوُدُ الزَّبُورَ عَلَىٰ رِسْلِ [۱]

ـ کتاب خدا را در آغاز شب خواند، همان‌گونه که داوود زبور را با طمأنینه خواند.

معنای آیه این است که هرگاه شخصی قرآن می‌خواند، شیطان برای اولیای خود، در آن قرائت معنایی را احتمال می‌دهد که محکمات بر آن دلالت ندارد، بلکه به صراحت آن را رد می‌کند.

[در پی این کار] خدا مؤمنان را به ابطال این احتمال [که از القائات شیطان است] رهنمون می‌شود.

معنای چهارم

معنای چهارم را از اشاراتِ محکمات کتاب و سنّت برگرفته‌اند و آن این است که:

آرزو و خواستِ ذاتی و اوّلی پیامبر ﷺ این بود که جانشینش کسی باشد که او را برای این کار گماشت و آن حضرت دوست داشت خلق بر طاعتِ قائم مقامِ او گرد آیند.

شیطان در آرزوی آن حضرت خلط کرد، اولیای او را اغوا نمود [آنان گول خوردند] و به جای او دیگری را نهادند و در این زمینه، امر بر مردم مشتبه شد.

خدا [مردم را] از آن منع اجباری نکرد تا آنچه را شیطان القا می‌کند فتنه‌ای، یعنی امتحان و آزمون و بازپرسی‌ای برای کسانی

۱. الزاهر فی معانی کلمات الناس (ابن انباری): ۵۰۹ ـ ۵۱۰؛ الترجمان عن غریب القرآن: ۱۰۲.

باشد که در دلشان مرض نفاق و کینه و دشمنی نسبت به ولیّ اوست، و در نتیجه، حجّت خدا کامل باشد.

سپس آنچه را شیطان افکند، خدا با اقامهٔ آیات روشن و علامات آشکار، از قلوب اولیای خویش زدود ﴿لِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾ [1] تا آنان که علم داده شدند (شیعیان آل محمّد) بدانند که ﴿أَنَّهُ الْحَقُّ مِن رَبِّكَ﴾ [2] آن از جانب پروردگارت حق است؛ یعنی امیرالمؤمنین علیه‌السلام کسی است که از نزد خدا ویژه شد ﴿فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ﴾ [3] پس بدو ایمان آورند و دلشان برای او نرم گردد.

و این است هدایت خدا لِلّذین ﴿آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [4] مؤمنان را به راه راست؛ یعنی به امامی که آنان را به دار رضوان [بهشت] برساند.

چون می‌بینیم این فرقه آیه را به این معانی تفسیر می‌کنند (معانی‌ای که ـ سخنی از آن ـ محکمات کتاب و سنّت را نقض نمی‌کند) در می‌یابیم و آگاه می‌شویم که این معانی حق است و سزامند است مراد خدای عزّوجلّ در حقّ انبیا علیهم‌السلام (که از مَسّ شیطان معصوم‌اند) این معانی باشد، نه روایتی را که دیگران ساخته‌اند و جز قلب متکبّر زورگو بدان آرام نمی‌گیرد.

● و از آیات متشابه، این آیات است:

---

۱ ـ ٤. سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ٥٤.

﴿الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ﴾؛[۱] خدای رحمان بر عرش استقرار یافت.

﴿وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفّاً صَفّاً﴾؛[۲] پروردگارت و فرشتگان به صف آیند.

﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَن يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ﴾؛[۳] آیا جز این را انتظار ندارند که خدا در میان توده‌های ابر پیش آنها آید.

و دیگر آیات شبیه این آیات.

کتاب و سنّتِ قطعی دلالت دارند که خدای متعال را مکان و زمان، در برنمی‌گیرد و نقل و انتقال و زوال، بر او عارض نمی‌شود. این عوارض، از خواصّ شیء حادث‌اند.

از این رو، باید برای آیات مذکور محمل صحیحی از کتاب و سنّت (که با ضرورت مذکور تنافی نداشته باشد) به دست آورد. اگر چنین معنایی یافت شد که هیچ وگرنه، ایمانِ اجمالی به مراد خدا از این آیات لازم است و خدا و راسخان علم ـ به قصدشان از این عبارات ـ داناترند.

نه اینکه انسان به ظاهر این آیات (که با ضرورت کتاب و سنّت و عقولی که با نور کتاب و سنّت روشن‌اند، ناسازگاری دارد) معتقد شود؛ چنان که حنابله[٤] این کار را کرده‌اند و در کفر تجسیم افتاده‌اند و با هم اختلاف دارند در حالی که

---

۱. سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۵.

۲. سورهٔ فجر (۸۹) آیهٔ ۲۲.

۳. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۱۰.

٤. حنابله یا حنبلیه یا حنبلی‌ها (پیروان احمد بن حنبل) یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت است. سه مذهب دیگر آنها عبارت‌اند از: شافعیه یا شافعی‌ها (پیروان شافعی)، مالکیه یا مالکی‌ها (پیروان مالک)، حنفیه یا حنفی‌ها (پیروان ابو حنیفه).

حکایات و خرافاتی (که مشهورند و در کتاب‌ها ذکر شده‌اند) در این راستا بافته‌اند.

مرگ بر اینان باد! چقدر از [دیدن] حق کورند و از راه [درست] دور افتادند!!

● در قرآن آیات زیر را می‌نگریم:

﴿هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ﴾؛[۱] آیا خالقی غیر خدا هست؟!

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِن شُرَكَائِكُم مَّن يَفْعَلُ مِن ذَٰلِكُم مِّن شَيْءٍ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾؛[۲] خدا کسی است که شما را آفرید و بعد روزی داد، سپس شما را می‌میراند و پس از آن زنده می‌سازد. آیا از شرکای شما کسی هست که یکی از این کارها را کند؟! منزّه است خدا و برترست از شریکانی که شما برای او قرار می‌دهید.

﴿أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾؛[۳] آیا برای خدا شریکانی قرار دادند که مانند خدا موجوداتی را آفرید و خلق بر آنان مشتبه گردید؟! بگو: خالق هر چیزی خداست و اوست خدای یگانهٔ شکست ناپذیر.

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾؛[٤] هنگام مرگ، خدا جان‌ها را می‌گیرد.

این آیات، گویایند به اینکه خدای متعال در این کارها منحصر به فرد است، در پادشاهی، مدّعی و در سلطنت، شریک ندارد و بندگان ـ برای خود ـ

---

۱. سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۳.
۲. سورهٔ روم (۳۰) آیهٔ ٤٠.
۳. سورهٔ رعد (۱۳) آیهٔ ۱٦.
٤. سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ٤۲.

ضرر و نفع، و مرگ و حیات، و حشر و نشر را در اختیار ندارند.

هرکه به خدا ایمان آورد و به توحید اقرار کند، به این معنا ایمان دارد.

حال اگر این آیات را بنگریم که:

﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ﴾؛ [1] (خدا دربارهٔ مسیح می‌فرماید) آن گاه که از گل شکل پرنده را درست می‌کرد.

﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾؛ [2] بگو جان شما را فرشته‌ای می‌گیرد که بر شما گمارده شد.

﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾؛ [3] خجسته است خدایی که بهترین خلق کنندگان است.

﴿وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾؛ [4] و خدا بهترین روزی دهندگان است.

و آیات دیگری مانند این آیات.

با مشاهدهٔ این آیات، باید آنها را به محکمات برگردانیم و آن این است که اینان، حاملان افعالِ خدا و مظاهر آن‌اند (نه شریک خدا) و کار به اینها تفویض نشد.

گاهی به حامل و مَظْهَر، اصلِ فعل را نسبت می‌دهند؛ چنان که در آهن داغ شده با آتش این نسبت را می‌نگریم. می‌گوییم: این آهن مرا سوزاند با اینکه سوزاندن، کار آهن ـ از این نظر که آهن است ـ نیست، و تنها آتش است که

---

۱. سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۱۱۰.

۲. سورهٔ سجده (۳۲) آیهٔ ۱۱.

۳. سورهٔ مؤمنون (۲۳) آیهٔ ۱۴.

۴. سورهٔ جمعه (۶۲) آیهٔ ۱۱.

می‌سوزاند. امّا آتش اثرش را در آهن نهاد و سپس، آهن (به خاطر فنایش در کنار ظهور آتش و از بین رفتن سردی آن نزد حرارت آتش) آن اثر را آشکار ساخت. و آهن حاکی مثال آتش شد. بنا بر تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام (به نقل از «الدرر والغرر» اثر کراجکی رحمه الله)[۱] که در توصیف «ملأ اعلی» (برترین‌ها) فرمود:

صُوَرٌ عَارِيَةٌ عَنِ الْمَوَادِّ، خَالِيَةٌ[۲] عَنِ الْقُوَّةِ وَالإِسْتِعْدَادِ، تَجَلّیٰ لَهَا فَأَشْرَقَتْ، وَطَالَعَهَا فَتَلأْلأَتْ، فَأَلْقیٰ فِي هُوِيَّتِهَا مِثَالَهُ، فَأَظْهَرَ عَنْهَا أَفْعَالَهُ؛[۳]

صورت‌های تهی از مواد، خالی از قوّه و استعداد، خدا بر آنها تجلّی کرد، درخشیدند؛ بر آنها طلوع کرد، پرتو افشاندند.

خدا مثال خویش را در هویّت آنها افکند و افعالش را از آنها آشکار ساخت.

برادرم، آنچه را سویت افکندم نیک بفهم. والله، آن بابی است که از آن هزار

---

۱. به نظر می‌رسد، نسبت این کتاب در اینجا (و نیز در جزء سوم از قسم دوم) به «کراجکی» اشتباه است. معروف این است که «الدرر والغرر» اثر آمدی است. با توجه به دقت مصنّف و اطلاع وسیع وی (به گونه‌ای که آقا بزرگ تهرانی، گاه معرفی برخی از کتاب‌ها را از زبان مصنّف (نیّر) ذکر می‌کند) و بازنگری نسخه‌اش و اعمال اصلاحاتی در آن (و نیز مرور نسخهٔ شاگردش از سوی او) این خطا عجیب به نظر می‌رسد.

باری، کراجکی رحمه الله که از عالمانِ بزرگ شیعه در قرن پنجم است و در سال ٤٤٩ هجری درگذشت، کتاب‌هایی دارد که اثر مذکور، در شمار کتاب‌های وی، دیده نمی‌شود.

در مقدمه کتاب «کنز الفوائد» که اثر کراجکی است، محقق کتاب، ۸۸ اثر را جزو تألیفات وی می‌آورد (بنگرید به، کنز الفوائد ۱: ۱۹ ـ ۲۷).

۲. در «تصنیف غرر الحکم ودرر الکلم: ۲۳۱، رقم ٤٦٢٢» و «مناقب آل أبی طالب ۲: ٤۹» و «بحار الأنوار ٤۰: ١٦٥» (و دیگر منابع) به جای «خالیة» واژهٔ «عالیة» ضبط است. برخی آن را «فراتر از قوه و استعداد» معنا کرده‌اند.

۳. عیون الحکم والمواعظ: ۳۰٤؛ منهاج البراعه ۱۷: ۲٦۳.

در باز می‌شود. به خرافات قشری‌نگران و اصحاب قبور (اهل جهل و غرور) گوش مسپار که از «اِمَّعَه»[1] (پیرو حزب باد) می‌شوی.

خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَمَن يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الأَرْضِ مُرَاغَماً كَثِيراً وَسَعَةً﴾؛[2] هرکه در راه خدا هجرت کند، در زمین مراتع فراوان و گشایشی را می‌یابد.

[برادرم] قلّاده‌های تقلید را از گردنت بیرون آور و با دیدهٔ تیز در امور دینت بنگر، آنچه را با قول خدا و رسولانش سازگار بود، بپذیر (هرچند از دهان دشمن‌ترین دشمنانت بیرون آید) و آنچه را با آنها ناساز بود، رها کن (هرچند صمیمی‌ترین دوستانت بر زبان آورند).

و از آنهاست آنچه را اندکی پیش بیان کردیم. اگر با مکنون علم (علم نهان) تمام نشدنی و خزانهٔ سرّ فناناپذیر بدان یقین یافتی، از «حدیث نورانیّت»، «خطبهٔ بیان»، «خطبهٔ تطنجیّه» و دیگر خطبه‌ها و اخبار (که در آنها امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر ائمّه بعضی از کارهای ربوبیّت را به خودشان نسبت می‌دهند) وحشت مکن و آنها را با این پندار که احادیث غالیان و مفوّضه‌اند، جعلی و ساختگی مدان.[3]

۱. امّعه به شخصی گویند که از خود رأی و نظری ندارد و هرکس هرچه بگوید، می‌گوید «أنا معك» من هم نظر تو را دارم.

۲. سورهٔ نساء (٤) آیهٔ ۱۰۰.

۳. در «مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی ۱: ۳٤۳ ـ ۳٤٤» آمده است: «این خطبه در مصادر حدیثی کهن ... ذکر نشده، جز آنکه برخی از دانشمندان شیعی (مانند حافظ رجب بُرْسی در مشارق أنوار الیقین) بسیاری از عبارت‌های دو خطبهٔ بیان و تطنجیّه را آورده‌اند، و قاضی سعید قمی در شرح حدیث غمامه، خطبة البیان را آورده و گفته که چون در میان دانشمندان شیعی و غیر شیعی شایع است، نیازی به یاد کردنِ سندِ روایت ندارد ...».

⇐

وگرنه بسیاری از محدّثان بزرگ به خاطر روایت این گونه اخبار، در هالهٔ ابهام فرو می‌روند و به غلو و افراط متّهم می‌شوند؛ کسانی چون: جابر بن یزید، مُفَضّل بن عُمَر، محمّد بن سنان و هم قطاران اینان که حاملان اَسرار «آل اللّه» اند.

چنان که گروهی ازکم مایگانِ علمی این کار را کردند، غافل از اینکه حکم به فساد عقیدهٔ کسی که در ظاهر مؤمن است و نسبت دادن کفر و غلو و افراط و خلط و دروغ‌گویی (و اوصاف ناپسند دیگر) به او، بدون حجّت قطعی، محمل صحیحی در بر ندارد و از بزرگ‌ترین جرم‌ها نزد خداست و خدا [در رستاخیز] حاکم و محکوم را در پیشگاه خود به پا می‌دارد و از آنها می‌پرسد و میانشان به حق (راست و درست) حکم می‌کند.

کاش می‌دانستم جواب اینان در آن موقف بزرگ چیست؟ چه حجّتی دارند که به آن نزد خدای عادل حکیم، عذر آورند؟

⇐ از عالمانِ روزگار ما، آیة الله شیخ جواد تبریزی (م۱٤۲۷ هـ) در «الأنوار الإلهيّه: ۹۸» می‌نویسد: ورود این دو خطبه، از طریق معتبر، ثابت نشده است، هرچند امور و مطالب و مضامینی را در بر دارند که در بعضی از روایات، آمده است (و دانای واقعی خداست).

نیز بنگرید به، صراط النجاة ۹: ۷۰ و ۹٤ و ۹٦ و ۱۰۰.

آیة الله فاضل لنکرانی (م۱٤۲۸ هـ) در «جامع المسائل ۲: ٤۹۱» در پاسخِ سؤالی می‌نویسد: «مرحوم میرزای قمی در کتاب **جامع الشتات** بحث مفصلی دربارهٔ این خطبه دارد و خلاصهٔ کلام ایشان این است که این خطبه در کتاب‌های معتبره وجود ندارد و در عین حال جملات متشابههٔ آن، قابل توجیه است.

آیة الله محمد اسحاق فیاض، در «مائة سؤال وجواب: ۵۷» می‌نویسد: نسبت خطبهٔ بیان به امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام صحیح نمی‌باشد.

آیة الله ناصر مکارم شیرازی در «انوار الفقاهه: ۵۳۷» خطبهٔ بیان را به راستی ضعیف و مخالف کتاب خدا می‌داند.

وی در «الفتاوی الجدیدة ۱: ٤۹۰»، می‌نویسد: خطبهٔ بیان ظاهراً مجعول است و اعتبار ندارد.

به جانم سوگند، اینان حجّتی ندارند جز روایاتی از آنها که کوته‌بینی و سطحی‌نگری اینان آنها را تاب نیاورد و به کسانی که طریق هدایت را پیمودند، طعن زدند و به گمراهی افرادی حکم کردند که هیچ‌گاه به پای آنها نرسند.

پیش از این، حالِ حجیّت عقول را و اینکه آن در ردّ وقبول [معارف] میزان باشد دانستیم و «آن گاه که اهل قبور را برانگیزند و آنچه در سینه‌هاست بیرون ریزد»[۱] «و کتاب [عدل الهی] را در میان نهند و پیامبران و شهیدان را بیاورند و جنّ و انس را نگه دارند و از آنچه کردند بپرسند»،[۲] آنچه را می‌گویم خواهید دانست.

شاید با دیدن این کتاب، مرا سرزنش کنی که نسبت به عالمانِ رجال بی‌ادبی کرده‌ام.

می‌گویم: برادرم، اَبَر مردی در این است که انسان اشخاص را با گفتار بشناسد، نه گفتار را با اشخاص. انتقاد من از گروهی اندک، رسواتر از سیاه‌نمایی اینان دربارهٔ هزار نفر ـ بی آنکه حجّت روشن یا آیت آشکاری را بیاورند ـ نیست [آن هم] اشخاصی که ستون‌های خیمهٔ نبوّت و ولایت جز بر دوش آثار و نقل‌های آنان و شانه‌های کتاب‌ها و اصول[۳] آنها، استوار نمی‌ماند.

افزون بر این، قصدم خدشه و تحقیر آنان نبود، خواستم حق را بیان دارم.

---

۱. تضمین آیهٔ ۹ و ۱۰، سورهٔ عادیات: ﴿إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ * وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ﴾.

۲. تضمین آیهٔ ٦٩ سورهٔ زمر: ﴿وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ﴾.

۳. به روایاتی که اصحاب و شاگردان امامان علیهم‌السلام به ویژه امام باقر و صادق علیهما‌السلام گرد آوردند، اصول گفته می‌شود. تعریف‌های دیگری نیز برای آن هست.

کشف لغزش‌های متقدّمان از سوی متأخّران، امر تازه‌ای نیست که پیش از ما کسی آن را انجام نداده باشد.

می‌پرسم: این در را ـ که تو ما را به خاطر طعن بر ایشان می‌نکوهی ـ چه کسی گشود؟ اگر طعن بر دیگران هرگز جایز نیست، هم بر ما و هم بر ایشان جاری است و آن که این کار را آغازید، روسیاه‌تر است وگرنه جواب ایشان، همان پاسخ ماست.

بر این اساس، ردّ اَخبار به کتاب و سنّت و عرضهٔ روایات بر آنها بدین معناست که اخباری را که به صراحت با محکمات کتاب و سنّت در تناقض است و محمل درستی برای آن نمی‌توان یافت، باید وانهاد و به مقتضای آن عمل نکرد.

مانند اینکه در خبری بیاید که گزاردن نمازهای واجب لازم نیست یا ظلم بر خدا رواست یا خدای متعال جسم است (و شبیه این گزاره‌ها).

امثال این اخبار اگر یافت شود باید ترک و الغا شود.

و امّا اخباری که از قبیل متشابهات‌اند، باید تأویل کرد و آنها را به محکمات بازگرداند؛ مانند اخبار تفویض در حقّ ائمّه علیهم‌السلام که فراوانی‌شان به حدّ تواتر معنوی می‌رسد. هرکه خواهان این اخبار است، می‌تواند به **الکافی**، **بصائر الدرجات**، **الإختصاص** و دیگر کتاب‌های حدیثی رجوع کند.

باری، این اخبار، نزد فهم‌های ضعیف از متشابهات‌اند؛ زیرا می‌پندارند معنای «تفویض» منحصر است در ردّ چیزی به دیگری و تحکیم دیگری در آن و دست برداشتن از آن.

بی‌گمان تفویض به این معنا، مردود می‌باشد و بر خلاف محکماتِ کتاب و سنّت است که دلالت دارند که خدای سبحان در ذات و صفات و افعال و عبادت، یگانه و یکتاست در هیچ کدام از اینها شریک ندارد و چشم برهم زدنی از تدبیر مُلکش برکنار نیست، و همهٔ خلق، بندگان و آفریده‌های اویند. برای هیچ یک از آنها در هیچ حالی بی‌نیازی از خدا امکان ندارد وگرنه در آن صورت [موجود] ممکن، واجب می‌شود و شریک خدای متعال می‌گردد.

خلاصه، پیش از این آوردیم که فقر از لوازم ذات ممکن است، هرگز، از آن جدایی نمی‌پذیرد. اساس توحید بر این اعتقاد مبتنی است و در این فقر (و نیاز) میان خلق اوّل (صلوات خدا بر آنان باد) و دیگر خلایق فرقی وجود ندارد.

وجه ردّ را بارها اشاره کردیم، به تعبیر دیگر آن را در اینجا تکرار می‌کنیم و می‌گوییم:

هر انسانی هرگاه در احوالِ خویش بیندیشد (در همهٔ صفات و حرکت و سکون وشئون ونسبت‌ها) برای خود نفسی می‌بیند که به «أنا» (من) بدان اشاره می‌شود.

در مادون نفس، دارای اعضا و اجزا و قوا و مشاعری است و برای هر یک از اینها شأنی از شئون هست.

به عنوان نمونه: عقل، معانی مجرّد را درمی‌یابد و نفس (نفسی که بنت عقل است و آن غیر از نفس مذکور است) صورت‌های مجرّد را درک می‌کند و هر یک از دیگر حواسّ باطنی آنچه را بدان اختصاص دارد (صورت‌های جزئی، معانی جزئی، ترتیب میان معانی جزئی، و امور برزخی که واسطهٔ بین ظاهر و باطن‌اند) می‌فهمد.

حواسّ ظاهری نیز چنین‌اند، از باب مثال: چشم، رنگ‌ها و شکل‌ها را می‌بیند؛ گوش، صداها و کمیّت و کیفیّت آنها را درمی‌یابد؛ حسّ بویایی، بوها را و حسّ چشایی، طعم‌ها و حسّ لامسه، لمس شدنی‌ها را درک می‌کند.

هرگاه در افعال این اندام‌ها بیندیشیم، درمی‌یابیم که همه‌شان به نفس برمی‌گردند و هیچ کدام از آنها در کار خود استقلال ندارند.

نشانه و دلیل این امر این است که هر کدام از آنها را که به نفس خویش نسبت دهی، این نسبت حقیقی است (نه مجازی) می‌گویی: می‌بینم، می‌شنوم، می‌چشم، می‌بویم، لمس می‌کنم، عالمم، عاقلم.

بدین سان، شخص می‌تواند کارهایی را که از قوا و مشاعرش صادر می‌شود، به نفسِ خود نسبت دهد با اینکه مُدْرِک این امور ـ در ظاهر ـ حواسّ ظاهری و باطنی مخصوص‌اند.

صحّت این نسبت به نفس، بدان خاطرست که افعال این جوارح ـ همه‌شان ـ به نفس مستندند و از آن اِفاضه می‌شوند و به قیام صدوری، به آن قائم‌اند.

از این روست که هرگاه برای یکی از آنها عارضه‌ای پدید آید که میان نفس و آن حس حایل شود، آن حس از بین می‌رود و مختل می‌شود و فعل مخصوص آن از وی بروز نمی‌یابد.

این حواس ـ در حقیقت ـ همچون آینه‌اند و افعال آنها به صورتی می‌مانند که در آینه هست و نفس برای این حواس، مانند شاخص مقابل آینه است که مثالی از آن را به آن آینه (براساس قابلیّتی که به لحاظ کمّی و کیفی اقتضا دارد) می‌اندازد. تا زمانی که تابیدن پرتوها از سوی شاخص ادامه یابد، صورت در آینه

موجود است و این صورت از مددِ مقابله با شاخص، چشم برهم زدنی بی‌نیاز نمی‌باشد.

و هرگاه میان آن شاخص و آینه، حائلی قرار گیرد، در آینه چیزی باقی نمی‌ماند؛ زیرا مدد میان آن دو، قطع می‌شود.

همان‌گونه که شاخص به صورت، اَولی از آینه است، نفس نیز به این افعال از محل‌ها (ظروف) و اندام‌های خاص اَولی است، بی‌آنکه این اعضا در صدور این افعال از نفس، مشارکتی داشته باشند یا این افعال به آنها واگذار باشد، بلکه نفس به طور مستقل فاعل این افعال است و این اندام‌ها، درها و دربان‌ها و راه‌های آن‌اند، نه برای نیاز نفس به آنها، بلکه به خاطر نیاز «مُدْرَکات» به آنها.

اگر بگویی: «بنا بر استقلال نفس در این افعال، همه چیز به نفس مربوط است و این اَدوات ـ همه‌شان ـ برده‌اند و بدون نفس برای خود حرکت و سکون (و غیر آن) را در اختیار ندارند؛ چنان که خدای متعال دربارهٔ ملائکه فرمود: ﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾[1] (بندگانی گرامی‌اند، بر سخن خدا پیش نمی‌افتند و به امر او عمل می‌کنند و...)» حرف راستی است.

و اگر بگویی: «نفس، دیدنِ دیدنی‌ها را به چشم و شنیدنِ شنیدنی‌ها را به گوش و درک بوییدنی‌ها را به بینی و... وانهاد، لیکن نه به معنای وکالت دادن و دست کشیدن از آنها، بلکه بدین معنا که آنها مظاهر افعال نفس و ظرفِ ارادهٔ آن‌اند» راست گفته‌ای، بی‌آنکه تناقض و تعارضی میان این دو نسبت پیش آید.

حال که این مثال را دانستی، به بحث خودمان برمی‌گردیم و می‌گوییم:

نفس در مثالِ مذکور، مثالِ خدای سبحان است.

---

۱. سورهٔ انبیاء (۲۱) آیات ۲۶ ـ ۲۷.

در حدیث امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده است [که فرمود]:

مَنْ عَرِفَ نَفْسَهُ فَقَد عَرِفَ رَبَّهُ ؛[۱]

هرکه خود را شناخت، خدایش را شناخت.

در حدیث قدسی (یا از سخنان انجیل) است که:

يَابْنَ آدَمَ، اِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ، ظَاهِرُكَ لِلْفَنَاءِ وَبَاطِنُكَ أَنَا ؛[۲]

ای فرزند آدم، خودت را بشناس، پروردگارت را می‌شناسی؛ ظاهرت برای فانی شدن است و باطنت منم.

مقصود از «أنا» (من) مثال عنوانی است، نه ذات خدا که از حلول و اتحاد، منزّه است (این نکته را دریاب).

و دیگر حواس و اندام‌ها، مثالِ معصومان چهارده‌گانه علیهم‌السلام اند. همهٔ افعال ربوبی را که آنان حامل‌اند، ویژهٔ خداست، اَحَدی از خلق در آن شرکت ندارد (نه آنان علیهم‌السلام و نه دیگران) لیکن خدای سبحان از میان خلق آنها را برگزید و انتخاب کرد و در هویّت آنان مثال خویش را افکند و از آنها افعالش را آشکار ساخت،[۳] نه بر طریق وکالت دادن و رفع ید، بلکه بر اساس شبحِ مرآتی (چنان که اندکی پیش مثال زدیم).

برای تفهیم این معنا که میان افراط و تفریط، حدّ وسط است، آنان علیهم‌السلام خود

---

۱. بحار الأنوار ۵۸: ۹۹؛ مجمع البحرین ۲: ۳۵۷؛ در بعضی از منابع این حدیث به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله منسوب است.

۲. مشارق انوار اليقين: ۲۹۹.

۳. تضمین این سخن علی علیه‌السلام است که فرمود: **أَلْقَى في هويّتها مثالَه فأَظْهَرَ عنها أفعالَه** (غرر الحکم: ۴۲۳، رقم ۷۵).

را نسبت به خدای بزرگ (از باب تمثیل امور معقول به صورت‌های محسوس) به وجهِ خدا، چشمِ خدا، گوشِ خدا، دستِ خدا، نفسِ خدا، قلبِ خدا، زبانِ خدا، پهلوی خدا (و اوصافی شبیه اینها) توصیف کرده‌اند.

خدای متعال می‌فرماید:

﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾؛[1] آیاتمان را درآفاق و اَنفس می‌نمایانیم تا بر ایشان روشن گردد که خدا حق است.

امام صادق علیه‌السلام در **مصباح الشريعه** می‌فرماید:

الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهُهَا الرُّبُوبِيَّةِ؛ فَمَا فُقِدَ فِي الْعُبُودِيَّةِ وُجِدَ فِي الرُّبُوبِيَّةَ، وَمَا خَفِيَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ أُصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ؛[2]

عبوديّت جوهری است كه كنه آن ربوبيّت است. آنچه در عبوديّت ناپيداست، در ربوبيّت يافت می‌شود و آنچه در ربوبيّت مخفی است در عبوديّت به دست می‌آيد.

امام رضا علیه‌السلام در حديث عمران صابی (که در عيون الأخبار و توحيد صدوق روايت شده است) می‌فرمايد:

قَدْ عَلِمَ ذَوُوا الأَلْبَابِ أَنَّ الإِسْتِدْلَالَ عَلَىٰ مَا هُنَاكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بِمَا هَاهُنَا؛[3]

دارندگان خرد ناب می‌دانند که استدلال بر آنجا جز به آنچه در اينجا هست، راست نيايد.

---

۱. سورهٔ فصّلت (٤١) آيهٔ ٥٣.
۲. مصباح الشريعه: ٧.
۳. توحيد صدوق: ٤٣٨، باب ٦٥؛ بحار الأنوار ١٠: ٣١٦، باب ١٩.

خلاصه: معصومان علیهم السلام با این تمثیل‌ها، مکلّفان را رهنمون شدند به اینکه آنان علیهم السلام مصادر افعال ربوبی‌اند، نه اربابان [دیگری] جز خدا، و نه شریک با او، و نه تفویض کارها به آنان (به معنایی که آن را باطل ساختیم).

بلکه آنان علیهم السلام طریق حق‌اند. این را امام جواد علیه السلام روشن ساخت در حدیثی که به اسناد متصل به شیخ مفید رحمه الله روایت شدیم.

شیخ مفید در **الإختصاص** [۱] ـ به سندش ـ از محمّد بن سنان روایت می‌کند که گفت: نزد امام جواد علیه السلام بودم، اختلاف شیعه را به آن حضرت یادآور شدم، فرمود:

إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَزَلْ فَرْداً مُتَفَرِّداً فِي الْوَحْدَانِيَّةِ، ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّداً وَعَلِيّاً وَفَاطِمَةَ علیهم السلام فَمَكَثُوا أَلْفَ دَهْرٍ، ثُمَّ خَلَقَ الأَشْيَاءَ وَأَشْهَدَهُمْ خَلْقَهَا، وَأَجْرَى عَلَيْهَا طَاعَتَهُمْ وَ جَعَلَ فِيهِمْ مَا شَاءَ، وَفَوَّضَ أَمْرَ الأَشْيَاءِ إِلَيْهِمْ فِي الْحُكْمِ وَالتَّصَرُّفِ وَالإِرْشَادِ وَالأَمْرِ وَالنَّهْيِ؛ لأَنَّهُمُ الْوُلَاةُ، فَلَهُمُ الأَمْرُ وَالْوَلَايَةُ وَالْهِدَايَةُ.

فَهُمْ أَبْوَابُهُ وَحُجَّابُهُ، يُحَلِّلُونَ مَا شَاءُوا وَيُحَرِّمُونَ مَا شَاءُوا، لَا يَفْعَلُونَ إِلَّا مَا شَاءَ، ﴿عِبَادٌ مُكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ [۲].

فَهٰذِهِ الدِّيَانَةُ الَّتِي مَنْ تَقَدَّمَهَا غَرِقَ فِي بَحْرِ الإِفْرَاطِ، وَمَنْ نَقَصَهُمْ عَنْ هٰذِهِ الْمَرَاتِبِ الَّتِي رَتَّبَهُمُ اللَّهُ فِيهَا زَهَقَ فِي بَرِّ التَّفْرِيطِ، وَلَمْ يُوَفِّ

---

۱. در اختصاص، این روایت یافت نگردید. علّامه مجلسی رحمه الله آن را از کتاب «ریاض الجنان» (اثر فضل الله بن محمود فارسی» نقل می‌کند؛ نیز در «الکافی ۱: ٤٤١، حدیث ٥» شبیه این روایت، آمده است.

۲. سورة انبیا (۲۱) آیهٔ ۲٦ ـ ۲۷.

آلَ مُحَمَّدٍ حَقَّهُمْ فِيمَا يَجِبُ عَلَى الْمُؤْمِنِ مِنْ مَعْرِفَتِهِمْ.
ثُمَّ قَالَ: خُذْهَا يَا مُحَمَّدُ فَإِنَّهَا مِنْ مَخْزُونِ الْعِلْمِ وَمَكْنُونِهِ؛ [۱]

خدا پیوسته در یکتایی، یگانه و منحصر به فرد بود. سپس محمّد و علی وفاطمه علیهم‌السلام را آفرید، آنان هزار سال درنگ کردند، آن گاه خدا اشیا را آفرید وآنان علیهم‌السلام را بر خلق اشیا شاهد گرفت و طاعتِ آنان را بر اشیا جاری ساخت ودر آنان علیهم‌السلام آنچه را خواست قرار داد و امر اشیا را (در حکم و تصرّف و ارشاد و امر و نهی) به آنها سپرد؛ زیرا آنان والیان [امور]اند و برای آنهاست اَمر [عالَم] و ولایت و هدایت.

آنان علیهم‌السلام درها و دربانانِ خدایند، آنچه را خواهند حلال و آنچه را خواهند حرام می‌سازند و جز خواست خدا را انجام نمی‌دهند؛ بندگان گرامی‌اند، در سخن بر خدا پیش نمی‌افتند و به اَمر او عمل می‌کنند.

این دیانتی است که هرکه از آن پیشی جُست در دریای افراط غرق شد و هرکه آنان را از این مراتب (که خدا برایشان ترتیب داد) پایین آورد، در بیابان تفریط هلاک گردید و حقّ آل محمّد را (در حدّی که معرفتشان بر مؤمن واجب است) کامل و تمام ادا نکرد.

سپس امام علیه‌السلام فرمود: ای محمّد، این مطلب را بستان که آن از خزانهٔ علم ونهان‌خانهٔ آن است.

و مانند این روایت، حدیث کامل بن ابراهیم است که در **کتاب الغیبه** (اثر شیخ طوسی) آمده است.

---

۱. بحار الأنوار ۲۵: ۳۳۹.

در این کتاب، از امام زمان (عجّل الله فرجه) در حدیث طولانی روایت است که فرمود:

وَجِئْتَ تَسْأَلُ[1] عَنْ مَقَالَةِ الْمُفَوِّضَةِ، كَذِبُوا بَلْ قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيئَةِ اللّهِ، فَإِذَا شَاءَ شِئْنَا، وَاللَّهُ يَقُولُ: ﴿وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ﴾[2]؛[3]

آمده‌ای تا از سخنان مُفوّضه بپرسی، آنان دروغ می‌بافند، بلکه دل‌های ما ظرفِ مشیّت خداست، هرگاه خدا مشیّت کند ما هم می‌خواهیم، خدای متعال می‌فرماید: «آنان [چیزی را] نمی‌خواهند مگر اینکه خدا [آن را] بخواهد».

متن کامل این خبر با سندش ـ ان شاء الله ـ در ضمن اخبار کتاب می‌آید.

صریح‌تر از همهٔ اینها حدیث ابو طاهر بن بلال است که در کتاب مذکور، روایت شده است و ما ـ به خواست خدا ـ آن را در اوایل کتاب خواهیم آورد. آن حدیث موادّ همهٔ اقوال را قطع می‌کند و حقیقت حال را آشکارا می‌نمایاند.

﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾؛[4] پس پروردگارت را بپرست و منتظر بمان تا خبر اطمینان‌آور به تو برسد.

از همهٔ آنچه بیان شد به دست آمد که در حقّ چهارده معصوم علیهم‌السلام این اعتقاد

---

۱. در مأخذ (و شماری از منابع، مانند: بحار الأنوار ۲۵: ۳۳۷ ـ و جلد ۵۲، ص ۵۱ ـ دلائل الإمامه: ۵۰۶ و...) واژه «تَسْأَلُه» ضبط است.

۲. سورهٔ انسان (۷٦) آیهٔ ۳۰، سورهٔ تکویر (۸۱) آیهٔ ۲۹.

۳. الغیبه (طوسی): ۲٤۷؛ الخرائج والجرائح ۱: ٤۵۹؛ کشف الغمه ۲: ٤۹۹.

٤. سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ۹۹.

سزامند است که آنان بندگانی‌اند که خلق شدند و روزی داده می‌شوند، در همهٔ آنچه برای آنهاست، نیازمند خدای بزرگ (که آفریدگارشان است) می‌باشند. در ذات و صفات و شئون و اَطوار و حرکات و سکنات و احوال و افعال و اقوال و پنهان و آشکارشان، چشم برهم زدنی از خدای سبحان بی‌نیاز نیستند و حالی جز این ندارند و هرکه خلاف این نگرش را بر زبان آورد، افراطی و دروغ‌گوست.

حال عبودیّت آنها چنین است.

و امّا آنچه را خدا از شأن ربوبیّت خویش بر آنان افاضه کرد این است که خدای متعال اَنوار آنها را هشتاد هزار روزگار (و مانند آن بنا بر اختلاف روایات به اختلاف اعتبارات) آفرید و دیگر مخلوقات را از اشعّهٔ انوار آنها پدید آورد و آنان را در اَدا، میانِ خود و خلق واسطه ساخت و در منع و عطا در همهٔ امور تکوینی و تشریعی، آنان را دست گشادهٔ خویش قرار داد. هیچ امری از خدا جز به دست آنان صادر نمی‌شود و هیچ بنده‌ای به خدا نمی‌رسد مگر از راه معرفت آنها و روی‌آوری به آنان.

زیرا آنان، نشانه‌ها و علاماتِ خدایند و مقامات الهی که در هیچ مکانی تعطیل بردار نیست، هرکه خدا را شناخت به این آیات و مقامات شناخت، فرقی میانِ خدا و آنها وجود ندارد جز اینکه آنان بنده و آفریدهٔ خدایند، فتق و رتق (گشودن و بستن) آنها به دستِ خداست، آغاز ایشان از او و بازگشت ایشان سوی اوست؛ آنان دست اندرکاران و شاهدان و تقدیرگران و حامیان و حافظان و بازرسان‌اند،

خدا به آنان آسمان و زمین را پُر ساخت تا آشکار شود که خدایی جز او وجود ندارد.[۱]

این اجمالی از اموری است که خدای متعال آنها را بدان ویژه ساخت بی‌آنکه دخالتی در حیطهٔ امر ﴿كُنْ﴾[۲] پدید آید. هرکه (بعد از بیان و یقین) آنان را ـ از روی ستم و خود برتر بینی ـ از این مرتبه پایین آورد، از محکمات سنّت و کتاب، رویگردان است و قدرت ربّ الأرباب را انکار می‌کند.

خدایا تو را شاهد می‌گیرم ـ و همین بس که تو شاهد باشی ـ و فرشتگان و پیامبران و رسولان و حاملان عرش و ساکنانِ آسمان‌ها و زمین و کسانی از امانت‌هایت که در صُلب‌ها و رحم‌هایند، که این عقیده، دین و شریعت و راه و رسم و طریقتِ من در پیدا و نهان است، مو و پوست و گوشت و خون و رگ‌ها و استخوان‌ها و قلبم بدان گواهی می‌دهد. بر این اعتقاد زنده‌ام و می‌میرم و با آن ـ ان شاء الله ـ در روز قیامت برانگیخته می‌شوم.

از دشمنان آنان علیهم السلام از جبت و طاغوت [ابوبکر وعمر] وشیطان‌ها و حزبشان که به آنان علیهم السلام ستم کردند و حقّ آنها را برنتافتند و کسانی که از ولایت آنان بیرون رفتند و ارثشان را غصب نمودند و دربارهٔ ایشان به شک افتادند و از راه آنان منحرف شدند و از هر دسته‌ای دون آنها و از هر اطاعت شونده‌ای جز آنها و از

۱. برگرفته از دعایی که در هر روز ماه رجب وارد شده است و سیّد بن طاووس آن را در «اقبال الأعمال ۲: ٦٤٦» (در چاپ جدید، جلد ۳، ص ٢١٤) ذکر می‌کند؛ نیز بنگرید به، بحار الأنوار ۹۵: ۳۹۳.

۲. اشاره به آیهٔ ۸۲ سورهٔ «یس» است: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ﴾؛ هرگاه خدا چیزی را اراده کند، به آن می‌گوید «باش» بی‌درنگ آن چیز تحقّق می‌یابد.

امامانی که به دوزخ فراخواندند، بیزاری می‌جویم.[۱]

پروردگارا، این یقین و ثبات دینی‌ام را به تو می‌سپارم و تو بهترین امانت داری، ما را به حفظ امانت‌ها امر کردی، پس به حقّ محمّد و آل پاک آن حضرت، هنگام مرگم و سؤال منکر و نکیر، آن را به من برگردان.

---

۱. تضمین فقراتی از زیارت جامعه کبیره است: **«وَبَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ أَعْدائِكُمْ وَمِنَ الْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَالشَّياطِينِ وَحِزْبِهِمُ الظَّالِمِينَ لَكُمُ الْجاحِدِينَ لِحَقِّكُمْ وَالْمارِقِينَ مِنْ وِلايَتِكُمْ وَالْغاصِبِينَ لِإِرْثِكُمُ الشَّاكِّينَ فِيكُمُ الْمُنْحَرِفِينَ عَنْكُمْ وَمِنْ كُلِّ وَلِيجَةٍ دُونَكُمْ وَكُلِّ مُطاعٍ سِواكُمْ وَمِنَ الْأَئِمَّةِ الَّذِينَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ»** (تهذیب الأحکام ٦: ٩٩؛ بحار الأنوار ٩٩: ١٣١).

تذییلی که در آن تفصیل هست

[وارسی و شرح]

خدای بزرگ تو را به کسب سعادت دنیا و آخرت موفّق بدارد، بدان که عرضهٔ اخبار و عقاید به کتاب و سنّت [دو گونه است]:

● بعضی از آن آشکارست، هرکس اندک شناختی به قرآن و کلام حجّت‌های او داشته باشد، می‌تواند آن را در پیش گیرد و معرفت یابد.

● بعضی از آنها پنهان است، بر آن و بر دلالتِ آن دست نمی‌یابد مگر کسی که دارای حسّ لطیف و ذهنی آراسته و پاک باشد.

توضیح: بعضی از گزاره‌های کتاب و سنّت، حروف جامعی است که [در ظاهر] یک تن‌پوش [و مصداق] دارد و [در واقع] افراد بی‌شماری را در بر می‌گیرد.

شناختِ این آموزه‌ها از نظر جزئیّت و اجمال، به گونه‌ای است که هیچ کس به آنها جاهل نیست و معنای اجمالی معلومِ آن را هر کسی که به خدا و کتاب‌ها و پیامبرانش ایمان دارد، تصدیق می‌کند.

[لیکن این معارف] از نظر کلیّتشان در نگاه نخست، به گونه‌ای شناخته نیست که برای هر ژرف‌نگری گسترده باشد، فهم آن خاصّ است و به کسان ویژه‌ای اختصاص دارد.

● نمونهٔ آن این سخن خداست که فرمود:

﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾[1]؛ چه کسی گمراه‌تر از آن که (بدون هدایتی از سوی خدا) هوای [نفس] خود را پیروید؟! همانا خدا گروه ستمگران را هدایت نمی‌کند.

در ظاهرِ این آیه و معنای اجمالی آن، دو نفر هم با هم اختلاف ندارند، لیکن برای آن افراد فراوانی است که بسیاری از مردم در مفادِ آن نسبت به این افراد اختلاف دارند.

از جملهٔ آنها اختلاف اُمّت در وجوب تعیین خلیفه از سوی خداست. مخالفانِ ما نصّ بر خلیفه از سوی خدا و وجوب آن را انکار می‌کنند و نصب او را به مردم وا می‌نهند، امّا شیعیان دیدگاه آنان را برنمی‌تابند و به وجوب نصّ بر خلیفه از سوی خدا قائل‌اند و باطل می‌دانند که برای امّت در این کار حقّ اختیار باشد.

اهل فراست، هرگاه این دو نگرش را بر قرآن عرضه کنند، درمی‌یابند که خدا کسی را که در اَمر دین، از پیش خود (بی‌آنکه هدایتی از نزد خدا برایش آید) حکم کند، گمراه می‌داند، بدین سان آنان پی می‌برند که حق با شیعه است، نه با مخالفان آنها.

به این گونه استخراج [معارف] دست نمی‌یابد مگر کسی که خدا از نزد خود او را به توفیق خاصّی موفّق گرداند.

امام رضا عليه السلام در خبری طولانی (که در «الکافی» و «عیون اخبار الرضا» و دیگر

---

۱. سورهٔ قصص (۲۸) آیهٔ ۵۰.

کتاب‌ها در وصف امام روایت شده است) به این آیه، به وجوب نصّ در تعیین امام علیه السلام استدلال می‌کند.[۱]

و مانند توقیفی بودن اسماء الله (نام‌های خدا) که به سنّتِ قطعی ثابت است.

ظاهر این سخن از اموری است که سزاوار نیست اَحَدی در آن توقّف کند و [از سویی] افراد فراوانی دارد که جز خواص، متوجّه آنها نمی‌شود.

از جمله، وجوب نصّ بر خلیفه است (چنان که در پیش آوردیم) زیرا نزد اصحاب معرفت ثابت است که خلفای خدا، اَسمای کَوْنی عینی اویند (چنان که الفاظ، اسامی لفظی خدایند).

این مورد از نمونهٔ پیشین، مخفی‌تر و دقیق‌تر است و حجّت بر خصم نمی‌باشد، و فایدهٔ آن ـ تنها ـ فزونی یقینِ کسی است که صحّت صغرای قیاس برایش آشکار شود، مگر اینکه خصم به صغرا اعتراف کند که در آن صورت، حجّت بر اوست.

و مانند این قاعدهٔ کلّی که میانِ شیعه مورد اتفاق است؛ اینکه «یقین را جز یقین نقض نمی‌کند و یقین هرگز با شک از بین نمی‌رود».

این قاعده ـ در میان فرقهٔ حق ـ در همهٔ موارد عمل می‌شود مگر آنچه به دلیلِ قطعی بیرون رود (مانند ناپیدا شدن حیوان) برای این قاعده افراد پنهان فراوانی است که بسیاری از اصحاب امامیّه آن را درنیافته‌اند.

از آنها یقین به طهارت و حَدَث است و شک در اینکه کدام یک از آنها دیرتر روی داد.

---

۱. بنگرید به، الکافی ۱: ۲۰۳؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۲۲۲؛ الإحتجاج ۲: ٤٣٦.

مشهور حکم کرده‌اند که به خاطر تساوی هر دو احتمال، شخص، مطلقاً مُحدث است و تکلیف طهارت بر ذمّهٔ اوست؛ زیرا یقین به برائت ذمّه از این تکلیف ندارد.

و گفته‌اند: وی با علم به حالت سابق، ضدّ آنچه را علم دارد برمی‌گیرد؛ زیرا وی طهارت داشت و علم یافت که این حالت از بین رفت و در ارتفاع ناقض برایش شک پدید آمد؛ زیرا [وقوع] دو طهارت در پی هم جایز است و اگر مُحدث بود، علم یافت که طهارت انجام داد و در نقض طهارت به حدث (به سبب جواز در پی هم آمدن حدث‌ها) شک پیدا کرد.

بر این مطلب اشکال شده است که در این صورت، از بین رفتن حَدَث سابق، یقینی است، امّا وقوع حَدَث یقینی بعد از آن، یقینی نیست و جواز تعاقبِ حَدَث برای مثل آن، مساوی با تأخّر آن از طهارت است و مرجّحی در اینجا نیست.

نهایت بیانی که در مسئله گفته‌اند، همین است.

امّا فقیه آگاه، هرگاه در مسئله تأمّل کند و آن را به قاعدهٔ مذکور برگرداند، درمی‌یابد که تحقیق بر خلاف همهٔ اینهاست.

ایراد قول اخیر این است که کسی می‌تواند بگوید: وقوع حَدَث لاحق، مطلقاً ضرری ندارد؛ زیرا به سبب جواز حَدَث قبل از طهارت، به طهارت لاحق، یقین هست. آنچه مُضر است وقوع حَدَثی است که طهارت را نقض کند و بی‌گمان به خاطر جواز مذکور، در چنین حَدَثی شک هست، و ناقضی که وقوع آن ـ از این نظر که ناقض است ـ مشکوک است، بالضروره، حکم طهارتی را که وقوع آن یقینی است، برنمی‌دارد.

چکیدهٔ مطلب این است که اگر معترض از حَدَث یقینی، حَدَث ناقض را اراده کرده است این کار وجهی ندارد؛ زیرا فرض این است که چنین حَدَثی نامعلوم است.

و اگر مطلق حَدَث را در نظر دارد، مطلق حَدَث به طهارت یقینی ضرر نمی‌رساند؛ زیرا در نقض طهارت به حدث (به خاطر جواز وقوع حدث قبل از طهارت) شک وجود دارد و یقین هرگز با شک نقض نمی‌شود.

پس آشکار شد که اعتراض بر تفصیل مذکور، نااستوار است.

و امّا تحقیق در اصل مسئله ـ پس از ملاحظهٔ قاعدهٔ مسلّم مذکور ـ این است که مانند چنین شاکّی، مطلقاً با طهارت است؛ زیراکه مکلّف در حال انجام طهارت، از برائت ذمّه‌اش نسبت به «مکلّف به» یقین داشت. این یقین استصحاب می‌شود تا اینکه زوال آن ـ به یقینی مثل آن ـ ثابت شود.

حَدَث یقینی، نمی‌تواند این یقین را زایل سازد؛ زیرا در تأخّر آن از طهارت شک وجود دارد و یقین هرگز با شک نقض نمی‌شود.

نمی‌توان گفت: این یقین، در تعارض با مثل خود است و آن حَدَث، متیقّن الوقوع است و طهارت یقینی نمی‌تواند این حَدَث را بزداید؛ زیرا در تأخّر طهارت از حَدَث شک وجود دارد و همین شک، موجب شک در ارتفاع حَدَث به طهارت می‌شود.

زیرا می‌گوییم: خطا کردی؛ چراکه رفع حَدَث مذکور وقتی برای بار دوّم بر مکلّف واجب است که بعد از طهارت، معلوم الوقوع باشد (نه اینکه به‌طور مطلق معلوم الوقوع باشد) حَدَثی که به‌طور مطلق معلوم الوقوع باشد، وقوعِ آن بعد

از طهارت، «مشکوک فیه» است، و رفع حَدَث «مشکوک فیه» واجب نیست؛ زیرا مانند صورت یقین به طهارت و شک در وقوع حَدَث - از اساس - است؛ چنان که رفع این حَدَث واجب نیست، یقین به طهارت واقع شده هم فرو نمی‌پاشد؛ زیرا این حَدَث - در واقع - یا پیش از طهارت واقع شد یا بعد از آن، و هر دو فرض، موجب نقض حکم طهارت نمی‌شود.

فرض اوّل طهارت را نقض نمی‌کند؛ زیرا حَدَث سابق، طهارت لاحق را از بین نمی‌برد (و این مطلب روشن است).

فرض دوّم، طهارت را برطرف نمی‌سازد؛ زیرا این حَدَث نسبت به حال مکلّف نامعلوم است و تا جهل باقی باشد، شخص در واقع مکلّف نیست، بلکه در مانند این حال، استصحاب حکم طهارت بر او واجب است (و همین مطلوب می‌باشد).

حاصل اینکه: حَدَث، «مکلّف به» نیست، «مکلّف به» طهارت است که مکلّف قطعاً آن را آورد و حَدَث واقع شده (بر اساس نحو مفروض) هیچ اثری جز احداثِ شک در نقضِ طهارت ندارد و دانستیم که یقین با شک نقض نمی‌شود.

پس آشکار شد که قول مشهور (مانند قول به تفصیل میان علم به حالت سابق و عدم آن) وجهی ندارد.

این را بفهم و نیک دریاب؛ چراکه تا جایی که سراغ دارم تحقیق در این مسئله را بدین وجه، تاکنون کسی نگفته است.

● و مانند این سخن خدای متعال که فرمود:

﴿إِن تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ﴾؛[1] اگر کفر ورزیدید، خدا از شما بی‌نیاز است و برای بندگانش کفر را نمی‌پسندد.

مضمون این آیه ـ به اجمال ـ ظاهر و محکم است، دستِ شک و شبهه به آن نمی‌رسد [لیکن] برای آن افراد پنهانی هست که به آنها پی نمی‌برد مگر کسی که دارای قلب سلیم باشد.

تحقیقی دربارهٔ خالی نبودن زمین از حجت و دفع بی‌کم و کاستِ شبهات مسئله

از آن افراد است تهی نبودن زمین از حجّت خدا که معصوم و زنده است و مردم را به راه راست هدایت می‌کند.

این حجّتِ معصوم یا ظاهر و مشهور است و یا غایب و پوشیده می‌باشد.

[آنجا که حجّت غایب است] گرچه مردم او را نمی‌بینند، ولی او مردم را می‌بیند و آنچه را نجاتشان می‌بخشد سوی آنها می‌افکند و آنچه را حیاتشان بدان وابسته است به آنان می‌آشاماند (هر کدام را به حسب خودش) هرکه تصدیق کند و ایمان بیاورد، برایش شفا و رحمت است و هرکه انکار کند و کفر ورزد، برایش هلاکت و نقمت است.

و این مطلب، تأویل این سخن خدای متعال است که: ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ﴾[2]

---

۱. سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۷.

۲. سورهٔ اسراء (۱۷) آیهٔ ۸۲.

یعنی کتاب ناطق ﴿مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾[۱] و آن [شفا و رحمت] آب علم اوست که بر زمین دارای قابلیّت جاری می‌سازد ﴿وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً﴾[۲] (و ظالمان را جز خسران نیفزاید) زیرا ستمگران با شوری انکارشان آن را تغییر می‌دهند و آن آب در میان آنها آب شور می‌شود که حرث و نسل را نابود می‌سازد.

به خلاف مؤمنان که آن را همان گونه که هست با فطرت اصلی‌شان می‌پذیرند و در نتیجه، در قلوب آنها باغ‌هایی از درخت خرما و انگور و میوه‌های فراوان دیگر می‌روید که نه پایان می‌یابند و نه منع می‌شوند.

حضرت حجّت (عجّل الله فرجه) در توقیعی که بر اسحاق بن یعقوب وارد شد (و صدوق رحمه الله در «کمال الدین» آن را روایت می‌کند) به تصرّف خویش در زمان غیبت اشاره می‌کند و می‌فرماید:

وَأَمَّا وَجْهُ الإِنْتِفَاعِ بِي فِي غَيْبَتِي فَكَالإِنْتِفَاعِ بِالشَّمْسِ إِذَا غَيَّبَتْهَا[۳] عَنِ الأَبْصَارِ السَّحَابُ، وَإِنِّي لأَمَانٌ لأَهْلِ الأَرْضِ كَمَا أَنَّ النُّجُومَ أَمَانٌ لأَهْلِ السَّمَاءِ؛[۴]

و امّا چگونگی بهره‌مندی از من در زمان غیبتم، مانند سود بردن از خورشید است هنگامی که ابر آن را ـ از دیده‌ها ـ فرو پوشاند.

---

۱. سورهٔ اسراء (۱۷) آیهٔ ۸۲.

۲. سورهٔ اسراء (۱۷) آیهٔ ۸۲.

۳. در «الإحتجاج ۲: ٤٧١» و در «الخرائج والجرائح ۳: ۱۱۱۵» و در «بحار الأنوار ٥۳: ۱۸۱» (و برخی دیگر از منابع) این واژه «غَيَّبَهَا» ضبط است.

٤. کمال الدین ۲: ٤٨٥، باب ٤٥، ضمن حدیث ٤؛ الغیبة (طوسی): ۲۹۲؛ الإعلام الوری: ٤٥۳ (و دیگر منابع).

و من برای اهل زمین [مایهٔ] امانم، چنان که ستارگان برای اهل آسمان [مایهٔ] اَمان‌اند.

هرکه وجوب وجود حجّت خدا را در زمین انکار کند، قائل است که خدا برای بندگانش کفر را پسندید؛ زیرا آنها را مانند گوسفندان بدون چوپان (که آنها را سرپرستی کند و از خطر گرگ‌ها حفظ نماید) به حال خود رها ساخت. هرکه گوسفندانش را این گونه رها سازد، راضی است که آنها را گرگ‌ها بخورند.

وقتی خبری وارد شود که دلالت کند زمین بی حجّت معصوم (از سوی خدا) باقی می‌ماند، در می‌یابیم که این خبر ساختگی و باطل یا اگر قابلیّت تأویل را داراست، تأویل می‌شود.

مانند خبر زید نَرْسی در نامه‌اش از محمّد بن علی حَلَبی که گفت از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا هرگز از زمانی که دنیا هستی یافت، زمانی پیش آمد که در زمین حجّت نباشد؟

امام علیه السلام فرمود:

قَدْ كَانَتِ الأَرْضُ وَلَيْسَ فِيهَا رَسُولٌ وَلَا نَبِيٌّ وَلَا حُجَّةٌ وَذٰلِكَ بَيْنَ آدَمَ وَنُوحٍ فِي الْفَتْرَةِ.

وَلَوْ سَأَلْتَ هَؤُلَاءِ عَنْ هَذَا لَقَالُوا: لَنْ تَخْلُوَ الأَرْضُ مِنَ حُجَّةٍ، وَكَذَبُوا، إِنَّمَا ذٰلِكَ شَيْءٌ بَدَا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِيهِ ﴿فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ﴾.[1]

وَقَدْ كَانَ بَيْنَ عِيسَى وَمُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله فَتْرَةٌ مِنَ الزَّمَانِ لَمْ يَكُنْ فِي الأَرْضِ

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۱۳.

نَبِيٌّ وَلَا رَسُولٌ وَلَا عَالِمٌ، فَبَعَثَ اللّٰهُ مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله بَشِيراً وَنَذِيراً وَدَاعِياً إِلَيْهِ؛ (۱)

زمین بود و در آن هیچ رسول و نبی و حجّتی نبود. این کار در فاصلهٔ زمانی میان آدم و نوح روی داد.

اگر این مسئله را از اینان بپرسی، می‌گویند: زمین هرگز از حجّت خالی نیست. اینان دروغ می‌گویند. همانا آن چیزی بود که برای خدای بزرگ «بدا» پیش آمد و در پی آن، بشارت دهندگان و بیم دهندگان را برانگیخت.

در فاصلهٔ زمانی میان عیسی علیه السلام و محمّد صلى الله عليه وآله در زمین نه نبی بود و نه رسول و نه عالم. خدا محمّد صلى الله عليه وآله را به عنوان بشارت دهنده و بیم دهنده و دعوتگر سوی خود، مبعوث کرد.

این خبر را نباید بر ظاهرش وانهاد؛ زیرا با عرضهٔ آن بر قرآن و سنّت درمی‌یابیم که بر خلاف نصوص کتاب خدا و سنّت‌های رسولان است، بلکه باید آن را تأویل کرد به اینکه در زمین حجّت ظاهری وجود نداشت (نه نبود حجّت به طور مطلق).

وجه تخطئهٔ کسانی که به آنها اشاره رفت این است که آنان اعتقاد داشتند حجّت پیوسته باید ظاهر باشد. امام علیه السلام برای مراعات حقّ تقیّه، بدانچه روایت را به آن حمل کردیم، تصریح نکرد؛ چراکه اعتقاد مخالفان، جواز تهی بودن زمین از حجّت به طور مطلق است.

---

۱. الأصول الستّة عشر: ۱۹۸؛ بحار الأنوار ٤: ۱۲۲، حدیث ٦٨.

و نیز (بعد از هدایت اَهل تسلیم با نصبِ بیانات محکم دیگر به حقیقت حق) برای آنکه فتنه‌ای باشد برای کسانی که در دل‌هاشان انحراف است [۱](این را نیک دریاب).

بر همین سیاق، امرت را در همهٔ آیات و اخبار (و ردّ و قبول آنها) بنا بگذار.

اشکال

آیه بر این مطلوب دلالت نمی‌کند؛ زیرا خدای متعال برای هدایت مردم کافی است و رضا به کفرشان لازم نمی‌آید.

پاسخ

پیش از این آوردیم که سایر خلق، برای دریافت بی‌واسطهٔ معارف از خدا اهلیّت ندارند.

افزون بر این، این امر، از اساس ابطالِ وجوبِ بعثت انبیا است.

زیرا در زمان دیگر انبیا و اوصیا، مگر خدا کفایت نمی‌کرد؟! پس چرا رسولان را پشت سر هم ـ بر امت‌ها ـ برانگیخت تا اینکه به حدود ۱۲٤ هزار پیامبر رسید (سوای اوصیا) و خدا خود مردم را بی‌واسطه هدایت نکرد؟! (این سخن جز حرف من درآوردی و ساختگی نیست). [۲]

اشکال

نیاز مردم را به رسولان می‌پذیریم، لیکن می‌گوییم: رسول خدا برای کسانی که تا قیامت می‌آیند کافی است، به امام زندهٔ ناطق تا رستاخیز نیازی نیست.

---

۱. تضمین معنایی آیه ۷ سورهٔ آل عمران ﴿فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ﴾.
۲. تضمین آیهٔ ۷ سورهٔ ص ﴿إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ﴾.

پاسخ

اگر پیامبر گذشته کفایت می‌کرد و به قیام حجّت دیگری در مقام آن نیاز نبود، یک پیامبر از اوّل دنیا تا آخر کفایت می‌کرد و دیگران زیادی و بیهوده بودند، در حالی که خدا برای اینکه پوزه‌ات را به خاک بمالد و حجّتت را پایمال کند، بر خلاف این روند عمل کرد و به صد و هزار و ده هزار و صد هزار پیامبر بسنده نکرد تا اینکه آن را به ۱۲٤ هزار پیامبر استوار ساخت.

هر وقت پیامبری درگذشت، وصی‌ای را پس از وصیّ دیگر به جای آن گماشت تا اینکه به پیامبر آخر رسید.

این سنّت جاری خدا در همهٔ زمان‌هاست؛ ﴿وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلاً﴾[1] و هرگز برای سنّت خدا دگرگونی نخواهی یافت.

اشکال

همهٔ اینها را می‌پذیریم، لیکن می‌گوییم پس از پیامبر قرآن ما را بس است؛ چراکه حجّتی پایدار و معجزه‌ای دایم تا قیامت است و در آن بیان هر چیزی است.[2]

پاسخ

اگر کتاب صامت بدون حافظ او و کسی که معارف آن را تبیین کند، کفایت می‌کرد، کافی بود خدا آن را بدون پیامبر مُرسلی ـ که آن را بیاورد ـ سوی مردم نازل می‌کرد و برای آن علامتی می‌نهاد که مردم دریابند آن کتاب از نزد خداست و در معالم دینشان به آن عمل کنند.

---

۱. سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ٦۲.

۲. اشاره به آیهٔ ۸۹ سورهٔ نحل.

وقتی خدا این کار را انجام نداد، بلکه آن را بر دستان حجّتی ناطق نازل کرد که مبانی‌اش را حفظ و معانی‌اش را بیان دارد، درمی‌یابیم که کتاب صامت ـ به تنهایی ـ برای هدایت مردم کفایت نمی‌کند، بلکه در هر دوره‌ای به محافظ معصومی ـ که از نزد خدا منصوص باشد ـ نیاز دارد تا محتوای آن تغییر نیابد.

اشکال

هرگاه کتاب خدا، بدون کسی که آن را تبیین کند فایده ندارد، چه نیازی به کتاب هست؟ تبیین‌گری که قائم مقام نبی باشد، کفایت می‌کند.

پاسخ

این سخن خطاست. کتاب خدا قانون و علامتی است که خدا آن را بر پیامبرش نازل کرد تا نشانه‌ای برای نبوّتش باشد، لیکن چون مردم ناقص‌اند نمی‌توانند معانی و بطون آن را دریابند، خدا علم آن را ـ پس از پیامبر ـ نزد مترجم ناطق معصوم قرار داد که:

﴿ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴾؛[1] آیات خدا را بر آنان تلاوت کند و آنها را تزکیه کند و کتاب و حکمت بیاموزد، گرچه پیش از آن در گمراهی آشکار بودند.

این مطلب، ظاهر ماجراست، امّا شرح سرّ حِکمی آن ـ در این کتاب ـ به طول می‌انجامد.

افزون بر این، خود قرآن، سخن کسی را که «حسبنا کتاب الله»[2] (کتاب خدا

۱. سورهٔ جمعه (۶۲) آیهٔ ۲.

۲. در «صحیح بخاری ۵: ۱۳۸، باب مرض النبی صلی الله علیه و آله» آمده است که پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بشتابید ⇐

ما را بس) می‌گوید، رد می‌کند؛ زیرا با صدای بلند فریاد می‌زند که:

﴿مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾؛[۱] تأویل قرآن را نمی‌داند مگر خدا و راسخان در علم.

بنا بر تفسیر اهل بیت نبوّت (کسانی که قرآن در خانه‌های آنها نازل شد) ﴿الرَّاسِخُونَ﴾، عطف بر ﴿اللَّهُ﴾ و ﴿يَقُولُونَ﴾، جملهٔ حالیّه است.

وگرنه، قرآن خطاب به نامفهوم می‌شود.

افزون بر این، با اینکه زمان‌ها سپری شد و دوران‌ها گذشت، هیچ کس جز عترت طاهره، نتوانست ادّعا کند که همهٔ علم کتاب نزد اوست و هرکس آن را ادّعا کرد، شواهد امتحان[۲] او را تکذیب کرد.

اشکال

همهٔ اینها را می‌پذیریم، لیکن به کفایت امام غایب تن نمی‌دهیم؛ زیرا اگر امام غایب کفایت می‌کرد، کافی بود همهٔ انبیا و رسولان در عالَم غیب بایستند و امر

⇐ [دواتی بیاورید] که برایتان نوشته‌ای بنویسم که پس از آن گمراه نشوید، یکی از کسانی که ـ در آنجا ـ نزد پیامبر ﷺ حضور داشت، گفت: **إنَّ رسولَ الله قد غَلَبَه الوَجَعُ وَعندكم القرآنُ، حَسْبُنَا كتابُ الله**؛ درد بر رسول خدا چیره شده است، نزد شما قرآن هست، کتاب خدا ما را کفایت می‌کند.

۱. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۷.

۲. این کلمه، که بارها در این کتاب، تکیه کلام مؤلف ﷺ است، شاید برگرفته از این شعر باشد:

مَن تَحَلّى بغير ما هو فيه فَضَحَتْهُ شواهدُ الإمتحان

ـ هرکه خود را به چیزی که ندارد بیاراید، شواهد امتحان رسوایش می‌سازد.

بنگرید به، جامع بیان العلم وفضله ۱: ۱۷۶.

این بیت، آن‌گونه که ابن عبد ربّه در «العقد الفريد ۲: ۸۶» می‌آورد، از ابو عَمرو علاء می‌باشد.

نیز در «محاضرات الأدباء ۱: ٦٤» آمده است:

كُلُّ مَن يَدَّعي بِما لَيْس فيه كَذَّبَتْهُ شواهدُ الإمتحان

ـ هرکه آنچه را که ندارد ادعا کند، شواهد امتحان او را تکذیب می‌کند.

خلق را با تصرّف باطنی اداره کنند، نیازی به ظهور آنان در عالم شهود نبود.

پاسخ

این مطلب، دو جواب دارد: یک جواب از طریق مجادله و یک جواب به روش حکمت.

یکم

پاسخ مجادله‌ای این است که می‌گوییم: وقتی دلیل نیاز به امام زنده در هر عصر و زمان، ثابت شد و دیدیم که زمان ما از وجود امام ظاهر مشهور معصوم، تهی است و هرکس این مقام را ادّعا می‌کند، اهل باطل و دروغ‌گوست، درمی‌یابیم که امام حق، زنده و غایب است.

اثبات چگونگی بهره‌مندی از امام غایب در زمان غیبت، به ما ربط نمی‌یابد مگر از باب منّت ما بر خصم.

افزون بر این، بعد از ثبوت غایب بودن امام (به دلیلی که آوردیم) اعتقاد بر اینکه می‌توان از وی در حال غیبت بهره برد، واجب است وگرنه، وجود او مانند عدمش می‌شود و حجّت خدا بر خلق تمام نمی‌گردد.

این سخن که وجود آن حضرت لطف است و تصرّف او لُطف دیگری است، شایان درنگ می‌باشد؛ زیرا اگر مقصود تصرّف ظاهری باشد، مطلب نیکویی است وگرنه، نه.

دوم

و امّا جواب به روش حکمت:

می‌گوییم: شاید خیال کرده‌ای که امامیّه ادّعا می‌کند غیبت امام علیه السلام مانند

ظهورش یکسان است؛ بدین معنا که همهٔ فواید مترتّب بر ظهور، در حال غیبت وجود دارد.

هرگز چنین نیست و اگر بدین گونه بود، مردم از ظهورش بی‌نیاز می‌شدند، زیرا انگیزه‌ای که به این کار فراخواند، نبود.

بلکه کسی که این ادّعا را دارد، قائل است که مشیّتِ مُتَحبِّبَه (عاشقانه) و حکمت اوّلیّه، در اصل اقتضا می‌کند که حجّت‌های خدا ظاهر و مشهور باشند؛ زیرا آنان خلفای خدا در زمین‌اند، سلطنت کبرا و ولایت عُظما و اجرای احکام و حدود خدا در سرزمین‌ها و برافراشتن ستون عدل خدا میان بندگان، ویژهٔ آنهاست.

این کار به مقتضای اسباب ظاهری که مأمورند بر اساس آن سیر کنند (به خاطر حکمت‌هایی که ذکر آنها آن گونه که بایسته است به طول می‌انجامد) امکان ندارد مگر زمانی که ظاهر و مشهور باشند، مردم آنان را ببینند و آنها را ملاقات کنند و با آنها معاشرت داشته باشند.

دلیل این امر، آشکار است و به بیان نیاز ندارد.

این را حکمت اولیّهٔ الهی اقتضا می‌کند، لیکن چون خدای بزرگ خلق را آفرید تا آنها را به سعادت ابدی برساند و این کار جز با اهلیّت یافتن تحقّق نمی‌یابد و آن به دست نمی‌آید مگر با تکلیف مردم به آنچه در آن رستگاری آنها به این سعادت است و تکلیف جز به اختیار جایز نمی‌باشد (زیرا عمل غیر اختیاری مانند بی‌عملی است) خدا بندگان را آفرید و ابزار اختیار مناسب را برای همه (قبول و انکار) قرار داد، سپس آنان را در امر و نهی منحصر کرد بدین معنا

که قانونی برایشان نهاد تا امر معاش و معاد آنان ـ به آن ـ نظم یابد و برای اجرای این قانون در میان آنها رؤسای معصوم را گماشت و به آیات روشن و علامات آشکار آنان را تأیید کرد تا حجّت‌های مخالفان را قطع کند.

و آنان انبیا و اوصیای جانشین آنها در اَدایند که برای اجرای احکام سلطنتِ خدا میان بندگان، آماده شده‌اند.

لیکن از آنجا که ظهور این سلطنت ـ آن گونه که سزامند است ـ موجب تکلیف اجباری می‌شود؛ چراکه در آن صورت، نفوس شرور نمی‌توانند مخالفت و عصیانی را که در درون دارند، بنمایانند و در این کار بطلان تکلیف رقم می‌خورد که موجب لغو بودن ایجاد خلق است؛ زیرا غرض مطلوب از آن از دست می‌رود (به خاطر توقّف حصول این غرض بر اختیار) مشیّت عَرَضی و حکمت ثانوی خدا ـ بالعرض ـ اقتضا کرد پیش از دولت حق، برای باطل، دولتی قرار دهد.

چنان که خدا ظهور نفس حیوانی را در مولود، که غرق در شهوات حسّی است، بر ظهور عقل در قوس صعود، مقدّم داشت (این را نیک دریاب).

خدا حجّت‌هایش را در میان مردم مبعوث کرد امّا نه با سلطنت کلّی الهی، بلکه بر این اساس که آنان برای مردم آنچه را بیم دارند با بیان اوامر و نواهی خدا تبیین کنند (چه آنان را فرمان برند یا عصیان کنند) تا برای مردم ـ بعد از آمدن رسولان ـ حجّتی بر خدا نباشد؛[1] به اینکه گویند: اگر رسولی سوی ما می‌فرستادی، تو و پیامبرت را می‌پیرویدیم.[2]

---

۱. تضمین آیهٔ ۱٦٥ سورهٔ نساء: ﴿لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾.

۲. تضمین معنایی آیهٔ ۱۳٤ سورهٔ طه (و آیهٔ ٤٧ سورهٔ قصص): ﴿رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ﴾.

بی‌گمان این وضع اقتضا می‌کرد ظهور حجّت‌هایی که در میان مردم مبعوث شدند، بر حسب آنچه احوال مکلّفان اقتضا داشت و وضع زمان‌ها و مکان‌ها (پختگی و استعداد و عدم آن دو، کثرت تابعان و قلّت آنها و دیگر اسباب ظاهری) باشد؛ گاه با شمشیر و زور ظهور می‌کردند (امّا به گونه‌ای که به حدّ اجبار و اکراه در دین نرسد) و گاه به عکس آن ظاهر می‌شدند، لیکن به گونه‌ای که در حدّ گمنامیِ و پوشیده ماندن حق ـ به کلّی ـ نینجامد؛ به اینکه رشد و صواب از گمراهی تمایز نیابد و در نتیجه مکلّفان در ترک اوامر و نواهی خدا معذور باشند.

هرکه در احوال شهرِ هستی و معاملهٔ خدا با مردم در گسترش فراوانی و رفاه و فرود آوردن بلا و سختی، فکرش را به کار برد، آنچه را آوردیم به چشم عیان می‌بیند.

و امّا ظهور سلطنت کلّی ـ به طور مطلق ـ نه؛ زیرا موجب اجبار تا زمان مشخّص می‌شود. این سلطنت مستور است تا همهٔ رازهای پوشیده در درون آشکار شود و مدّت به سر آید.

سنّت خدا در بعثت حجّت‌ها از زمان حضرت آدم تا کنون بر همین روند جاری شده است. کسی که احوال و سیرهٔ آنها را بین مردم بررسی کند، این امر بر او پوشیده نمی‌ماند.

بعضی از آنها مظلوم و مقهور و مقتول ظاهر شدند، بعضی مدّتی از قومشان غایب شدند سپس آشکار گردیدند (مانند: موسی، ابراهیم، یونس و دیگران علیهم‌السلام) بعضی با بعضی از آثار قهر و سلطنت ظهور کردند (مانند سلیمان علیه‌السلام).

امّا همهٔ سلطنتِ حق را تا به الآن هیچ کدام از آنها به پا نداشته است و به پا نمی‌دارد تا دوران باطل به سر آید و همهٔ ودیعت‌هایی که در اصلاب و ارحام‌اند، بیرون آیند (این را نیک بفهم).

بر عدم ظهور سلطنت حَقّهٔ اولیّهٔ آنان در این دوره و اینکه آن به زمان معلوم و مشخّصی موقوف است، اخبار متواتری دلالت دارد جز اینکه ما از باب تذکّر (برای کسی که از آن پند گیرد) دو روایت از آنها را می‌آوریم.

• در **کمال الدین** دربارهٔ این سخن خدای متعال ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾[1] (خدا کسی است که رسولش را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همهٔ دین‌ها سیطره دهد، هرچند مشرکان را ناخوشایند افتد) آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود:

وَاللَّهِ مَا نَزَلَ تَأْوِيلُهَا بَعْدُ وَلَا يَنْزِلُ تَأْوِيلُهَا حَتَّىٰ يَخْرُجَ الْقَائِمُ علیه السلام.
فَإِذَا خَرَجَ الْقَائِمُ علیه السلام لَمْ يَبْقَ كَافِرٌ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ وَلَا مُشْرِكٌ بِالإِمَامِ إِلَّا كَرِهَ خُرُوجَهُ حَتَّىٰ لَوْ كَانَ كَافِرٌ أَوْ مُشْرِكٌ فِي بَطْنِ صَخْرَةٍ لَقَالَتْ: يَا مُؤْمِنُ، فِي بَطْنِي كَافِرٌ، فَاكْسِرْنِي وَاقْتُلْهُ؛[2]

به خدا سوگند، تاکنون تأویل آن فرود نیامد و تأویل آن نازل نشود تا قائم خروج کند.

آن گاه که قائم علیه السلام قیام کند، کافری به خدای بزرگ و مشرکی به امام باقی نمی‌ماند مگر اینکه خروج آن حضرت را خوش ندارد تا آنجا که اگر کافر یا

۱. سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۳۳.
۲. کمال الدین ۲: ٦٧٠، حدیث ١٦؛ بحار الأنوار ٥٢: ٣٢٤، حدیث ٣٦.

مشرک در دل صخره باشد، آن صخره می‌گوید: ای مؤمن، در شکم من کافری است، مرا بشکن و او را بکش.

در **الاحتجاج** از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که فرمود:

وَغابَ صاحِبُ الأَمْرِ بِإيضاحِ الْعُذْرِ لَهُ في ذٰلِك، لاشْتِمالِ الْفِتْنَةِ عَلَى الْقُلُوبِ حَتّىٰ يَكُونَ أَقْرَبُ النّاسِ إلَيْهِ أَشَدَّهُمْ عَداوَةً لَهُ.

وَعِنْدَ ذٰلِكَ يُؤَيِّدُهُ اللّٰهُ ﴿بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها﴾ [1] وَيُظْهِرُ دِينَ نَبِيِّهِ عَلىٰ يَدَيْهِ ﴿عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ [2]؛ [3]

صاحب این امر با روشن شدن عذرش در به پا داشتن آن، غایب می‌شود؛ بدان خاطر که قلب‌ها را فتنه در بر می‌گیرد [4] تا آنجا که نزدیک‌ترین مردم به او دشمن‌ترین آنهاست.

در این هنگام خدا او را به لشکریانی ناپیدا یاری می‌رساند و دینش را به دستان او بر همهٔ ادیان چیره می‌گرداند، هرچند مشرکان خوش ندارند.

چون پیامبر ما محمّد صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران است (پس از او پیامبری نیست) و اوصیای او ختم اوصیایند و حکمت خلقت، اقتضا کرد که اوصیای آن حضرت که قائم مقام اویند، در عدد معلوم (که زیاده و کم نشود) منحصر باشد، سایر اوصیای او میان مردم (برای اتمام حجّت و روشن ساختن راه) بر سنّت اوّلین ظاهر شدند تا مردم نگویند:

---

۱. سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۴۰.

۲. سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۳۳؛ سورهٔ صف (۶۱) آیهٔ ۹.

۳. الإحتجاج ۱: ۲۵۶؛ بحار الأنوار ۹۰: ۱۲۵، باب ۱۲۹.

۴. یعنی قلب‌ها آزمایش شوند (ق).

﴿لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ﴾ ؛[1] چرا برایمان پیامبری نفرستادی تا آیات تو را بپیرویم.

تا اینکه امر وصایت به خاتم آنها رسید (و او مهدی آل محمّد عَلَیهِمُ‌السَّلامُ است) امر در وی قائم شد میان اینکه:

• سلطنت کلّی الهی را در غیر زمان خودش به پا دارد و مخالفانش را به دین حق وا دارد و در نتیجه اختیار را بردارد و آنها را به قتل رساند و ودیعت‌هایی را که تا زمان مشخصی در اَصلاب و ارحام‌اند، تباه سازد و حجّت خدا ناتمام و تکالیف ناقص بماند که همهٔ اینها بر خلاف حکمت خلقت است که بیان کردیم.

و بین اینکه:

• مظلوم و مقهور ـ به روش آبای طاهرینش ـ در میان مردم ظاهر شود.

بدون شک، نفوس شریر در این هنگام ـ از بیم احساس خطر بر سلطنت باطلشان ـ او را به حال خود وانمی‌گذاشتند، به قتل و دفع آن حضرت اهتمام می‌کردند (چنان که به قتل آبای طاهرین او همّت گماشتند) اگر آن حضرت امکان این کار را به آنها نمی‌داد، محذور اوّل باز می‌گشت[2] و اگر این امکان را برایشان فراهم می‌آورد، زمین بی حجّت باقی می‌ماند (زیرا امام عَلَیهِ‌السَّلامُ آخرین حجّت بود و پس از او کسی که به جایش نشیند وجود نداشت) و در این کار، خراب عالم رقم می‌خورد؛ زیرا حجّت خدا با امام مُرده تمام نمی‌شود وگرنه «آدم ابوالبشر» (بابای آدم) تا روز قیامت کفایت می‌کرد.

---

۱. سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۱۳٤؛ سورهٔ قصص (۲۸) آیهٔ ٤۷.

۲. که سلب اختیار از مُکلّفان در اجرای تکالیف الهی است (ق).

از این رو، حکمت ثانوی ـ به حکم وضع ـ اقتضا کرد که شخص نورانی آن حضرت، مدّتی از دیده‌های مردم غایب شود، مردم به گونه‌ای که بشناسند او را نبینند و دست دشمنان به او نرسد.

اینکه در اخبار آمده است آن حضرت به خاطر ترس بر جانش غایب شد، به همین معنا اشاره دارد.

در **الکافی** روایت است از محمّد بن یحیی، از جعفر بن محمّد، از حسن بن معاویه، از عبدالله بن جَبَلَه، از عبدالله بن بُکَیر، از زراره که گفت، شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرمود:

إنَّ لِلقَائِمِ غَیبَةً قَبلَ أَن یَقُومَ، قُلتُ: وَلِمَ؟ قَالَ: إنَّهُ یَخَافُ وَأَومَأَ بِیَدِهِ إلیٰ بَطنِهِ یَعنِي القَتلَ؛[1]

برای قائم پیش از آنکه قیام کند، غیبتی است.

پرسیدم: چرا؟

امام علیه السلام فرمود: او بیم دارد، و با دست به شکم اشاره کرد؛ یعنی قتل.

در همین کتاب، روایت است از عدّه‌ای از اصحاب ما، از احمد بن محمّد، از پدرش، از محمّد بن عیسی، از ابن بُکَیر، از زُرارَه [مانند همین روایت] با اندکی تفاوت.[2]

اندکی بعد، اخبار دیگری در این معنا خواهد آمد.

افزون بر این، در غیبتِ آن حضرت مصالح و حکمت‌های آشکار و پنهان

1. اصول کافی ۱: ۳۳۸، حدیث ۹.
2. همان، ص ۳٤۰، حدیث ۱۸.

[فراوانی] نهفته است. یکی از آنها خالص سازی [مؤمنان] و امتحان آنها و تمایز پلیدان از پاکیزگان است؛ چنان که در اخباری که تواتر معنوی دارند، به آن تصریح شده است.

در **الکافی** روایت است از علی بن محمّد، از حسن بن عیسی بن محمّد بن علی بن جعفر، از پدرش، از جدّش، از علی بن جعفر، از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام که فرمود:

إِذَا فُقِدَ الخَامِسُ مِن وُلدِ السَّابِعِ، فَاللَّهَ اللَّهَ فِي أَديَانِكُم، لَا يُزِيلَنَّكُم عَنهَا أَحَدٌ.

يَا بُنَيَّ، إِنَّهُ لَابُدَّ لِصَاحِبِ هَذَا الأَمرِ مِن غَيبَةٍ حَتَّىٰ يَرجِعَ عَن هٰذَا الأَمرِ مَن كَانَ يَقُولُ بِهِ، إِنَّمَا هِيَ مِحنَةٌ مِنَ اللّهِ عزّوجلّ امتَحَنَ بِهَا خَلقَهُ.

لَو عَلِمَ آبَاؤُكُم وَأَجدَادُكُم دِيناً أَصَحَّ مِن هٰذَا لَاتَّبَعُوهُ.

قَالَ، فَقُلتُ: يَا سَيِّدِي، مَنِ الخَامِسُ مِن وُلدِ السَّابِعِ؟

فَقَالَ: يَا بُنَيَّ، عُقُولُكُم تَصغُرُ عَن هٰذَا، وَأَحلَامُكُم تَضِيقُ عَن حَملِهِ، وَلٰكِن إِن تَعِيشُوا فَسَوفَ تُدرِكُونَهُ؛ (۱)

هرگاه پنجمین حجّت از نسل هفتمین حجّت، ناپیدا شود، دینتان را بسیار بپایید، اَحَدی شما را از آن دور نسازد.

فرزندم، ناگزیر برای صاحب این امر غیبتی است تا آنجا که کسانی که به این امر قائل‌اند از آن برمی‌گردند. این غیبت: آزمون خدایی است که به آن خلقش را امتحان می‌کند.

۱. همان، ص۳۳۶، حدیث ۲.

اگر پدران و اجدادتان دینی درست‌تر از این سراغ داشتند، آن را می‌پیرویدند.

(راوی می‌گوید) گفتم: سرورم، پنجمین حجّت از نسل هفتمین حجّت، کیست؟

امام علیه‌السلام فرمود: فرزندم، عقل‌های شما کوچک‌تر از این است و ذهن‌هاتان از باور آن در تنگنا می‌افتد، لیکن اگر زندگی کنید، او را درک خواهید کرد.

در همین کتاب، روایت است از محمّد بن یحیی، از احمد بن محمّد، از ابن ابی نَجْران، از محمّد بن مُساور، از مُفَضّل بن عُمَر که گفت، شنیدم امام صادق علیه‌السلام می‌فرمود:

إِيَّاكُم وَالتَّنوِيهَ، أَمَا وَاللَّهِ لَيَغِيبَنَّ إِمَامُكُم سِنِيناً مِن دَهرِكُم وَلَتُمَحَّصُنَّ حَتَّىٰ يُقَالَ مَاتَ، قُتِلَ، هَلَكَ، بِأَيِّ وَادٍ سَلَكَ.

وَلَتَدمَعَنَّ عَلَيهِ عُيُونُ المُؤمِنِينَ.

وَلَتُكفَؤُنَّ كَمَا تُكفَأُ السُّفُنُ فِي أَموَاجِ البَحرِ، وَلَا يَنجُو (فَلَا يَنْجُو) إِلَّا مَن أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَهُ وَكَتَبَ فِي قَلبِهِ الإِيمَانَ وَأَيَّدَهُ بِرُوحٍ مِنهُ، وَلَتُرفَعَنَّ اثنَتَا عَشرَةَ رَايَةً مُشتَبِهَةً لَا يُدرَى أَيٌّ مِن أَيٍّ.

قَالَ: فَبَكَيتُ ثُمَّ قُلتُ: فَكَيفَ نَصنَعُ؟

قَالَ: فَنَظَرَ إِلَىٰ شَمسٍ دَاخِلَةٍ فِي الصُّفَّةِ، فَقَالَ: يَا أَبَا عَبدِاللَّهِ، تَرَىٰ هٰذِهِ الشَّمسَ؟ قُلتُ: نَعَم، فَقَالَ: وَاللَّهِ لَأَمرُنَا أَبيَنُ مِن هٰذِهِ الشَّمسِ؛ (۱)

بپرهیزید از فاش سازی! هشیار باشید! به خدا سوگند، امامتان سال‌هایی از

---

۱. همان، حدیث ۳.

روزگار غایب می‌شود و شما غربال می‌شوید تا آنجا که گفته شود: وی درگذشت، به قتل رسید، هلاک شد، به کدام وادی رفت.

چشم‌های مؤمنان بر او سخت بگرید.

و شما همچون کشتی که در امواج دریا این رو و آن رو می‌شود، زیر و رو می‌شوید و نجات نمی‌یابد مگر کسی که خدا از او میثاق ستاند و در دلش ایمان را نگاشت و به روحی از جانب خود تأییدش کرد.

و البته دوازده پرچم مشتبه برافراشته می‌شود و نمی‌توان دریافت که هر کدامشان از کیست.[1]

راوی می‌گوید: من گریستم، سپس گفتم: [در این صورت] چه کنیم؟

امام عليه‌السلام به آفتابِ داخل ایوان نگریست و فرمود: ای ابو عبدالله، این آفتاب را می‌بینی؟

گفتم: آری.

فرمود: والله، امر ما از این آفتاب روشن‌تر است.

در همین کتاب، روایت است از علی بن ابراهیم، از حسن بن موسی خَشّاب، از عبدالله بن موسی، از عبدالله بن بُکَیر، از زراره که گفت، شنیدم امام صادق عليه‌السلام می‌فرمود:

إنَّ لِلغُلَامِ غَيبَةً قَبلَ أَن يَقُومَ.

---

۱. یعنی نمی‌توان دریافت که کدام یک از آنها حق و کدام باطل است یا نمی‌توان دریافت که پرچم مهدی ما کدام است، لیکن باید خاطرنشان ساخت که این اشتباه برای مردمانی روی می‌دهد که اهمیت چندانی به دین نمی‌دهند وگرنه، امام صادق عليه‌السلام فرمود: عَلَمُ المَحَجَّة واضحٌ لمُريده؛ عَلَم راه برای خواستاران آن روشن است (ق).

قَالَ، قُلتُ: وَلِمَ؟

قَالَ: يَخَافُ ـ وَأَومَأَ بِيَدِهِ إِلىٰ بَطنِهِ ـ ثُمَّ قَالَ يَا زُرَارَةُ، وَهُوَ المُنتَظَرُ، وَهُوَ الَّذِي يُشَكُّ فِي وِلَادَتِهِ، مِنهُم مَن يَقُولُ: مَاتَ أَبُوهُ بِلَا خَلَفٍ، وَمِنهُم مَن يَقُولُ: حَملٌ، وَمِنهُم مَن يَقُولُ: إِنَّهُ وُلِدَ قَبلَ مَوتِ أَبِيهِ بِسَنَتَينِ، وَهُوَ المُنتَظَرُ، غَيرَ أَنَّ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ يُحِبُّ أَن يَمتَحِنَ الشِّيعَةَ فَعِندَ ذٰلِكَ يَرتَابُ المُبطِلُونَ.

قَالَ، قُلتُ: جُعِلتُ فِدَاكَ، إِن أَدرَكتُ ذٰلِكَ الزَّمَانَ أَيَّ شَيءٍ أَعمَلُ؟

قَالَ: يَا زُرَارَةُ، إِذَا أَدرَكتَ ذٰلِكَ الزَّمَانَ فَادعُ بِهٰذَا الدُّعَاءِ:

اللّٰهُمَّ عَرِّفنِي نَفسَكَ فَإِنَّكَ إِن لَم تُعَرِّفنِي نَفسَكَ، لَم أَعرِف نَبِيَّكَ.

اللّٰهُمَّ عَرِّفنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِن لَم تُعَرِّفنِي رَسُولَكَ، لَم أَعرِف حُجَّتَكَ.

اللّٰهُمَّ عَرِّفنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِن لَم تُعَرِّفنِي حُجَّتَكَ، ضَلَلتُ عَن دِينِي.

ثُمَّ قَالَ: يَا زُرَارَةُ، لَابُدَّ مِن قَتلِ غُلَامٍ بِالمَدِينَةِ.

قُلتُ: جُعِلتُ فِدَاكَ، أَلَيسَ يَقتُلُهُ جَيشُ السُّفيَانِيِّ؟

قَالَ: لَا، وَلٰكِن يَقتُلُهُ جَيشُ آلِ بَنِي فُلَانٍ يَجِيءُ حَتّىٰ يَدخُلَ المَدِينَةَ فَيَأخُذُ الغُلَامَ فَيَقتُلُهُ، فَإِذَا قَتَلَهُ بَغياً وَعُدوَاناً وَظُلماً لَا يُمهَلُونَ، فَعِندَ ذٰلِكَ (تَوَقَّعُوا) الفَرَجَ إِن شَاءَ اللّٰهُ؛ (۱)

برای آن جوان پیش از قیام، غیبتی است.

(راوی می‌گوید) پرسیدم: چرا؟

امام عليه‌السلام فرمود: می‌هراسد (و با دست به شکم اشاره کرد) سپس فرمود: ای

۱. الكافی ۱: ۳۳۷، حدیث ۵.

زراره، او [امام] منتظر است، اوست که در ولادتش به شک می‌افتند؛ یکی می‌گوید: «پدرش بی آنکه فرزندی برجای گذارد از دنیا رفت»، دیگری می‌گوید: «در شکم مادر است»، شخص دیگری می‌گوید: «دو سال پیش از مرگ پدرش زاده شد».

او [امام] منتظر است جز اینکه خدای بزرگ دوست دارد شیعه را امتحان کند و در این هنگام باطل‌گرایان به شک می‌افتند.

(راوی می‌گوید) پرسیدم: فدایت شوم! اگر آن زمان را درک کردم، چه عملی انجام دهم؟

امام علیه السلام فرمود: ای زراره، هرگاه آن زمان را درک کردی این دعا را بخوان:

خدایا، خودت را به من بشناسان؛ چراکه اگر خودت را نشناسانی، پیامبرت را نمی‌شناسم.

خدایا، پیامبرت را به من معرّفی کن که اگر این کار را نکنی، حجّتت را نمی‌شناسم.

خدایا، حجّتت را به من بشناسان وگرنه، از دینم گمراه می‌شوم.

سپس امام علیه السلام فرمود: ای زراره، از قتل غلامی در مدینه گریزی نیست.

(راوی می‌گوید) گفتم: مگر لشکر سفیانی او را نمی‌کشد؟

امام علیه السلام فرمود: نه، لشکر آل بنی فلان او را به قتل می‌رساند. به مدینه درمی‌آید، غلام را می‌گیرد و او را می‌کشد. هرگاه او را از روی ستم و عدوان و ظلم کشت، مهلت داده نمی‌شوند و در این هنگام ـ ان شاء الله ـ فرج انتظار می‌رود (یا در این هنگام، فرج را انتظار کشید).

در همین کتاب، روایت است از علی بن محمّد، از عبدالله بن محمّد بن خالد، گفت: برایم حدیث کرد مُنذر بن محمّد بن قابوس، از منصور بن سِنْدی، از ابو داود مُسْتَرِق، از ثَعْلَبة بن میمون، از مالک جُهَنی، از حارث بن مُغیره، از اَصبغ بن نُباته، گفت:

أَتَيتُ أَمِيرَ المُؤمِنِينَ عليه السلام فَوَجَدتُهُ مُتَفَكِّراً يَنكُتُ فِي الأَرضِ، فَقُلتُ: يَا أَمِيرَ المُؤمِنِينَ، مَا لِي أَرَاكَ مُتَفَكِّراً تَنكُتُ فِي الأَرضِ، أَرَغبَةً مِنكَ فِيهَا؟

فَقَالَ: لَا وَاللَّهِ مَا رَغِبتُ فِيهَا وَلَا فِي الدُّنيَا يَوماً قَطُّ وَلٰكِنِّي فَكَّرتُ فِي مَولُودٍ يَكُونُ مِن ظَهرِي الحَادِيَ عَشَرَ مِن وُلدِي هُوَ المَهدِيُّ الَّذِي يَملأُ الأَرضَ عَدلاً وَقِسطاً كَمَا مُلِئَت جَوراً وَظُلماً، تَكُونُ لَهُ غَيبَةٌ وَحَيرَةٌ، يَضِلُّ فِيهَا أَقوَامٌ وَيَهتَدِي فِيهَا آخَرُونَ.

فَقُلتُ: يَا أَمِيرَ المُؤمِنِينَ، وَكَم تَكُونُ الحَيرَةُ وَالغَيبَةُ؟

قَالَ: سِتَّةَ أَيَّامٍ أَو سِتَّةَ أَشهُرٍ أَو سِتَّ سِنِينَ.

فَقُلتُ: وَإِنَّ هٰذَا لَكَائِنٌ؟

فَقَالَ: نَعَم كَمَا أَنَّهُ مَخلُوقٌ، وَأَنّىٰ لَكَ بِهٰذَا الأَمرِ يَا أَصبَغُ، أُولٰئِكَ خِيَارُ هٰذِهِ الأُمَّةِ مَعَ خِيَارِ أَبرَارِ هٰذِهِ العِترَةِ.

فَقُلتُ: ثُمَّ مَا يَكُونُ بَعدَ ذٰلِكَ؟

فَقَالَ: ثُمَّ يَفعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ، فَإِنَّ لَهُ بَدَاءَاتٍ وَإِرَادَاتٍ وَغَايَاتٍ وَنِهَايَاتٍ؛[1]

---

۱. همان، ص۳۳۸، حدیث ۷.

پیش امیرالمـؤمنین علیه‌السلام آمـدم، دیـدم در حـال فکـر است و در زمـین خـط می‌کشد، پرسیدم: ای امیرالمؤمنین، چه شده است شما را در فکر می‌بینم به زمین خط می‌کشی! آیا در آن رغبتی داری؟

امام علیه‌السلام فرمود: نه به خدا، رغبتی در آن ندارم و هرگز روزی راغب دنیا نبودم، لیکن در مولودی می‌اندیشم که در پشت یازدهمین فرزندم می‌باشد، او مهدی است که زمین را ـ همان گونه که از ظلم و جور پُر شده است ـ آکنده از عدل و داد می‌کند، دارای غیبت و حیرتی است که در آن اَقوامی گـمراه مـی‌شوند و دیگرانی هدایت می‌یابند.

گفتم: ای امیرالمؤمنین، حیرت و غیبت او چقدر است؟

فرمود: شش روز یا شش ماه یا شش سال.

پرسیدم: این کار خواهد شد؟

فرمود: آری (چنان که وی آفریده شد) ای اَصبغ، این امر از کجا برای توست؟ آنان برگزیدگان این امّت‌اند همراه با برگزیدهٔ نیکان این عترت.

پرسیدم: سپس چه می‌شود؟

فرمود: پس از آن، خدا آنچه را مشیّتش باشد انجام می‌دهد؛ چراکه برای خدا بداءها و اراده‌ها و غایت‌ها و نهایت‌هایی است.

اخباری را که خواستیم نقل کنیم، پایان یافت.

همهٔ اینها پس از آن است که حجّت‌های پیشین علیهم‌السلام برای ستیزه گرانی که منکر تولّد و بقای طولانی مدّت او بودند، از غیبت قطعی آن حضرت خبر دادند.

پس از آنکه پدرش حسین، سیّد الشهداء (که روحم فدایش بـاد) دعـوتش را

اظهار داشت و مردم اجابتش نکردند و این کار، به قتل و غارت اموال و اسارت زنان و بازماندگان آن حضرت انجامید، امامان پس از خود را در خانه نشینی یا غیبت از چشم مردم معذور ساخت، حجّتی برای مردم ـ به هیچ وجه ـ بر خدا نیست و تنها خدا در این راستا بر مردم حجّت دارد؛ زیرا نعمتش را بر آنها تمام ساخت و آنان بدان کفر ورزیدند و در نتیجه، خدا نعمت را از آنها گرفت. از این رو [می‌توان گفت که] مردم چه حجّتی بر خدا دارند؟!

اشکال

هرگاه سبب غیبت آن حضرت مخالفان باشند، مؤمنان چه گناهی دارند که از دیدن او محروم شدند و به سبب غیبت امام، منافع فراوانی از دستشان رفت، خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾؛[1] هیچ کس گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد.

پاسخ

هرگاه دولت به خاطر اقتضای حکمت الهی، به دست اهل باطل افتد، بر مؤمن در مَعرض امتحان، واجب است به قضای الهی تن دهد و در تحمّل سختی‌ها و مصیبت‌ها و صبر بر بلاها و ناملایمت‌ها به بزرگان اقتدا کند.

و امّا منافعی که از دستشان می‌رود، خدا در دولت حق عوضش را به آنها می‌دهد و در روز جزا چندین برابر پاداش دریافت می‌دارد.

برای بشارت در این مقام در دلالت بر این مرام، حدیث طولانی امام صادق عليه السلام بسنده است و خوش دارم آن را ـ در اینجا ـ بیاورم؛ زیرا پیوند قلب‌ها

---

۱. سورهٔ انعام (٦) آیهٔ ١٦٤.

و فراخی سینه‌ها و دفع بعضی از وسوسه‌ها و شبهه‌هایی که به ذهن کوته فهمان می‌گذرد، در آن نهفته است.

در **الکافی** روایت است از حسین بن محمّد اَشْعری، از مُعَلّی بن محمّد، از علی بن مِرْداس، از صَفْوان بن یحیی و حسن بن محبوب، از هِشام بن سالم، از عمّار ساباطی، که گفت:

قُلتُ لأَبِي عَبدِاللّهِ عليه السلام: أَيُّمَا أَفضَلُ؛ العِبَادَةُ فِي السِّرِّ مَعَ الإِمَامِ مِنكُمُ المُستَتِرِ فِي دَولَةِ البَاطِلِ، أَوِ العِبَادَةُ فِي ظُهُورِ الحَقِّ وَدولَتِهِ مَعَ الإِمَامِ مِنكُمُ الظَّاهِرِ؟

فَقَالَ: يَا عَمَّارُ، الصَّدَقَةُ فِي السِّرِّ وَاللّهِ أَفضَلُ مِنَ الصَّدَقَةِ فِي العَلَانِيَةِ، وَكَذٰلِكَ وَاللّهِ عِبَادَتُكُم فِي السِّرِّ مَعَ إِمَامِكُمُ المُستَتِرِ فِي دَولَةِ البَاطِلِ وَتَخَوُّفُكُم مِن عَدُوِّكُم فِي دَولَةِ البَاطِلِ، وَحَالِ الهُدنَةِ أَفضَلُ مِمَّن يَعبُدُ اللّهَ ـ جَلَّ ذِكرُهُ ـ فِي ظُهُورِ الحَقِّ مَعَ إِمَامِ الحَقِّ الظَّاهِرِ فِي دَولَةِ الحَقِّ.

وَلَيسَتِ العِبَادَةُ مَعَ الخَوفِ فِي دَولَةِ البَاطِلِ مِثلَ العِبَادَةِ وَالأَمنِ فِي دَولَةِ الحَقِّ.

وَاعلَمُوا أَنَّ مَن صَلّىٰ مِنكُمُ اليَومَ صَلَاةً فَرِيضَةً فِي جَمَاعَةٍ مُستَتِرٍ بِهَا مِن عَدُوِّهِ فِي وَقتِهَا فَأَتَمَّهَا، كَتَبَ اللّهُ لَهُ خَمسِينَ صَلَاةً فَرِيضَةً فِي جَمَاعَةٍ.

وَمَن صَلّىٰ مِنكُم صَلَاةً فَرِيضَةً وَحدَهُ مُستَتِراً بِهَا مِن عَدُوِّهِ فِي وَقتِهَا فَأَتَمَّهَا، كَتَبَ اللّهُ عزّوجلّ لَهُ بِهَا خَمساً وَعِشرِينَ صَلَاةً فَرِيضَةً وَحدَانِيَّةً.

وَمَن صَلّىٰ مِنكُم صَلاةً نَافِلَةً لِوَقتِهَا فَأَتَمَّهَا، كَتَبَ اللّٰهُ لَـهُ بِـهَا عَشرَ صَلَوَاتٍ نَوَافِلَ.

وَمَن عَمِلَ مِنكُم حَسَنَةً، كَتَبَ اللّٰهُ لَهُ بِهَا عِشرِينَ حَسَـنَةً وَيُـضَاعِفُ اللّٰهُ ﷻ حَسَنَاتِ المُؤمِنِ مِنكُم إِذَا أَحسَنَ أَعمَالَهُ وَدَانَ بِـالتَّقِيَّةِ عَـلىٰ دِينِهِ وَإِمَامِهِ وَنَفسِهِ وَأَمسَكَ مِن لِسَانِهِ، أَضعَافاً مُـضَاعَفَةً إِنَّ اللّٰـهَ ﷻ كَرِيمٌ.

قُلتُ: جُعِلتُ فِدَاكَ، قَد وَاللّٰهِ رَغَّبتَنِي فِي العَمَلِ وَحَثَثتَنِي عَلَيهِ، وَلٰكِن أُحِبُّ أَن أَعلَمَ كَيفَ صِرنَا نَحنُ اليَومَ أَفضَلَ أَعمَالاً مِن أَصحَابِ الإِمَامِ الظَّاهِرِ مِنكُم فِي دَولَةِ الحَقِّ، وَنَحنُ عَلىٰ دِينٍ وَاحِدٍ؟

فَقَالَ: إِنَّكُم سَبَقتُمُوهُم إِلَى الدُّخُولِ فِي دِينِ اللّٰـهِ ﷻ وَإِلَـى الصَّـلَاةِ وَالصَّومِ وَالحَجِّ، وَإِلىٰ كُلِّ خَيرٍ وَفِقهٍ، وَإِلىٰ عِبَادَةِ اللّٰهِ ﷻ سِـرّاً مِـن عَدُوِّكُم مَعَ إِمَامِكُمُ المُستَتِرِ، مُطِيعِينَ لَهُ، صَـابِرِينَ مَـعَهُ، مُـنتَظِرِينَ لِدَولَةِ الحَقِّ، خَائِفِينَ عَلىٰ إِمَامِكُم وَأَنـفُسِكُم مِـنَ المُـلُوكِ الظَّـلَمَةِ، تَنْتَظِرُونَ إِلىٰ حَقِّ إِمَامِكُم وَحُقُوقِكُم فِي أَيدِي الظَّلَمَةِ، قَـد مَـنَعُوكُم ذٰلِكَ وَاضطَرُّوكُم إِلىٰ حَرثِ الدُّنيَا وَطَلَبِ المَعَاشِ مَعَ الصَّـبرِ عَـلىٰ دِينِكُم وَعِبَادَتِكُم وَطَاعَةِ إِمَامِكُم وَالخَـوفِ مِـنْ عَـدُوِّكُـم، فَـبِذٰلِكَ ضَاعَفَ اللّٰهُ ﷻ لَكُمُ الأَعمَالَ فَهَنِيئاً لَكُم.

قُلتُ: جُعِلتُ فِدَاكَ، فَمَا تَرَى إِذاً أَن نَكُونَ مِن أَصحَابِ القَائِمِ وَيَظهَرَ الحَقُّ، وَنَحنُ اليَومَ فِي إِمَامَتِكَ وَطَاعَتِكَ أَفضَلُ أَعمَالاً مِن أَصحَابِ دَولَةِ الحَقِّ وَالعَدلِ؟

فَقَالَ: سُبحَانَ اللّٰهِ، أَمَا تُحِبُّونَ أَن يُظهِرَ اللّٰهُ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالَى ـ الحَقَّ وَالعَدلَ فِي البِلَادِ، وَيَجمَعَ اللّٰهُ الكَلِمَةَ، وَيُؤَلِّفَ اللّٰهُ بَينَ قُلُوبٍ مُختَلِفَةٍ، وَلَا يُعْصَى اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ فِي أَرضِهِ، وَتُقَامَ حُدُودُهُ فِي خَلقِهِ، وَيَرُدَّ اللّٰهُ الحَقَّ إِلىٰ أَهلِهِ، فَيَظهَرَ حَتّىٰ لَا يَسْتَخْفِيَ بِشَيءٍ مِنَ الحَقِّ مَخَافَةَ أَحَدٍ مِنَ الخَلقِ.

أَمَا وَاللّٰهِ يَا عَمَّارُ لَا يَمُوتُ مِنكُم مَيِّتٌ عَلَى الحَالِ الَّتِي أَنتُم عَلَيهَا إِلَّا كَانَ أَفضَلَ عِندَ اللّٰهِ مِن كَثِيرٍ مِن شُهَدَاءِ بَدرٍ وَأُحُدٍ؛ فَأَبشِرُوا؛[1]

از امام صادق علیه‌السلام پرسیدم: کدام یک برتر است؛ عبادت سرّی با امام پنهان از شما در دولت باطل؟ یا عبادت در ظهور حق و دولت حق با امام ظاهر از شما؟

امام علیه‌السلام فرمود: ای عمّار، صدقهٔ سرّی برتر از صدقهٔ علنی است و همچنین عبادت سرّی با امام پنهانتان در دولت باطل (و ترستان از دشمنان در دولت باطل و در حال مسالمت) برتر است از کسانی که خدای بزرگ را در ظهور حق با امام حقِ ظاهر در دولتِ حق، عبادت می‌کنند.

عبادت به همراه ترس در دولت باطل، مثل عبادت با امنیّت در دولت حق نیست!

بدانید هرکس از شما که اکنون یک نماز واجب را در وقتش به جماعت دور از چشم دشمن، کامل به جا آورد، خدای بزرگ برای او پنجاه نماز جماعت واجب می‌نویسد.

و هرکس از شما که یک نماز واجب را در وقتش فُرادا دور از چشم دشمن،

---

۱. الکافی ۱: ۳۳۳ ـ ۳۳۵، حدیث ۲.

کامل و تام بخواند، خدای بزرگ برایش پنجاه نماز واجب فُرادا می‌نویسد.

و هرکه یک نماز نافله [مستحبّی] را در وقتش بخواند و کامل به جا آورد، خدا برایش ده نماز نافله می‌نویسد.

و هرکه یک حسنه (کار نیک) انجام دهد، خدا آن را ده حسنه می‌نویسد.

و خدا کارهای نیک مؤمن را (آن گاه که اعمالش را خوب به جا آورد و تقیّه را در دین و امام و جانش به کار برد و زبانش را نگه دارد) چندین برابر می‌کند، همانا خدای بزرگ، کریم است.

پرسیدم: فدایت شوم! والله مرا به عمل راغب ساختی و بر آن برانگیختی، لیکن دوست دارم بدانم چگونه ما امروزه از اصحاب امام ظاهر در دولت حق، دارای اعمال برتریم در حالی که دینمان یکی است؟

امام علیه‌السلام فرمود: شما به دین خدای بزرگ و به نماز و روزه و حج و به هر خیر و فقهی و به عبادت سرّی خدا ـ از چشم دشمن ـ با امام پنهانتان، سبقت جستید، مطیع امامتانید، همراه او بُردبار می‌مانید، دولت حق را انتظار می‌کشید، بر امامتان و جانتان از دست پادشاهان ستمگر، بیمناکید، منتظر حقّ امام خود و حقوقتان (که در دست ستمگران است) می‌باشید، آنان حقوقتان را از شما بازداشتند و شما را به کِشت دنیا و طلب معاش ناچار ساختند.

افزون بر این، بر دین و عبادت و طاعت امامتان پایدارید و از دشمن بیم دارید. از این روست که خدای بزرگ اعمالتان را چند برابر پاداش می‌دهد، پس گوارایتان باد.

پرسیدم: فدایت شوم! در این صورت، چه حُسنی دارد که ما از اصحاب قائم باشیم و دولت حق آشکار شود، در حالی که اکنون در امامت و طاعت شما، اعمالی برتر از اصحاب دولت حق و عدل داریم؟

امام علیه‌السلام فرمود: سبحان الله (شگفتا)! آیا دوست نمی‌دارید که خدای متعال حق و عدل را در سرزمین‌ها آشکار سازد و خدا همه را بر یک دین گرد آورد و میان دل‌های مختلف الفت ایجاد کند و خدای بزرگ در زمین عصیان نشود و حدود خدا در خلق به اجرا درآید و خدا حق را به اهلش بازگرداند و دولت حق چیره شود تا آنجا که چیزی از حق از ترس احدی از خلق، مخفی نماند؟!

بدان! به خدا سوگند ای عمّار، هیچ یک از شما در این حالی که اکنون قرار دارید نمی‌میرد مگر اینکه نزد خدا از بسیاری از شهدای بدر و اُحُد برتر است، پس بشارتتان باد.

حال مؤمنان کامل این است؛ و امّا مؤمنان ناقص، آنها نیز در اَدای حقّ امامان علیهم‌السلام مقصّرند، موجب استتار حق و ناامید از دیدار امامشان و از دست رفتنِ بسیاری از منافع و برکات از مؤمنان کامل‌اند؛ چنان که امامان علیهم‌السلام در دسته‌ای از اخبار به آن اشاره کرده‌اند:

در **الکافی** روایت است از محمّد بن حسن و علی بن محمّد بن بُندار، از ابراهیم بن اسحاق، از عبدالله بن حَمّاد انصاری، از سَدیر صَیْرفی که گفت:

دَخَلتُ عَلیٰ أَبِي عَبدِاللّٰهِ علیه‌السلام فَقُلتُ لَهُ: وَاللّٰهِ مَا يَسَعُكَ القُعُودُ! فَقَالَ: وَلِمَ يَا سَدِيرُ؟

قُلتُ: لِكَثرَةِ مَوَالِيكَ وَشِيعَتِكَ وَأَنصَارِكَ، وَاللّٰهِ لَو كَانَ

لأَمِيرِ المُؤمِنِينَ عليه السلام مَا لَكَ مِنَ الشِّيعَةِ وَالأَنصَارِ وَالمَوَالِي مَا طَمِعَ فِيهِ تَيمٌ وَلَا عَدِيٌّ.

فَقَالَ: يَا سَدِيرُ، وَكَم عَسَى أَن يَكُونُوا؟

قُلتُ: مِائَةَ أَلفٍ.

قَالَ: مِائَةَ أَلفٍ؟

قُلتُ: نَعَم وَمِائَتَي أَلفٍ.

فَقَالَ: وَمِائَتَي أَلفٍ؟

قُلتُ: نَعَم وَنِصفَ الدُّنيَا.

قَالَ: فَسَكَتَ عَنِّي ثُمَّ قَالَ: يَخِفُّ عَلَيكَ أَن تَبلُغَ مَعَنَا إِلىٰ يَنبُعَ؟ قُلتُ: نَعَم.

فَأَمَرَ بِحِمَارٍ وَبَغلٍ أَن يُسرَجَا، فَبَادَرتُ فَرَكِبتُ الحِمَارَ.

فَقَالَ: يَا سَدِيرُ، أَترىٰ أَن تُؤثِرَنِي بِالحِمَارِ.

قُلتُ: البَغلُ أَزيَنُ وَأَنبَلُ، قَالَ: الحِمَارُ أَرفَقُ بِي، فَنَزَلتُ فَرَكِبَ الحِمَارَ وَرَكِبتُ البَغلَ فَمَضَينَا.

فَحَانَتِ الصَّلَاةُ، فَقَالَ: يَا سَدِيرُ، انزِل بِنَا نُصَلِّي، ثُمَّ قَالَ: هٰذِهِ أَرضٌ سَبِخَةٌ لَا تَجُوزُ الصَّلَاةُ فِيهَا، فَسِرنَا حَتّىٰ صِرنَا إِلىٰ أَرضٍ حَمرَاءَ وَنَظَرَ إِلَى غُلَامٍ يَرعَى جِدَاءً، فَقَالَ: وَاللَّهِ يَا سَدِيرُ لَو كَانَ لِي شِيعَةٌ بِعَدَدِ هٰذِهِ الجِدَاءِ مَا وَسِعَنِي القُعُودُ.

وَنَزَلنَا وَصَلَّينَا، فَلَمَّا فَرَغنَا مِنَ الصَّلَاةِ عَطَفتُ عَلَى الجِدَاءِ فَعَدَدتُهَا

فَإِذَا هِيَ سَبعَةَ عَشَرَ؛ (۱)

بر امام صادق علیه‌السلام درآمدم، گفتم: والله، خانه‌نشینی (و قیام نکردن) بر شما روا نیست!

امام علیه‌السلام پرسید: چرا ای سَدیر؟

گفتم: به خاطر کثرت موالیان و شیعیان و یارانتان. به خدا سوگند، اگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام شیعیان و یاران و موالیان شما را می‌داشت، تَیم و عَدی [ابوبکر و عمر] در حقِ خلافتِ وی طمع نمی‌ورزید.

امام علیه‌السلام پرسید: ای سَدیر، امید است چقدر باشند؟

گفتم: صد هزار! امام علیه‌السلام [با تعجّب] پرسید: صد هزار؟!

گفتم: آری، و دویست هزار! امام علیه‌السلام [با شگفتی] پرسید: دویست هزار؟!

گفتم: آری و نصف دنیا!

امام علیه‌السلام ساکت ماند و چیزی نفرمود، سپس پرسید: برایت آسان است تا «یَنبُع» با ما بیایی؟ گفتم: آری.

امام علیه‌السلام امر کرد الاغ و استری را زین کنند. من پیشدستی کردم و بر الاغ سوار شدم.

امام علیه‌السلام فرمود: ای سدیر، آیا اُلاغ را در اختیارم می‌نهی؟

گفتم: قاطر که زیبنده‌تر و باشرافت‌تر است. امام علیه‌السلام فرمود: اُلاغ برای من رام‌تر است. از اُلاغ پایین آمدم. امام علیه‌السلام آن را سوار شد و من بر استر نشستم و به راه افتادیم.

---

۱. الکافی ۲: ۲٤۲ ـ ۲٤۳، حدیث ٤.

وقت نماز رسید، امام علیه السلام فرمود: ای سَدیر، فرود آییم نماز گزاریم. سپس فرمود: این زمین شوره‌زار است و نماز در آن جایز نیست حرکت کردیم تا به زمینی سرخ رنگ رسیدیم، امام علیه السلام به نوجوانی که بزغاله‌ها را می‌چراند نگریست و فرمود: والله ای سَدیر، اگر به شمار این بزغاله‌ها شیعه داشتم، نباید در خانه می‌نشستم.

فرود آمدیم و نماز گزاردیم. چون از نماز فارغ شدیم، سوی بزغاله‌ها رفتم و آنها را شمردم، هفده رأس بود.

در همین کتاب، روایت است از علی بن محمّد و محمّد بن حسن، از سَهْل بن زیاد و محمّد بن یحیی، از احمد بن محمّد بن عیسی (همهٔ اینها) از حسن بن محبوب، از ابو حمزهٔ ثُمالی که گفت: شنیدم امام باقر علیه السلام می‌فرمود:

يَا ثَابِتُ، إِنَّ اللَّهَ ـ تَبَارَكَ وَتَعَالَى ـ قَد كَانَ وَقَّتَ هٰذَا الأَمرَ فِي السَّبعِينَ فَلَمَّا أَن قُتِلَ الحُسَينُ علیه السلام اشتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ تَعَالَىٰ عَلَىٰ أَهلِ الأَرضِ فَأَخَّرَهُ إِلَى أَربَعِينَ وَمِائَةٍ.

فَحَدَّثنَاكُم فَأَذَعتُمُ الحَدِيثَ فَكَشَفتُم قِنَاعَ السِّرِّ وَلَم يَجعَلِ اللَّهُ لَهُ بَعدَ ذٰلِكَ وَقتاً عِندَنَا، وَ ﴿يَمحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثبِتُ وَعِندَهُ أُمُّ الكِتَابِ﴾.[۱]

قَالَ أَبُو حَمزَةَ: فَحَدَّثتُ بِذٰلِكَ أَبَا عَبدِاللَّهِ علیه السلام، فَقَالَ: قَد كَانَ كَذٰلِكَ؛[۲]

---

۱. سورهٔ رعد (۱۳) آیهٔ ۳۹.

۲. الکافی ۱: ۳٦۸، حدیث ۱.

ای ثابت، خدای متعال زمان این امر را در سال هفتاد نهاد، چون حسین علیه‌السلام به قتل رسید، خشم خدا بر زمینیان شدّت یافت و آن را تا سال صد و چهل به تأخیر انداخت.

ما [آن را] برایتان حدیث کردیم و شما آن را فاش ساختید و راز را نمایاندید و [به همین خاطر] خدا پس از آن، وقتی نزد ما قرار نداد و «خدا بر اساس مشیّت خویش [امور را] محو و اثبات می‌کند و اُمّ الکتاب [1] نزد اوست».

ابو حمزه می‌گوید: این مطلب را برای امام صادق علیه‌السلام باز گفتم، آن حضرت فرمود: ماجرا همین گونه است.

در **احتجاج طبرسی** در توقیعی که از امام عصر (عجّل الله فرجه) در روز پنجشنبه، ۲۳ ذی الحجّه سال ۴۱۲ هجری، بر شیخ مفید (قدّس الله سرّه) وارد شد، می‌خوانیم:

وَلَوْ أَنَّ أَشْيَاعَنَا ـ وَفَّقَهُمُ اللَّهُ لِطَاعَتِهِ ـ عَلَى اجْتِمَاعٍ مِنَ الْقُلُوبِ فِي الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ، لَمَا تَأَخَّرَ عَنْهُمُ الْيُمْنُ بِلِقَائِنَا، وَلَتَعَجَّلَتْ لَهُمُ السَّعَادَةُ بِمُشَاهَدَتِنَا عَلىٰ حَقِّ الْمَعْرِفَةِ وَصِدْقِهَا مِنْهُمْ بِنَا.

فَمَا يَحْبِسُنَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَّصِلُ بِنَا مِمَّا نَكْرَهُهُ وَلَا نُؤْثِرُهُ مِنْهُمْ.

﴿وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ﴾ [2] وَهُوَ ﴿حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ [3].

وَصَلَوَاتُهُ عَلىٰ سَيِّدِنَا الْبَشِيرِ النَّذِيرِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَسَلَّمَ.

---

۱. به نظر بسیاری از مُفَسران، مقصود از «اُمّ الکتاب» (مادر کتاب) لوح محفوظ است.

۲. سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۱۸.

۳. برگرفته از آیهٔ ۱۷۳ سورهٔ آل عمران.

وَكَتَبَ فِي غُرَّةِ شَوَّالٍ مِنْ سَنَةِ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ وَأَرْبَعِمِائَة ؛[1]

اگر پیروانِ ما (خدا آنان را بر طاعتش موفّق بدارد) در وفا به عهدی که بر ایشان شد یکدل بودند، برکت دیدار ما از ایشان به تأخیر نمی‌افتاد و بنا بر حقّ معرفت وصداقتی که به‌ما دارند، سعادت مشاهدهٔ ما برای آنها شتاب می‌گرفت. ما را از آنها باز نمی‌دارد مگر ناخوشایندهایی که از آنان به ما می‌رسد و آن کارها و رفتارها را از ایشان نمی‌پسندیم.

و یاریگرِ همه خداست و او ما را کفایت می‌کند و بهترین وکیل است.

و صلوات و سلام بر سرور مژده رسان و بیم دهندهٔ ما محمّد و خاندان پاکش.

این نامه در اوّل شوّال سال ۴۱۲ [هجری] نوشته شد.

خدا تو را عزّت دهد، در این اخبار بنگر و در مضمون آنها بیندیش تا بدانی که خدای متعال حجّتی برای احتجاجگری وانهاد و هرچه بر سر مردم می‌آید به سبب تقصیر خود آنهاست، چرا بدین گونه نباشد در حالی که خدا ـ که سخنش حق است ـ می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ﴾ ؛[2] خدا سرنوشت قومی را تغییر نمی‌دهد مگر اینکه خودشان را تغییر دهند.

آری، از آنجا که ضرورت‌ها به اندازهٔ خودشان در نظر گرفته می‌شوند[3] و برای امام زمان علیه‌السلام مانعی از تصرّف باطنی وجود ندارد، حکمت ایجاب می‌کند که این نوع از تصرّف از آنها (بر اساس اقتضای قابلیّت‌هاشان) قطع نشود.

---

۱. احتجاج طبرسی ۲: ٤۹۹؛ بحار الأنوار ۵۳: ۱۷۷ ـ ۱۷۸.

۲. سورهٔ رعد (۱۳) آیهٔ ۱۱.

۳. تضمین جمله‌ای است که علمای اصول و فقه و... در استدلال‌ها بر زبان می‌آورند: «الضرورات تُقَدَّر بقدرها» (فرائد الأصول ۲: ۳۹۷؛ اصول الفقه (مظفر) ۳: ۸۱).

و آن راهنمایی مؤمنان ـ به صواب ـ در امور دین و دنیا، به اندازهٔ اقبال و روی آوری‌شان، و وانهادن منکرانِ رویگردان به اندازهٔ پشت کردنشان است؛ چنان که در شماری از اخبار ـ که به حدّ تواتر می‌رسد ـ به این معنا تصریح و اشاره شده است.

● در توقیعی که در سال ٤١٠ هجری بر شیخ مفید رحمه الله وارد شد و در **احتجاج طبرسی** روایت شده است، می‌خوانیم:

نَحْنُ وَإِنْ كُنَّا ثَاوِينَ[1] بِمَكَانِنَا النَّائِي عَنْ مَسَاكِنِ الظَّالِمِينَ حَسَبَ الَّذِي أَرَانَاهُ اللَّهُ تَعَالىٰ لَنَا مِنَ الصَّلَاحِ، وَلِشِيعَتِنَا الْمُؤْمِنِينَ فِي ذٰلِكَ مَا دَامَتْ دَوْلَةُ الدُّنْيَا لِلْفَاسِقِينَ، فَإِنَّا نُحِيطُ عِلْماً بِأَنْبَائِكُمْ، وَلَا يَعْزُبُ عَنَّا شَيْءٌ مِنْ أَخْبَارِكُمْ؛[2]

ما گرچه در مکانی به سر می‌بریم که از محلّ اقامت ستمگران دور است، بنا بر صلاحی که خدای متعال برای ما و شیعیان مؤمن ما ـ در این راستا ـ تا زمانی که دولت دنیا به دست فاسقان است، نمایاند، امّا ما احاطهٔ علمی به اخبار شما داریم و ذرّه‌ای از اخبار شما از چشم ما برکنار نمی‌ماند.

تا اینکه می‌فرماید:

إِنَّا غَيْرُ مُهْمِلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ، وَلَا نَاسِينَ لِذِكْرِكُمْ، وَلَوْلَا ذٰلِكَ لَنَزَلَ بِكُمُ اللَّأْوَاءُ وَاصْطَلَمَكُمُ الْأَعْدَاءُ؛[3]

---

۱. در برخی مآخذ، این واژه، «نائین» ضبط است (بنگرید به، کتاب المزار: ۸).

۲. احتجاج طبرسی ۲: ٤۹۷؛ بحار الأنوار ۵۳: ۱۷۵.

۳. احتجاج طبرسی ۲: ٤۹۷؛ بحار الأنوار ۵۳: ۱۷۵.

ما مراعات شما را وا نمی‌نهیم و به یادتان هستیم و اگر این گونه نبود، در تنگنای معیشتی می‌افتادید و دشمنان شما را ریشه‌کن می‌ساختند.

• در **الکافی** به سندش از ابو اسحاق سَبیعی روایت است از بعضی از اصحاب مورد اعتماد امیرالمؤمنین علیه السلام که آن حضرت بر منبر کوفه این سخن را بر زبان آورد و از او به یاد ماند:

اللَّهُمَّ إِنَّهُ لَا بُدَّ لَكَ مِن حُجَجٍ فِي أَرضِكَ حُجَّةٍ بَعدَ حُجَّةٍ عَلىٰ خَلقِكَ يَهدُونَهُم إِلىٰ دِينِكَ وَيُعَلِّمُونَهُم عِلمَكَ، كَيلَا يَتَفَرَّقَ أَتبَاعُ أَولِيَائِكَ؛ ظَاهِرٍ غَيرِ مُطَاعٍ أَو مُكْتَتَمٍ يُتَرَقَّبُ.

إِن غَابَ عَنِ النَّاسِ شَخصُهُم فِي حَالِ هُدنَتِهِم، فَلَم يَغِب عَنهُم قَدِيمُ مَبثُوثِ عِلمِهِم، وَآدَابُهُم فِي قُلُوبِ المُؤمِنِينَ مُثبَتَةٌ فَهُم بِهَا عَامِلُونَ؛ [1]

بار خدایا، برای تو حجّت‌هایی در زمین ـ خواه ناخواه ـ هست، حجّتی پس از دیگری بر خلق که مردم را به دینت هدایت کنند و علمت را به آنان بیاموزند تا پیروان اولیای تو پراکنده نشوند.

این حجّت‌ها یا ظاهرند وفرمان برده نمی‌شوند یا پنهان‌اند وانتظارشان را برند. اگر در حال صلح، شخص آنها از مردم غایب باشد، علم انتشار یافته‌شان از ایشان پنهان نمی‌ماند و آدابشان در دل‌های مؤمنان پایدار است و بدان عمل کنند.

• در **کمال الدین** روایت است از جابر بن عبدالله انصاری که پرسید: ای رسول خدا، آیا شیعه در زمان غیبت از آن حضرت بهره‌مند می‌شود؟

---

١. الکافی ١: ٣٣٩، حدیث ١٣.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

إِي وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالنُّبُوَّةِ، إِنَّهُمْ لَيَنْتَفِعُونَ بِهِ وَيَسْتَضِيئُونَ بِنُورِ وَلَايَتِهِ فِي غَيْبَتِهِ كَانْتِفَاعِ النَّاسِ بِالشَّمْسِ وَإِنْ جَلَّلَهَا السَّحَابُ.

يَا جَابِرُ، هٰذَا مَكْنُونُ سِرِّ اللَّهِ وَمَخْزُونُ عِلْمِهِ، فَاكْتُمْهُ إِلَّا عَنْ أَهْلِهِ؛ (۱)

آری، سوگند به آن که مرا به نبوّت برانگیخت، آنان از آن حضرت سود می‌برند و به نور ولایت او ـ در زمان غیبت ـ روشنایی می‌جویند؛ چنان که مردم از خورشید بهره می‌برند، هرچند ابر آن را بپوشاند.

ای جابر، این سخن، سرّ پنهان خدا و از گنجینهٔ علم اوست، آن را پوشیده دار مگر برای اهلش.

● در همین کتاب، روایت است از اَعمش، اَز امام صادق علیه‌السلام از پدرش، از پدرش علیّ بن الحسین علیهما‌السلام که فرمود:

... لَمْ تَخْلُ الأَرْضُ ـ مُنْذُ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ ـ مِنْ حُجَّةٍ لِلَّهِ فِيهَا، ظَاهِرٍ مَشْهُورٍ أَوْ غَائِبٍ مَسْتُورٍ، وَلَا تَخْلُو إِلىٰ أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ فِيهَا، وَلَوْلَا ذٰلِكَ لَمْ يُعْبَدِ اللَّهُ.

قَالَ سُلَيْمَانُ، فَقُلْتُ لِلصَّادِقِ علیه‌السلام: فَكَيْفَ يَنْتَفِعُ النَّاسُ بِالْحُجَّةِ الْغَائِبِ الْمَسْتُورِ؟

قَالَ: كَمَا يَنْتَفِعُونَ بِالشَّمْسِ إِذَا سَتَرَهَا السَّحَابُ؛ (۲)

از زمانی که خدا آدم را آفرید، زمین از حجّت ظاهر و مشهور یا غایب و در

۱. کمال الدین ۱: ۲۵۳، حدیث ۳.

۲. همان، ص۲۰۷، حدیث ۲۲.

پرده، خالی نماند و تا رستاخیز از حجّت تهی نمی‌ماند؛ و اگر چنین نبود، خدا پرستیده نمی‌شد.

سلیمان می‌گوید، از امام صادق علیه‌السلام پرسیدم: چگونه مردم از حجّت غایب پوشیده، بهره می‌برند؟

امام علیه‌السلام فرمود: همان گونه که مردم از خورشید آن گاه که ابر آن را بپوشاند، بهره‌مند می‌شوند.

بدان که اگر بخواهیم همهٔ اخبار را در این باب بیاوریم، از موضوع این کتاب خارج می‌شویم. شاید همین مقدار برای طالب هدایت، بسنده باشد.

به حمد الله، آشکار و روشن شد که دیدگاه عدم کفایت امامِ غایب در تمام بودن حجّت از سوی خدا بر خلق (آن گونه که طایفه‌ای از فرومایگانِ اهل سنّت پنداشته‌اند) غلط محض است و از کوری دیده‌های آنها در معرفت حکم الهی سرچشمه می‌گیرد وگرنه، خدا نظیر و نشانهٔ آن را در جان آنها به ودیعت سپرد، لیکن آنان با چشم بصیرت نمی‌بینند.

و آن این است که خدای متعال در هر یک از مکلّفان عقلی را نهاد و آن را بر همهٔ قوا و اعضای انسان حاکم ساخت و حجّت و رسولی سوی او از جانب حجت‌های عالم کبیر[1] قرار داد، [عقل انسان] رعیّتِ قوا و مشاعرش را

---

۱. عالم کبیر: آسمان‌های مادی و معنوی و زمین و انواع مختلفی از مراتب خلق که به شمار درنمی‌آید (التحقیق فی کلمات القرآن الکریم ۱۰: ۲۰۶).

عالم کبیر، به مافوق آسمان‌ها یا به آسمان و زمین و آنچه بین آنهاست ـ یعنی کل هستی ـ اطلاق می‌شود و به آنچه زیر آسمان است یا بر زمین یا بر انسان «عالم صغیر» گفته می‌شود. بعضی قلب را «عالم کبیر» و نفس را «عالم صغیر» می‌دانند. کسانی که انسان را «عالم صغیر» می‌نامند، معتقدند که صورت بدن انسان

⇐

به عدل و احسان امر می‌کند.

هنگامی که مکلّف احکام آن را فرمان نبرد و آن را ـ به اختیار ـ با پرده‌های دواعی جهل بپوشاند و به سلطنتِ نفسِ امّاره در شهر بدن، تن دهد و مشاعر وقوایش را در حوایجِ باطلِ نفس امّاره به کار بندد و با وجود عقل در وی، عقل پس از اتمام حجّت، از وی کناره گیرد، چه حجّتی برای او بر خدا در این زمینه می‌ماند؟!

عین این امر (قدم به قدم و مو به مو) نظیر غیبت امام عصر در عالم کبیر است.

﴿قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾؛[1] خدا ایشان را بکشد، به کجا برشان می‌گردانند.

و شبههٔ لزوم تعطیل حدود و حُکم بین مردم در مرافعات، شبهه‌ای است که به هذیان می‌ماند؛ زیرا اگر مراد آنان تعطیل حدود میان ملل خارجه (کشورهایی که از حق بیرون‌اند) است، حدود از آغاز نسل آدمی تا به امروز، بین آنها بر زمین ماند با اینکه حجّت‌های خدا، آشکار و مشهور در عالم حسّ (و جهان بیرون) وجود داشتند.

راز آن همین است که ما بدان اشاره کردیم؛ یعنی عدم ظهور سلطنت کلّی

⇐ شبیه صورت «عالم کبیر» است و در وجودِ او قوایی نهفته است که دارای افعال متضاد و اعمال مختلف می‌باشد (فرهنگ فلسفی: ٤٥٥).

جمهور فلاسفه بر این باورند که عالم کبیر، جهان هستی (آسمان‌ها و زمین و آنچه در آنهاست) و عالم صغیر، انسان است؛ زیرا هرچه در جهان امر است، در عالَم خلق وجود دارد و هرآنچه در مجموع خلق و امر هست، در ذات انسان نهفته است (که عالم صغیرش می‌نامند) چرا که قالب انسان از عالَم خلق و روح او از عالَم امر می‌باشد (لغت نامهٔ دهخدا، ذیل واژهٔ عالم صغیر).

۱. سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۳۰؛ سورهٔ منافقون (٦٣) آیهٔ ٤.

الهی تا زمانی که برای باطل مهلت و ابلیس لعین از مهلت دادگان باشد، و عدم مصلحت در ظهور آن، بدان خاطر که اجبار در تکلیف لازم می‌آید.

ماجرا در دورانِ غیبتِ آنان چگونه بود؟! مانند زمان فرعون (قبل از ظهور موسی علیه‌السلام و غرق فرعون در رود نیل) و زمان نمرود (پیش از ظهور ابراهیم علیه‌السلام و هلاکت نمرود) و زمان فترت میان عیسی علیه‌السلام و پیامبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله و دیگر زمان‌های فترت که اوصیا در آن غایب و گمنام بودند و قدرت اظهار حق و اجرای حدود الهی را نداشتند.

در این دوران‌ها، حجت خدا بر مردم (به وسیلهٔ دعوت نبی یا وصی سابق یا حاضر) تمام بود.

چنان که این امر برای کسانی که سیره‌ها و آثار را بکاوند، آشکار است.

خلاصه: تعطیل حدود زمانی قبیح است که به سبب اهمال از جانب خدای سبحان باشد (نه تقصیر خود مردم با اطاعت نکردن از انبیا و اَسباطِ انبیا) معطّل ماندن حدود میانِ مخالفانِ حق، چیز تازهٔ منحصر به زمان غیبت مهدی آل محمّد علیه‌السلام نیست تا این امر موجب انکارِ وجودِ آن حضرت و عدم جواز غیبتش باشد.

احوال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در زمان بعثت در نظر آور و به ما بگو کی آن حضرت حدود شرعی را در ملل مخالف اسلام (که در گوشه و کنار زمین ساکن بودند) اجرا کرد؟!

و چنین است خلفایی که به پندار شما جانشین آن حضرت شدند.

اگر معطّل ماندن حدود بر این نحو، دلیلی بر بطلان امامت باشد، به طریق اَولی بر بطلان نبوّت رهنمون است وگرنه، در این و آن فرق نمی‌کند و وصی، معذورتر است.

و اگر مقصود از آن، تعطیل حدود میان مؤمنان به سبب امام غایب (و تابعان او در احکام) باشد، هرگز چنین نیست؛ زیرا علوم آن حضرت میان آنان پراکنده است (چنان که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبه‌ای که پیش از این آوردیم، بدان اشاره فرمود).

امام علیه‌السلام در میان مردم نایبانی جزیی گماشت که احکام و حدودش را اجرا می‌کنند و خود از ورای ایشان مواظب است، آنها را راهنمایی و تأیید می‌کند و به دیگر رعیّت دستور می‌دهد که به آنان به عنوان «حَکَم» راضی باشند. این نایبان، هرگاه تمکّن از اجرای احکام یابند، امر امام علیه‌السلام را به پا می‌دارند.

این کار اشکالی ندارد؛ زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مدینه اقامت داشت و حدود را در شهرهایی که در سیطره‌اش بود، خودش اجرا نمی‌کرد، حاکمان و کارگزارانی که از سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله منصوب بودند، آنها را اجرا می‌کردند.

فرض کن امام عصر علیه‌السلام در یکی از شهرها ساکن است و در دیگر شهرها حاکمانی را برای اجرای اوامرش ـ در حدّ امکان ـ می‌گمارد. میان او و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که در مدینه بود و کارگزاران و حُکّامی را در اطراف نصب می‌کرد، هیچ فرقی وجود ندارد.

و اگر کارگزاران (به سبب حصر از سوی تابعان یا با مانع قهری از سوی مخالفان و کافران ستمگر) از این کار نیز تمکّن نیابند، آن را می‌توان به دیگر ظلم‌ها و اختلالاتی که در عالَم روی می‌دهد و رشتهٔ نظام کامل حق (به سبب غلبهٔ باطل و نادیده شدن حق) می‌گسلد، عطف کرد؛ چراکه این اوّل سبویی نیست که در اسلام شکست، و خشن‌تر و فاجعه‌آمیزتر از قتل امام حسین علیه‌السلام نمی‌باشد.

وجانشینی شخصی چون یزید (شکم بارهٔ پست فطرتِ حرام زادهٔ شرابخوار، که جلو چشم مردم به فسق و فجور دست می یازید) در مقام پیامبر هاشمی (که از سوی پروردگار آسمان‌ها و زمین برای هدایت مردم مبعوث شد) و این خلق وارونه، بی‌شرمانه او را امیر مؤمنان خطاب کردند و در جمعه و جماعات (در برابر پروردگار جهانیان) به او اقتدا نمودند، و وی در مجلس حُکم و اجرای حدود، میان اُمّتِ خاتم پیامبران تکیه زد، در حالی که پس از آمیزش با عمّهٔ نگون‌بخت و وارونه‌اش و ابتلا به جنابت، خود را نشُست و دهانش را از شراب گندیدهٔ نجس آب نکشید، و امام هُمامی چون علی بن حسین (فخرِ عابدان و سیّد ساجدان) در خانه‌اش نشست و جز با کتمان و تقیّه نمی‌توانست حق را بر زبان آورد.

﴿الْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ﴾؛ [1] حکم از آنِ خدای بلند مرتبه و بزرگ است.

ای شخص که سنّت پیامبر را بر خود می‌بندی و خود را به شریعت احمدی پایبند می‌دانی و ادّعا داری که امام غایب برای نظام عالَم و صلاح حال رعیّت، کفایت نمی‌کند و به این مطلب چنگ می‌آویزی که در این صورت، تعطیل حدود و احکام ـ که موجب اختلال نظام است ـ پیش می‌آید، به من بگو:

کدام حدودتان الآن بر زمین ماند، که در خلافت فرزندِ دوزخ، یزید بن معاویه و پس از او، اُمَرای اموی و عبّاسی، برپا بود؟!

شاید مقصودت از برپایی حدود و جریان احکام در زمان اینان، جلوس خلفای آنها در مجالس لهو و فسق و فجور است و گرداندن پیمانه‌های شراب،

۱. سورهٔ غافر (۴۰) آیهٔ ۱۲.

و نواختن ساز و طنبور و رقص فاحشه‌های آوازه خوان پیش روی آنها و لواط با نوجوانان در خلوت و آشکار، و تقسیم سهم آل پیامبر و بیت المال مسلمانان میان کارگزاران و وزیران فاسق و فاجر بر اساس هوا و هوس‌های فاسد، و باطل کردن حقوق مظلومان به اقتضای آرای بی‌ارزش، و فتوای فقهای زمان بر وفق میل اُمرا و صاحب منصبان و خواست خلیفه و سلطان.

ای صاحبان بصیرت، عبرت آموزید، در این مطلب برای خردمندان جای به خود آمدن و به یاد آوردن است.[۱]

«ولا حول ولا قوّة إلّا باللّه العليّ العظيم»؛[۲] هیچ حرکت و نیرویی جز به مدد خدای بلند مرتبه و بزرگ نیست.

از همهٔ آنچه ذکر شد به دست آمد که حجّت تمام ساختن خدا بر خلق، امری گریزناپذیر است و حجّت گاه ظاهر و مشهور است (مردم او را می‌بینند و با او معاشرت دارند) و آن گاه که وضع عالم، غیبت را اقتضا کند، حجّت در پس پردهٔ غیبت می‌ماند.

و شبههٔ لزوم اختلال نظام عالَم به غیبت حجّت، شبهه‌ای باطل و ترهیب (ترساندنی) است که از ریشه درآمد و کنده شد؛ زیرا می‌گوییم:

اختلال نظام عالم زمانی قبیح است که بی‌پیشینه، از جانب خدا (بی سببی از سوی مکلّفان که موجب آن گردد) باشد، امّا اگر به خاطر سببی از سوی مکلّفان

---

۱. تضمین این دو فقره از آموزهٔ قرآنی است: ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾ (سورهٔ حشر آیهٔ ۲)؛ ﴿وَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ (سورهٔ ص، آیهٔ ۴۳؛ سورهٔ غافر آیهٔ ٥٤).

۲. تضمین فقره‌ای از حدیث است که آوردن آن در پایان مطالب (با انگیزهٔ هشیار باش) مرسوم می‌باشد (بنگرید به، الکافی ۱: ۲۳۰).

این اختلال پیش آید، خدا از باب تحقّق اختیار و اختبار ـ تا زمانی که اجل فرا رسد ـ آنها را بر طاعت و معصیت، مجبور نمی‌کند.

از این امر، چه قبحی نسبت به خدای متعال لازم می‌آید؟! این جز بر ساخته‌ای نیست.(۱)

آری، زمانی قبح لازم می‌آمد که خدا بر ایشان حجّتی نمی‌گماشت یا حجّت نصب می‌کرد و با نشانه‌ها و علامات روشن (که جز کافر مُباهِت(۲) آن را انکار نمی‌کند) آنان را سوی آن رهنمون نمی‌شد.

امّا هنگامی که خدا همهٔ این کارها را کرد و آنان را بر سببِ سلبِ نعمت دیدار آن حضرت رهنمون شد و آنچه را که به آن شایستگی سعادت و تشرّف ملاقات امام علیه السلام (و برگرفتن نعمت‌ها از فیض وجودش) را می‌یابند برایشان روشن ساخت، و آنان آن را نپذیرفتند و بر فرو رفتن در گمراهی و عدوان و کفر و عصیان، روی آوردند، به چه چیزی بر خدا بر ترک خویش و وانهادشان و اختلال نظام امور معاد و معاششان ـ به سبب آن ـ احتجاج می‌کنند؟!

محمّد حافظ شیرازی چه نیکو می‌سراید:

تو به تقصیر خود افتادی ازین در محروم — از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری(۳)

شکر خدا، استدلال به آیهٔ مذکور بر وجوب وجود حجّت (و عدم جواز تهی ماندن زمین از حجّت) با کامل ترین وجه، صورت گرفت.

---

۱. تضمین آیهٔ ۷ سورهٔ ص: ﴿إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ﴾.

۲. مُباهِت: کسی که شنونده را با دروغ‌هایی که بر او می‌بندد، در حیرت فرو می‌برد (تاج العروس ۳: ۱۹). مقصود از مباهت در اینجا، زورگو و مُعاند است.

۳. دیوان حافظ: ٦٦٢، رقم ٤٤٩.

﴿فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ﴾ ؛[۱] هرکه می‌خواهد ایمان آورد و هرکه می‌خواهد کفر ورزد.

سخن را در این زمینه به درازا کشاندیم (با اینکه مقام بحث اقتضای آن را نداشت) به خاطر انگیزه‌ای که مرا بدین کار واداشت و آن اینکه دیدم این شبهه از اهل سنّت به طایفه‌ای از کوته‌فکران امامیّهٔ اهل زمان ما سرایت کرده است.

لیکن این کوته فکران از آنجا که چاره‌ای جز اعتقاد به وجود حجّتِ خدا (عجّل الله فرجه) و غیبتِ او ندیدند، در طنبور نغمهٔ دیگری را نواختند. این مطلب را به خورد مردم عوام دادند که امام غایب از نظر، در قوام عالَم کفایت نمی‌کند و وجود امام زندهٔ آشکار در زمین (نایب امام غایب) را به جای آن تدارک دیدند و بَدَلِ کلّ از کل[۲] آوردند تا فایده از آن ممکن باشد و وظیفه‌اش را از هر نظر ادا کند.

این وهم فاسد و پندار ناروا آنان را برانگیخت تا خانه و کاشانه را رها سازند و در کوه و بیابان بگردند بدان امید که به دیدار این امام موهوم و برساخته نایل آیند.

سامری‌ای (که طینتش از قدیم به حبّ ریاست عجین بود) با کیاست اثر این حماقت را از ایشان دریافت، از جوانان فارس گوساله‌ای برایشان ساخت که صدایی از خود درمی‌آورد و این چهارپایان پیش پای او به سجده می‌افتادند و بر عبادتش معتکف می‌شدند.

---

۱. سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۲۹.

۲. بَدَل انواعی دارد: بدل کل از کل، بدل بعض از کل، بدل تأکید، بدل اشتمال، بدل غلط و... بدل کل از کل، مانند اینکه بگوییم: «مردم ـ همه‌شان ـ آمدند» یا «زید ـ برادرت را ـ دیدم».

تا اینکه آوازه‌اش در سرزمین‌ها پیچید و هرکه انحرافی در بی‌دینی و الحاد داشت او را اجابت کرد. این گوساله چون دید این خران از هر طرف سویش می‌شتابند، برای آنها یک کتاب ساختگی بیرون آورد با این پندار که آن، کتاب مخزون از نزد حجّت غایب است، این کتاب به خاطر عدم ربط آن با قواعد زبان عربی و نقص وی در معرفت علوم دینی الهی، از آغاز تا انجام آکنده از اشتباه بود و الفاظ و معانی شکسته بسته داشت.

با وجود این، خران ـ بی هیچ انکاری ـ آن را پذیرفتند و از اشتباه الفاظ آن به نسخ شدن قواعد زبان عربی عذر آوردند و برای اشتباه معانی آن، این توجیه را آوردند که فهم مردم از معرفت حقایق پنهان نهفته در آن، کوتاه است.

در این گیر و دار، مردم را به تصدیق این کتاب و ایمان به ظاهر و پنهانش مکلّف کردند که قصّهٔ دور و درازی دارد.

مدّتی وی بر این حال باقی ماند تا اینکه گرفته شد و به زندان افتاد و او را به شهر ما «تبریز» آوردند. خداوند او را با مناظرهٔ علمی به دست پدرم، حجّة الإسلام (خدا مقامش را عالی گرداند و در بهشت برین جایش دهد) رسوا ساخت و پس از اتمام حجّت و پافشاری وی بر گمراهی و جهل و این ادّعا که آشکارا گفت وی قائم منتظر است، به اعدام و قتلش حکم کرد.

﴿فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾؛[1] واپسین بازماندهٔ ستمگران از میان رفت، و ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است.

---

۱. سورهٔ انعام (٦) آیهٔ ٤٥.

از این رو، مناسب دیدم که در بیان راز غیبت (هرجا با مثال راهی سوی آن یافتم) سخن را بسط دهم تا کسی که به امثالِ این شبهات سَفْسَطه‌ای و غلط‌های آشفته پی می‌برد، فریفته نشود.

﴿ خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ ﴾؛[1] پس از آسمان بیفتد که او را پرنده برباید یا باد او را در جایی دور اندازد.

برمی‌گردیم به آنچه درصدد آنیم و می‌گوییم:

بدان که بعضی از لوازم محکمات کتاب و سنّت مخفی و پوشیده‌اند، به گونه‌ای که هرکس به ملازمت آن پی نمی‌برد، مانند سخن پیامبر که میان شیعه و سنّی اجماعی است که فرمود:

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثِّقْلَيْنِ كِتَابَ اللّهِ وَعِتْرَتِي، مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَداً؛[2]

من در میانتان دو چیز گرانمایه برجای می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم (اهل بیتم) تا زمانی که به این دو بچسبید، هرگز گمراه نشوید.

از لوازم این خبر، وجوب عصمت عترت است، ﴿ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴾؛[3] ولیکن بیشتر مردم نمی‌دانند.

وجه لزوم، این است که پیامبر صلی الله علیه و آله افتادن در ضلالت را از کسی که به آنان تمسّک کند، نفی ابدی کرد و بی‌تردید این امر تحقّق نمی‌یابد مگر اینکه «متمسّک به» (کسی که به او تمسّک می‌شود) معصوم باشد؛ زیرا غیر معصوم ممکن

---

۱. سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۳۱.

۲. مستدرک الوسائل ۱۱: ۳۷٤.

۳. سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۸۷.

است خطا كند يا تعمّد نمايد وكسى را كه به او تمسّک مى‌كند در گمراهى اندازد.

پس عصمت اهل بيت عليهم‌السلام با خبر اجماعى، ثابت شد.

از اين رو، هرگاه گوينده‌اى عدم عصمت آنان را بر زبان آورد يا خبرى وارد شود كه توهّم آن را پيش آورد، آن را بر سنّت قطعى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عرضه مى‌كنيم و در مى‌يابيم كه آن سخن يا خبر، مردود و مطروح است.

از اين قبيل است احتجاج اميرالمؤمنين عليه‌السلام بر ابوبكر در امر فاطمه عليهاالسلام كه به او فرمود:

أَخْبِرْنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ تَعَالىٰ: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ (۱) فِيمَنْ نَزَلَتْ؛ فِينَا أَمْ فِي غَيْرِنَا؟

قَالَ: بَلْ فِيكُمْ.

قَالَ: فَلَوْ أَنَّ شُهُوداً شَهِدُوا عَلىٰ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله بِفَاحِشَةٍ مَا كُنْتَ صَانِعاً بِهَا؟

قَالَ: كُنْتُ أُقِيمُ عَلَيْهَا الْحَدَّ كَمَا أُقِيمُ عَلىٰ سَائِرِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ!

قَالَ: كُنْتَ إِذاً عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْكَافِرِينَ.

قَالَ: وَلِمَ ذٰلِكَ؟

قَالَ: لِأَنَّكَ رَدَدْتَ شَهَادَةَ اللَّهِ لَهَا بِالطَّهَارَةِ وَقَبِلْتَ شَهَادَةَ النَّاسِ عَلَيْهَا؛ (۲)

دربارهٔ اين سخن خداى متعال كه «همانا خدا خواست پليدى را از شما

---

۱. سورهٔ احزاب (۳۳) آيهٔ ۳۳.

۲. احتجاج طبرسى ۱: ۹۲؛ بحار الأنوار ۲۹: ۱۲۹ ـ ۱۳۰.

اهل‌بیت بزداید و پاک و پاکیزه‌تان گرداند» به من بگو دربارهٔ چه کسانی نازل شد؛ ما یا غیر ما؟

ابوبکر گفت: دربارهٔ شما نازل شد.

امام علیه السلام فرمود: ای ابوبکر، اگر شهودی شهادت دهند که فاطمه (دختر پیامبر) مرتکب فاحشه‌ای شد، با او چه می‌کنی؟

ابوبکر گفت: حد را بر او جاری می‌کنم؛ چنان که بر دیگر زنان حد را جاری می‌سازم!

امام علیه السلام فرمود: در این صورت ـ نزد خدا ـ از کافرانی.

ابوبکر پرسید: چرا؟

امام علیه السلام فرمود: زیرا شهادت خدا را بر طهارت او رد کردی و شهادت مردم را علیه او پذیرفتی!

این حدیث را طبرسی در **الاحتجاج** از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند.

بر مثل این دلالت، امرت را بر هر آنچه از آیات و روایات و اخبار و اقوال و مذاهب بر تو وارد می‌شود، بنیان گذار.

این است معنای میزان بودن کتاب و سنّت که با آن دو، امور متشابه را بسنجند.

جواب اشکالی که ظاهراً دربارهٔ عرضهٔ خبر بر کتاب و سنت وارد است

با تأمّل در آنچه بیان داشتیم، وجه اندفاع اشکالاتی را که در این مقام می‌آورم، در می‌یابی.

[اشکال]

از جمله اینکه: هرگاه در کتاب و سنّت قطعی، نصّی بر امری از امور باشد، چه نیاز به خبری است که بر آن دو عرضه شود؟

[پاسخ]

وجه اندفاع دو گونه است:

۱. هرگاه خصم، خبر یا قولی را ـ در امری از امور ـ بر تو ایراد گیرد و آن را بر کتاب و سنّت عرضه داشتی و دیدی بر خلاف چیزی است که دقیقاً آن دو در بر دارند، آن را رد می‌کنی و قول آن شخص را با آن باطل می‌سازی و بدین ترتیب، حجّت او از بین می‌رود.

نمونهٔ این مورد، خبری است که به دروغ بر پیامبر ﷺ بسته‌اند که فرمود: نَحْنُ مَعَاشِرَ الأَنْبِيَاءِ لَا نُوَرِّث، مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَة؛[۱] ما گروه انبیا ارث برجای نمی‌نهیم، آنچه را بر جای گذاریم، صدقه است.

فاطمه علیهاالسلام این خبر را با نقل خدای متعال از زکریّا رد کرد که: ﴿فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيّاً * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾؛[۲] زکریّا گفت: خدایا ـ از نزد خود ـ ولیّی بر من بخش که از من و آل یعقوب ارث برد.

و این سخن خدای متعال که: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ﴾؛[۳] سلیمان از داود ارث برد.

سخن خدای متعال، شمشیر برّنده‌ای است در ردّ آن حدیث ساختگی دروغین (چنان که درمی‌یابی و می‌بینی).

۲. در ظاهر کتاب و سنّت، نصّی دقیقاً به مضمون بعضی از اخبار و گفتارها وجود ندارد، بلکه این اخبار، از افراد و فروع معارفی است که در کتاب و سنّت

---

۱. بحار الأنوار ۲۸: ۳۵۳.

۲. سورهٔ مریم (۱۹) آیات ۵ ـ ٦.

۳. سورهٔ نمل (۲۷) آیهٔ ١٦.

هست و یا از لوازم آن است و بسا فرع یا لازمی باشد که فرعیّت و لزوم آن از بیشتر نظرها مخفی است و به تأمّل و روشنگری و آگاه‌سازی نیاز دارد.

از این رو، فایدهٔ خبر، تنبیه بر جزئیّات و فروعی است که کتاب و سنّت به طور اجمال در بر دارند.

خلاصه: اخبار صادق و راست، بیاناتی برای فروع ثابت در کتاب و سنّت‌اند و مستوضح،[1] هرگاه بر خبری از معصومان علیهم‌السلام یا بر قول کسی که در جانش چیزی از علوم را دمیده باشند (که با آن بعضی از حقایق کتاب و سنّت را می‌داند) دست یابد، به آن پی می‌برد.

از این باب است مثالی که آوردیم؛ اینکه لازمهٔ این سخن پیامبر که فرمود: «تا زمانی که به کتاب و عترت چنگ آویزید، هرگز گمراه نشوید» وجوب عصمت عترت است.

این گزاره، امری است که بسا مستوضح متوجّه آن نشود. هنگامی که برایش خاطرنشان شد، درمی‌یابد و به تفرّعِ آن بر آن اصل قطعی، علم می‌یابد و آن را می‌پذیرد یا اگر از معاندان حق باشد، حجّت او از بین می‌رود.

انسان مؤمن به خدا زمانی که خبری را شنید اگر از اهل استیضاح[2] باشد، آن را بر اصول قطعی کتاب و سنّت عرضه می‌کند و آن گاه که آن را موافق آموزه‌های آنها یافت، به مضمون آن اعتقاد می‌یابد و اگر آن را مخالف تعالیم آنها یافت، رد می‌کند.

---

۱. مستوضح: کسی که در پی روشن ساختن مطلبی بر آید.

۲. استیضاح: توضیح خواستن، خواستارِ آشکار ساختنِ مطلبی شدن (فرهنگ عمید، واژهٔ استیضاح).

و اگر اهل استیضاح نباشد، آنچه را در اخبار معصوم علیه السلام دید یا در کلمات اهل استیضاح به بیانِ آن دست یافت و از این راه، به تفرّع آن بر آن اصول پی بُرد، آن را می‌پذیرد و ضمیرش با آن پیوند می‌یابد.

و هر آنچه را بیانی برایش نیافت و خودش به آن پی نبرد [دربست] در خوشه‌اش وا می‌نهد و علمش را به خدا و رسول و اولوا الأمر برمی‌گرداند و روایات را چون باد که هیمه‌های خشک را می‌پراکند، این سو و آن سو نمی‌افکند و آنچه را بدان احاطهٔ علمی ندارد انکار نمی‌کند و عقل ناقص و فهم قاصرش را اِمامی قرار نمی‌دهد که در تمیز امور متشابه مقتدا قرار گیرد، او چه می‌داند؟! شاید حدیث از نزد آنان علیهم السلام باشد و به آنها اسناد یابد و با انکار آن، از ولایت و دینشان بیرون رود و در تحت این سخن خدای متعال درآید که فرمود:

﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ﴾؛[1] بلکه آنچه را بدان احاطهٔ علمی نداشتند و به تأویل آن دست نیافتند، تکذیب کردند.

از آنهاست اینکه: مستفاد از این تفصیل این است که صحّت خبر و فساد آن با عرضه بر کتاب به دست می‌آید. زمانی که کتاب آن را تصدیق کرد باید پذیرفت وگرنه ردّ می‌شود.

دو اشکال

دو ایراد بر این سخن است:

یک: احتجاجات ائمّهٔ شما در ردّ بر مخالفان در ترک پذیرش حجّت از طرف خدا (و این سخن مخالفان که گفتند: کتاب خدا ما را بس است؛ زیرا همهٔ

---

۱. سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۳۹.

نیازهای خلق ـ امور دین و دنیاشان ـ در آن هست) و الزامات ائمّه علیهم‌السلام آنان را به وجوب اعتقاد به حجّت با این استدلال که کتاب صامت به کتاب ناطق از جانب خدای متعال احتیاج دارد؛ زیرا کتاب صامت وجوه فراوانی را در بر دارد که چندان قاعده‌مند نیست، حتّی ثَنَوی و دهری و مُجَسِّم (و غیر آنها) به قرآن استدلال می‌کنند و کتابی که این حال را دارد، جایز نیست حجّت خدا بر خلق باشد؛ زیرا این کتاب ـ به خودی خود ـ بدون ناطق آن،[1] حجّتی را به پا نمی‌دارد و شبهه‌ای را دفع نمی‌کند.

از این رو، ناگزیر باید امام ناطقی باشد که محکم آن را از متشابه تبیین کند و مجمل آن را از مُبَیَّن تمیز دهد و ناسخ را از منسوخ باز شناسد و با این ساز و کارها، دهان خصم بسته شود.

زیرا کتاب ناطق، تبیین کنندهٔ کتاب صامت است تا آنجا که کتاب ناطق، کتاب صامت را به تأویل می‌برد، و در جاهایی آن را از ظاهرش به معنایی بر خلاف ظاهر برمی‌گرداند، و بالاتر از این، معنایی می‌کند که در لغت و عقول جایز نمی‌باشد و به نسخ آیه‌ای و ثبوت حکم آیه‌ای که تلاوت آن نسخ گردید، خبر می‌دهد و باید همهٔ اینها را از او پذیرفت؛ زیرا وی از خطا و جهل به احکام خدا معصوم است، ادلّهٔ قاطعی بر این مطلب هست و معجزات خارق العاده برایش شهادت می‌دهد.

بدین سان، شناختِ صحّتِ دلالتِ کتاب صامت، بر قول معصوم توقّف دارد. حال اگر معرفت صحّت دلالت خبر، بر کتاب صامت متوقّف باشد، دوری آشکار است.

---

۱. بدون فردی که ناطق به آن باشد (ق).

دو: اخباری از پیامبر و ائمّه علیهم‌السلام تواتر معنوی دارند بر اینکه هرکس در قرآن به رأی خود سخن گوید، باید نشیمن‌گاهش را برای آتش آماده سازد.

هرگاه معنای مستفاد از قرآن را ناگزیر باید از اخبار شنید، چگونه صحّت اخبار با شهادت کتاب (به درستی آنها) به دست می‌آید؟ این امر مانند مورد اوّل، دور است.

پاسخ

با تأمّل در تقریری که در عرضهٔ اخبار بر قرآن آوردیم، حلّ این دو اشکال آسان است، امّا در اینجا بیانی را می‌افزاییم تا با آن آنچه را که شاید در آنجا بر تو پوشیده ماند ـ نزدت ـ نمایان شود.

می‌گوییم: قرآن آیتی از آیات خدای بزرگ است که پیامبر آن را از نزد خدا آورد و معانی آنچه را در عالَم وجود هست، در بر دارد جز اینکه این شمول بر گونه‌هایی است: بعضی را با تنزیل شامل است، و بعضی را با تأویل، و بعضی را با ظاهر و ظاهرِ ظاهر (تا هفت یا هفتاد ظاهر) و بعضی را با باطن و باطنِ باطن (تا هفت یا هفتاد باطن) و بعضی را با دلالت تطابقی، و بعضی را با دلالت تضمّنی، و بعضی را با دلالت التزامی، و بعضی را با تصریح، و بعضی را با اشاره، و بعضی را با رمز، و بعضی را با منطوق، و بعضی را با مفهوم، و بعضی را با عموم، و بعضی را با خصوص، و بعضی را با کلمات، و بعضی را با حروف، و بعضی را با عدد، و بعضی را با حقیقت، و بعضی را با حقیقت بعد از حقیقت، و دیگر دلالت‌هایی که به شمار در نمی‌آیند.

خلاصه: قرآن بر طبقِ کتاب تکوینی خداست، از این رو، بیانگر هر چیزی است.

به عالَم تکوین و به نسبت اجزای بین آن ـ در نظم و ترتیب ـ نیک بنگر، معانی‌ای را که کتاب تدوین در بر دارد (و کیفیّت اندراج این معانی را در آن، و نسبت بیانات بعضی از آنها را با بعضی دیگر) فی الجمله در می‌یابی.

از این رو، قرآن ژرف‌تر از آن است که عقول کامل به آن برسد مگر عقول راسخان در علم که خدا آنان را بر آفرینش آسمان‌ها و زمین و خلق خود آنها شاهد گرفت (درود خدا بر محمّد وآل او باد).

چون پیامبر ﷺ قرآن را آورد، بر وی واجب شد آن را برای مکلّفان (هرکس را بر حسب اهلیّت و استعدادش) تبیین کند، و همچنین حجّت‌های قائم مقام او ـ بعد آن حضرت ـ کسانی که حاملان کتاب خدایند و عاملان به خطاب او.

لیکن از آنجا که معانی قرآن دو قسم است:

بخشی از آنها ظاهر است که اَحَدی از اهل زبان، آن گاه که آن را بشنود، به آن جاهل نمی‌ماند یا از خود لفظ یا به وسیلهٔ قرائن قطعی که آن را در بر دارند.

و همین ظاهر، مراد خدای متعال است. از این رو، پیامبر ﷺ و اوصیای آن حضرت، به بیان این ظواهر (بر اساس فهم اهل زبان) اکتفا کردند و فهم آنها را امضا نمودند و برای آنها دلالت معتبری نصب نکردند که آنها را از این ظاهر منصرف گرداند.

این معانی (معانی برآمده از ظواهر الفاظ) حجّت معتبرند که اخبار بر آنها عرضه می‌شود و درست آنها را از نادرست باز شناسند.

بخشی از معانی قرآن پوشیده‌اند. غیر معصومان علیهم السلام جز با آگاه سازی و بیانِ آنها، بدان دست نمی‌یابند:

● بعضی از این قسم را با بیان متواتر لفظی یا معنوی بیان کردند.

● برخی از آن را با اجماعِ قطعی بیان داشتند.

● بعضی را با خبرهای آحادی که به قرائن علمی محفوف‌اند، تبیین کردند.

● برخی از آن را با الهامی خاص برای کسانی که در عبودیّت اخلاص داشتند، بیان داشتند.

خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ﴾؛[1] تقوای خدا پیشه کنید، و خدا شما را علم می‌آموزد.

و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعَلُّمِ بَلْ هُوَ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يُحِبُّ فَيَنْشَرِحُ فَيُشَاهِدُ الْغَيْبَ وَيَنْفَسِحُ فَيَحْتَمِلُ الْبَلَاءَ.

قِيلَ: وَهَلْ لِذٰلِكَ مِنْ عَلَامَةٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةُ إِلىٰ دَارِ الْخُلُودِ، وَالْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِهِ؛[2]

علم به یادگیری فراوان نیست، بلکه نوری است که خدا در قلب کسی که دوست می‌دارد می‌افکند و در نتیجه، دلش گشاده می‌شود، غیب را می‌بیند و قلبش وسعت می‌یابد، از این رو، بلا را تحمّل می‌کند.

پرسیدند: ای رسول خدا، آیا برای آن، نشانه‌ای هست؟

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۸۲.

۲. فیض کاشانی رحمه‌الله این جملات را در «الوافی ۱: ۹» می‌آورد و به معصوم علیه‌السلام استناد نمی‌دهد.
در «بحار الأنوار ۶۵: ۲۳۶» به نقل از «تفسیر مجمع البیان» مانند این روایت را با اندکی اختلاف، می‌توان دید.
جملهٔ آغازین حدیث، در حدیث عنوان بصری، معروف می‌باشد و نیز بخش پایانی حدیث از امام سجاد علیه‌السلام ضمن دعاهای شب بیست و هفتم ماه رمضان آمده است (بنگرید به، اقبال الأعمال ۱: ۲۲۸).

فرمود: کناره‌گیری [و آماده باش برای رخت بربستن] از سرای غرور [و فریب]، و بازگشت به سرای جاودان، و آمادگی برای مرگ پیش از رسیدن آن.

جز اینکه این قسم اخیر، ویژهٔ الهام شدگان است.

● و طُرُق یقینی دیگری شبیه این موارد.

این قسم از معانی قرآن (با همهٔ انواعش) نیز از محکمات است، اخبار و اقوال متشابه بر آن عرضه می‌شود؛ زیرا معنایش ظاهر و مبنایش استوار است.

● بعضی از این معانی مخفی را بیانی کردند که برای هر کسی قطع‌آور نیست، بر فهم مستوضح واگذار شده است. اگر برای وی به اسبابی از آن بیانِ خفی قطع پدید آمد که آن اسباب برای غیر مستوضح به دست نمی‌آید، آن معنا نیز نسبت به مستوضح به اقسام مذکور ملحق می‌شود.

و در این صورت، اگر آگاه سازی غیر بر این معانی و اثبات آن برای او ممکن باشد، دلیلِ اذن در اظهار است وگرنه، از معارفی است که کتمانش را خواسته‌اند.

● برخی از این معانی نهان، نزد آنان علیهم‌السلام ذخیره شد، به عبارتی به آن رهنمون نشدند و اشارتی بدان نکردند؛ زیرا غیر آنها تحمّل آن را ندارند.

به این قسم اشاره دارند با این سخن که:

حدیث ما صعب و مستصعب است، فرشتهٔ مقرب و پیامبر مرسل و مؤمنی که خدا قلبش را به ایمان آزمود، آن را برنمی‌تابد.

پرسیدند: چه کسی آن را تحمل می‌کند؟

فرمود: خودمان آن را برمی‌تابیم.[۱]

امام صادق علیه السلام چون واژهٔ «الصمد» را ـ از سورهٔ اخلاص ـ تفسیر کرد، فرمود:

لَوْ وَجَدْتُ لِعِلْمِيَ الَّذِي آتَانِيَ اللَّهُ عزّوجلّ حَمَلَةً لَنَشَرْتُ الإِسْلَامَ وَالإِيمَانَ وَالدِّينَ وَالشَّرَائِعَ مِنَ الصَّمَدِ، وَكَيْفَ لِي بِذٰلِكَ وَلَمْ يَجِدْ جَدِّي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام حَمَلَةً لِعِلْمِهِ حَتّىٰ كَانَ يَتَنَفَّسُ الصُّعَدَاءَ وَيَقُولُ عَلَى الْمِنْبَرِ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَإِنَّ بَيْنَ الْجَوَانِحِ مِنِّي عِلْماً جَمّاً هَاهْ هَاهْ أَلَا لَا أَجِدُ مَنْ يَحْتَمِلُهُ.

أَلَا وَإِنِّي عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ، ﴿فَلَا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ الآخِرَةِ كَمَا يَئِسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ﴾[۲]؛[۳]

اگر برای علمی که خدای بزرگ ارزانی‌ام داشت، حاملانی می‌یافتم، اسلام و ایمان و دین و شرایع را از «الصّمد» نشر می‌دادم.

چگونه این حاملان را بیابم، در حالی که جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام حاملانی برای

---

۱. در «بصائر الدرجات ۱: ۲۳، حدیث ۱۱» و نیز در «بحار الأنوار ۲: ۱۹۳، حدیث ۲۶ آمده است:

إِنَّ مِنْ حَدِيثِنَا مَا لَا يَحْتَمِلُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ. قُلْتُ: فَمَنْ يَحْتَمِلُهُ؟ قَالَ: نَحْنُ نَحْتَمِلُهُ؛

در میان احادیث ما احادیثی است که فرشتهٔ مقرّب و پیامبر مُرسل و مؤمنی که خدا قلبش را برای ایمان آزمود، تحمّل نمی‌کند.

پرسیدم: پس چه کسی آن را تحمّل می‌کند؟

فرمود: خودمان آن را تحمّل می‌کنیم.

عین متن مؤلّف در مأخذی یافت نشد.

۲. سورهٔ ممتحنه (۶۰) آیهٔ ۱۳.

۳. توحید صدوق: ۹۲ ـ ۹۳؛ بحار الأنوار ۳: ۲۲۵، ضمن حدیث ۱۵.

علمش نیافت تا آنجا که از ته دل آهی کشید و بر منبر فرمود: پیش ازآنکه مرا از دست دهید، از من بپرسید، همانا در درونم علم فراوانی است، آه آه! از اینکه نمی‌یابم کسانی را که آن را حمل کنند.

بدانید که من از سوی خدا حجّتی رسا بر شمایم «قومی را دوست ندارید که خدا بر ایشان خشم گرفت، آنها از آخرت مأیوس شدند؛ چنان که کافران از مردگان نا امیدند».

کتاب و سنّت دو یار همدم و دو دوست دمسازند، با هم جمع شدند، پس اجتماع یافتند، جز با یکدیگر نباید باشند. از این رو، پیامبر ﷺ دربارهٔ کتاب و عترت فرمود: «از هم جدا نشوند تا در حوض بر من درآیند».

اخبار متشابه و مردود و مقبول، به محکمات کتاب و سنّت، شناخته می‌شوند. محکمات سنّت را می‌توان به یکی از راه‌های یقینی ـ که به اجمال به بعضی از آنها اشاره کردیم ـ شناخت.

و متشابهات کتاب، به محکماتی که اشارت رفت و محکماتِ سنّت شناخته می‌شوند.

مقصود از نیاز کتاب صامت به کتاب ناطق (و بیان کتاب ناطق) و مقصود از عرضهٔ اخبار بر کتاب، همین است، بی‌آنکه دَوْری در این میان لازم آید؛ چراکه در جهت با هم اختلاف دارند.[1]

همهٔ آیات کتاب از معارفی نیست که اخبار بر آنها عرضه شود؛ زیرا بعضی از

---

۱. جهت نیازمندی کتاب صامت به کتاب ناطق با جهت عرضهٔ احادیث به کتاب صامت، متفاوت است. پس دوری نیست (ق).

آنها آیاتی محکم نسبت به سایر مکلّفان‌اند و بعض دیگر به همین گونه، متشابه‌اند و متشابه ـ به خودی خود ـ نیازمند بیان و ردّ به محکمات است، چگونه می‌تواند میزان برای غیر خود باشد؟!

و نیز همهٔ سنّت به گونه‌ای نیست که بتوان معانی کتاب را با آن شناخت؛ زیرا بعضی از آنها متشابه و نیازمند ردّ به محکمات‌اند.

مشکوکات سنت، نیازمندِ عرضه بر کتاب و سنّتِ قطعی‌اند تا راست آنها از دروغ شناخته شود.

به حمد الله، اشکال به گونه‌ای شک‌ناپذیر، برطرف گردید و آشکار شد.

[عالِم] اَخباری که حجیّت کتاب را به کلّی نفی کرد (مگر به ورود نصّ صریح در بیان هر یک از آیه‌ها) به افراط گرایید؛ زیرا از جملهٔ طُرُق بیان، امضای آنان علیهم‌السلام آنچه را از لفظ به دست می‌آید (و عدم نصب علامتی که لفظ را از معنای ظاهری‌اش منصرف کند) برای مکلّفان می‌باشد.

و شبههٔ احتمال نصب علامت و عدم دستیابی ما به آن، شبهه‌ای شیطانی است؛ زیرا می‌گوییم: هر گاه شخص همهٔ توانش را در فهم مراد خدا و جستن علامت به کار گیرد، باید بدان پی ببرد وگرنه تکلیف از بین می‌رود یا سرِ کار گذاشتن ما از سوی خدا لازم می‌آید.

چگونه شبههٔ احتمال نصب علامت و دست نیافتنِ ما به آن می‌تواند درست باشد، در حالی که حجّت خدا زنده و موجود است، هرگاه به او تمسّک کنیم ما را به حال خود وانمی‌نهد.

وجه قول آنان علیهم‌السلام در شماری از اخبار همین است که می‌فرمایند:

إِنَّ الأَرضَ لَا تَخلُو إِلَّا وَفِيهَا إِمَامٌ كَيْمَا إِنْ زَادَ الْمُؤْمِنُونَ شَيْئاً رَدَّهُمْ، وَإِنْ نَقَصُوا شَيْئاً أَتَمَّهُ لَهُم؛ (۱)

زمین خالی نمی‌ماند مگر اینکه در آن امامی است تا اگر مؤمنان چیزی را افزودند آنها را رد کند و اگر چیزی را کاستند، برای آنها کامل سازد.

اگر [عالِم] اَخباری، دایرهٔ بیان را عمومیّت بخشد و توسعه دهد تا آنجا که در نهایت، تقریر و امضای امام علیه السلام را شامل شود، بر [عالِم] اصولی به چیزی که گریزی از [پذیرش] آن برای آنها نیست، ظفر می‌یابد.

و همراه با آن، اخباری‌ها می‌توانند روایاتی را که در عدم جواز تفسیر و اظهار نظر در قرآن‌اند (مگر به بیان عترت علیهم السلام) بر عموم و اطلاقشان باقی گذارند.

[عالِم اخباری به افراط می‌گراید] چنان که [عالِم] اصولی ـ در این زمینه ـ به تفریط می‌گراید؛ زیرا نیاز نصوص کتاب و ظواهر آنها را به بیان اهل بیت وحی، آل محمد (صلوات خدا بر آن حضرت و بر همهٔ خاندان باشد) نفی می‌کند.

حتّی یکی از اصحاب اصولی ما ـ در این زمینه ـ از حدّ فراتر می‌رود و می‌گوید:

وَلو فُرِضَ ورودُ حديثٍ صحيح صريح ـ بل أَخبارٌ صحاحٌ أيضاً ـ في أَنَّ العلمَ مُنحصرٌ فيهم علیهم السلام رأساً وقطعاً ولا يَفْهَمُهُ أَحَدٌ سواهم ولا يجوز العَمَلُ إلَّا ببيانهم، لَنُؤوِّلُه أو نَذَرُه في سُنْبُله؛ كيف ولا خَبَرَ يَدُلُّ على ذلك صريحاً ولا ظاهراً؛ (۲)

---

۱. الکافی ۱: ۱۷۸، حدیث ۲؛ الغیبه (نعمانی): ۱۳۸، حدیث ۳.

۲. قوانین الأصول: ۳۹۷.

اگر حدیث صحیح صریح (بلکه اخبار صحیحی) وارد شود که علم [قرآن] فقط به ائمّه علیهم‌السلام منحصر است و سوای آنها احدی آن را نمی‌فهمد و عمل [به قرآن] جز به بیان ائمّه جایز نیست، ما این حدیث را تأویل می‌کنیم یا در خوشه‌اش می‌نهیم، چه رسد به اینکه خبری که به صراحت یا در ظاهر بر این امر دلالت کند، وجود ندارد.

می‌گویم: در این سخن، ایرادهایی است که دفترها گنجایش آن را ندارند. بهتر است به ساختگی و ناراست بودنِ آن بی‌اعتنا بمانیم؛ زیرا سخافت آن بر اَحدی از اهل علم پوشیده نیست.

خلاصه: قول به بی‌نیازی قرآن از بیان عترت، سخن خطا و خامی است پس از ورود نصوصی که تواتر معنوی در این زمینه دارند، نباید بدان توجّه کرد با اینکه اگر جز خبر منع از تفسیر قرآن به رأی [در این مورد] نبود، بسنده می‌نمود.

زیرا روشن است که مقابل تفسیر به رأی، تفسیر به وسیلهٔ سماع است. اگر سماع از غیر معصوم باشد، کلام به آن غیر معصوم کشانده می‌شود [که از چه کسی شنیده است] و این روند همچنان به پیش می‌رود؛ و اگر از معصوم باشد، مطلوب ثابت می‌گردد.

و تأویل خبر به بعضی از توجیهات سخیف، تأویل بی‌دلیل است و حلّ اشکالاتی که آنان [یعنی عالمانِ اصولی] را به این قول برانگیخت، با ملاحظهٔ بیانی که به تفصیل آوردیم، دانسته می‌شود، نیازی به بازگویی و تکرار جواب از آنها نیست.

بدان که سخن دربارهٔ حجیّت کتاب و سنّت و عرضهٔ اخبار و اقوال متشابه بر آن دو، و دفع اشکالاتی که بر آن وارد می‌شود با این نحو از بیان، از ویژگی‌های این کتاب است.

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ﴾؛[1] سپاس خدایی را که ما را بر این هدایت کرد و اگر خدا ما را رهنمون نمی‌شد، هدایت نمی‌یافتیم.

و تو اگر به معرفتی توفیق یافتی که فروع و دقایق و تفاصیلی در آن هست، خدای را به باب علمی که به دست ما برایت گشود، سپاسگزار باش و ما را از دعای خیرت فراموش نکن وگرنه با توسّل به دامان عترت پاک، از خدا بخواه تو را به فهم آن موفّق بدارد که او بخشنده و کریم است.

باری، بدان که ردّ فروع به اصول و متشابهات به محکمات، امری بس دشوار است و نهری نیست که هرکس در آن درآید. هشیار باش، مبادا پیش از آنکه برای علمت ـ نزد خودت ـ نشانه‌های برهان برفرازد و شواهد امتحان تصدیقت کند، خود را در معرض شناگری در این دریای بزرگ و اقیانوس بی‌کرانه درآوری؛ چراکه «سکوت در برابر شبهه‌ها بهتر از وارد شدن در گودال‌های هلاکت است».[2]

در **الکافی** روایت است از عدّه‌ای از اصحاب ما، از احمد بن محمّد بن خالد،

---

۱. سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۴۳.

۲. تضمین این فقره از روایت است که در شماری از روایات هست: «الوقُوف عند الشُّبْهَة خَيْرٌ مِنَ الإقْتِحام في الهَلَكَة» (کافی ۱: ۵۰، حدیث ۹؛ المحاسن ۱: ۲۱۵، حدیث ۱۰۲).

از حسن بن علی وَشّاء، از اَبان بن اَحْمَر، از زیاد بن اَبی رَجاء، از امام باقر علیه‌السلام که فرمود:

مَا عَلِمتُم فَقُولُوا، وَمَا لَم تَعلَمُوا فَقُولُوا: اللّٰهُ أَعلَمُ، إِنَّ الرَّجُلَ لَيَنتَزِعُ الآيَةَ مِنَ القُرآنِ يَخِرُّ فِيهَا أَبعَدَ مَا بَينَ السَّمَاءِ وَالأَرضِ؛ (۱)

آنچه را می‌دانید، بر زبان آورید و آنچه را نمی‌دانید، بگویید خدا داناتر است. شخصی آیه‌ای را از قرآن بیرون می‌کشد، دورتر از فاصلهٔ میان آسمان و زمین سقوط می‌کند.

در همین کتاب، روایت است از حسین بن محمّد، از مُعَلَّی بن محمّد، از علی بن اَسباط، از جعفر بن سَماعه، از بیش از یک نفر، از اَبان، از زرارة بن اَعین که گفت از امام باقر علیه‌السلام پرسیدم: حقّ خدا بر بندگان چیست؟

امام علیه‌السلام فرمود:

أَنْ يَقُولُوا مَا يَعْلَمُونَ، وَيَقِفُوا عِنْدَ مَا لَا يَعْلَمُونَ؛ (۲)

حقّ خدا بر بندگان این است که آنچه را می‌دانند بگویند، و از آنچه نمی‌دانند دم فرو بندند.

در همین کتاب، روایت است از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن اَبی عُمَیر، از یونس [بن عبد الرّحمان]، از ابو یعقوب (اسحاق بن عبدالله)، از امام صادق علیه‌السلام که فرمود:

إِنَّ اللّٰهَ خَصَّ عِبَادَهُ بِآيَتَينِ مِن كِتَابِهِ: أَن لَا يَقُولُوا حَتّٰى يَعلَمُوا،

---

۱. الکافی ۱: ٤۲، حدیث ٤.

۲. همان، ص٤۳، حدیث ۷.

وَلَا يَرُدُّوا مَا لَم يَعلَمُوا.

وَقَالَ ﷻ: ﴿ أَلَم يُؤخَذ عَلَيهِم مِيثَاقُ الكِتَابِ أَن لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الحَقَّ ﴾ [۱].

وَقَالَ: ﴿ بَل كَذَّبُوا بِمَا لَم يُحِيطُوا بِعِلمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِم تَأْوِيلُهُ ﴾ [۲]؛ [۳]

خدای بزرگ بندگانش را به دو آیه از قرآن ویژه ساخت؛ اینکه تا ندانند لب نجنبانند، و آنچه را نمی‌دانند رد نکنند.

خدای بزرگ فرمود: آیا پیمان کتاب خدا بر گردنشان نبود که دربارهٔ خدا جز حق را بر زبان نیاورند.

و فرمود: بلکه آنچه را بدان احاطهٔ علمی نداشتند و تأویل آن برایشان نیامد، تکذیب کردند.

ای برادرم، قَدْرَت را بدان و از حد و اندازه‌ات فراتر مرو که از هلاک شدگان می‌شوی.

شیوهٔ عرضهٔ اَخبار مناقب عترت بر کتاب و سنّت

هنگامی که این بیان وافی و تبیان شافی را دانستی که کتاب و سنّت دو میزان استوار در تمیز هر حق و باطلی است، بدان از معارفی که سزامند است به آن دو سنجیده شود، اخباری است که در مناقب عترت پاک پیامبر وارد شده است؛ چراکه قومی از ضعفای شیعه را می‌بینم که همدست شده‌اند هیچ خبری راکه در بیان مراتب آنان ﷺ روایت است وانهند مگر اینکه انکارش کنند و راوی آن را

۱. سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۶۹.
۲. سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۳۹.
۳. همان، حدیث ۸.

به ارتفاع (غُلُو) نسبت دهند، بی آنکه در این باره، چیز آشکاری را بیاورند یا به رکن استواری پناه آورند تا آنجا که در حقّ بعضی از آنها این سخن خدای متعال صدق می‌کند که فرمود:

﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ ﴾؛ [1] در زندگی دنیا سخن بعضی از مردم تو را به شگفت می‌آورد و خدا را بر آنچه در دل دارد گواه می‌گیرد، در حالی که از سرسخت‌ترین دشمنان است.

این نگرش پس از [درنگ در] سخن امام کاظم علیه السلام جای شگفتی ندارد که در باب اندک بودن مؤمن، فرمود:

لَيسَ كُلُّ مَن قَالَ بِوَلَايَتِنَا مُؤمِناً وَلٰكِن جُعِلُوا أُنساً لِلمُؤمِنِينَ؛ [2]

هر کسی که به ولایت ما قائل باشد مؤمن نیست، لیکن او را آنیس مؤمنان قرار دادند.

حال که امر بر این منوال است، واجب است پیش از پرداختن به مقصود به قانونی اشاره کنیم که غالی [جلو رونده] به آن برگردد و تالی [عقب افتاده] به آن برسد.

در آغاز کتاب بدان اشاره کردیم، در اینجا بیان بیشتری می‌آوریم و می‌گوییم:

در صدور اخباری از معادن وحی که بر نسبت بعضی از صفات ربوبی (وآنچه در پی دارند) به امامان علیهم السلام دلالت دارند، شکّی نیست و منکر آن در سلک نفله‌ها و وسواسی‌هاست.

---

۱. سورۀ بقره (۲) آیۀ ۲۰٤.

۲. الکافی ۲: ۲٤٤، حدیث ۷.

این امر، به وجوهی متصوّر است:

صورت اوّل: اینکه آنان علیهم السلام خدایانی سوای «اللّه» باشند.

از این سخن باید به خدا پناه بُرد؛ زیرا ادلّه دلالت دارند که آنان «بندگان گرامی خدایند، در سخن بر خدا سبقت نمی‌گیرند و به امر خدا عمل می‌کنند».[۱]

صورت دوّم: اینکه آنان علیهم السلام در صفات و افعال خدا، شریک او باشند.

این صورت نیز در باطل بودن، به مورد پیشین می‌ماند. برهان‌هایی اقامه شده‌اند که خدای متعال در صفات و افعال، بی‌همتاست، در مُلک خویش شریک ندارد و در سلطان او منازع (و رقیبی) برایش نیست ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾؛[۲] چیزی مانند او نیست و او شنوا و بیناست.

صورت سوّم: اینکه امور عالَم از سوی خدا به آنها تفویض شد.

این صورت نیز مانند دو مورد گذشته است؛ زیرا لازمهٔ آن برکناری خدای متعال از مُلک (فرمانروایی) می‌باشد و نیز بدان خاطر که موجود ممکن، چشم برهم زدنی نمی‌تواند از واجب بی‌نیاز گردد؛ زیرا پیوسته قائم به غیر است وگرنه پس از ایجاد، واجب می‌شد (این را نیک دریاب).

صورت چهارم: اینکه آنان علیهم السلام نسبت به خدا، به منزلهٔ صفت نسبت به موصوف‌اند.

حق و هدایت در همین صورت است. چنان که صفت بدون موصوف لحظه‌ای قوام ندارد، بلکه به قیام صدوری، قائم به موصوف است، همین گونه

---

۱. سورهٔ انبیا (۲۱) آیهٔ ۲۶ ـ ۲۷.

۲. سورهٔ شورا (۴۲) آیهٔ ۱۱.

آنان ﷺ (با همهٔ کمالاتی که دارند) نسبت به خدا [سراپا] فقر و نیازند و بدون خدا در ذات خویش استقلال ندارند و در چیزی با خدا شریک نیستند و تفویض به آنها نشد (چنان که صفت، نسبت به «موصوف» چنین است).

با وجود این، صفات، مبادی همهٔ افعال صادره از موصوف و منتهای نعوتِ منسوب به اوست؛ و موصوف، به این صفات (و افعال و نعوت و اَسما و اضافات، که بر صفات مترتّب‌اند) منحصر به فرد می‌باشد و این است معنایی که در آثار [و روایات] می‌یابی که آنان ﷺ اَمثال عُلیا و اَسمای حُسنای الهی‌اند.

این قانون، همان صراطی است که باریک‌تر از مو و تیزتر (و بُرنده‌تر) از [دَم] شمشیر است، هرکه از آن انحراف یابد، در قعر دوزخ می‌افتد و همین، با محکمات کتاب و سنّت سازگاری دارد؛ زیرا در آن، جمع میان یکتایی خدا (در ذات و صفات و افعال و عبادت) و میان آیات و اخبار متواتری است که بعضی از کمالات ربوبی را به انبیا و اوصیا نسبت می‌دهد.

هرکه طریقی جز آنچه را که ما بیان داشتیم، بجوید، سقوط می‌کند و هلاک می‌شود. پس ای برادرم، این تحفهٔ ما را برگیر و نسبت به آن بخیل باش.

عنوان چهارم

پیرامون روایاتی که در صعب و مستصعب بودنِ احادیث امامان علیهم السلام رسیده است

عنوان چهارم در این است که حدیث آل محمّد و امر و علم آنها سخت و دشوار است.

در **الکافی** روایت است از احمد بن ادریس، از عمران بن موسی، از هارون بن مُسلم، از مَسْعَدَة بن صَدَقَه، از امام صادق علیه السلام که فرمود:

ذُكِرَتِ التَّقِيَّةُ يَوماً عِندَ عَلِيِّ بنِ الحُسَينِ علیهما السلام، فَقَالَ: وَاللّٰهِ لَو عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِي قَلبِ سَلمَانَ لَقَتَلَهُ، وَلَقَد آخىٰ رَسُولُ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله بَينَهُمَا، فَمَا ظَنُّكُم بِسَائِرِ الخَلقِ.

إِنَّ عِلمَ العُلَمَاءِ صَعبٌ مُستَصعَبٌ لَا يَحتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرسَلٌ، أَو مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، أَو عَبدٌ مُؤمِنٌ امتَحَنَ اللّٰهُ قَلبَهُ لِلإِيمَانِ.

فَقَالَ: وَإِنَّمَا صَارَ سَلمَانُ مِنَ العُلَمَاءِ لأَنَّهُ امرُؤٌ مِنَّا أَهلَ البَيتِ، فَلِذٰلِكَ نَسَبْتُهُ إِلَى العُلَمَاءِ؛[1]

روزی نزد امام سجّاد علیه السلام از تقیّه سخن به میان آمد. آن حضرت فرمود: والله اگر ابوذر آنچه را در دل سلمان وجود داشت می‌دانست، او را مـی‌کشت (در

---

۱. الکافی ۱: ٤٠۱، حدیث ۲.

حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله میان آن دو عقد برادری بست) پس دربارهٔ دیگران چه گمان می‌برید؟!

همانا علم علما صعب و مستصعب است، آن را تاب نمی‌آورد مگر پیامبری مُرسل یا فرشته‌ای مقرّب یا بندهٔ مؤمنی که خدا قلبش را به ایمان آزمود.

سلمان از علما گشت؛ زیرا او انسانی از ما خاندان است. از این رو، وی را به علما نسبت دادم.

در **بصائر الدرجات** این حدیث با اندک اختلافی ـ در سند و متن ـ هست.[۱]

در **الکافی** روایت است از علی بن ابراهیم، از پدرش، از برقی، از ابن سنان (یا غیر او) حدیث را به امام صادق علیه السلام می‌رساند که فرمود:

إِنَّ حَدِيثَنَا صَعبٌ مُستَصعَبٌ، لَا يَحتَمِلُهُ إِلَّا صُدُورٌ مُنِيرَةٌ، أَو قُلُوبٌ سَلِيمَةٌ، أَو أَخلَاقٌ حَسَنَةٌ.

إِنَّ اللّهَ أَخَذَ مِن شِيعَتِنَا المِيثَاقَ كَمَا أَخَذَ عَلىٰ بَنِي آدَمَ: ﴿أَلَستُ بِرَبِّكُم﴾[۲]؛ فَمَن وَفىٰ لَنَا وَفَى اللّهُ لَهُ بِالجَنَّةِ، وَمَن أَبغَضَنَا وَلَم يُؤَدِّ إِلَينَا حَقَّنَا فَفِي النَّارِ خَالِداً مُخَلَّداً؛[۳]

حدیث ما صعب و مستصعب است، آن را تحمّل نمی‌کند مگر سینه‌های نورانی یا قلب‌های سلیم یا اخلاق پسندیده و نیک.

خدا همان گونه که از بنی آدم پیمان گرفت که: «آیا من پروردگارتان نیستم؟!» از شیعیان ما عهد ستاند.

---

۱. بصائر الدرجات ۱: ۲۵، حدیث ۲۱.

۲. سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۷۲.

۳. الکافی ۱: ۴۰۱، حدیث ۳.

هرکه عهدش را به ما وفا کند، خدا به وعدهٔ بهشت برایش وفا می‌کند.

و هرکه ما را دشمن بدارد و حقّ ما را ا دا نکند، برای همیشه در دوزخ جای دارد.

در همین کتاب، روایت است از احمد بن محمّد، از محمّد بن حسین، از منصور بن عبّاس، از صفوان بن یحیی، از عبدالله بن مُسْکان، از محمّد بن عبدالخالق و ابو بصیر که گفتند، امام صادق عليه‌السلام فرمود:

يَا أَبَا مُحَمَّدٍ، إِنَّ عِندَنَا وَاللَّهِ سِرّاً مِن سِرِّ اللَّهِ، وَعِلْماً مِن عِلْمِ اللَّهِ، وَاللَّهِ مَا يَحتَمِلُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرسَلٌ وَلَا مُؤمِنٌ امتَحَنَ اللَّهُ قَلبَهُ لِلإِيمَانِ، وَاللَّهِ مَا كَلَّفَ اللَّهُ ذٰلِكَ أَحَداً غَيرَنَا، وَلَا استَعبَدَ بِذٰلِكَ أَحَداً غَيرَنَا.

وَإِنَّ عِندَنَا سِرّاً مِن سِرِّ اللَّهِ، وَعِلْماً مِن عِلْمِ اللَّهِ، أَمَرَنَا اللَّهُ بِتَبلِيغِهِ فَبَلَّغنَا عَنِ اللَّهِ عزّوجلّ مَا أَمَرَنَا بِتَبلِيغِهِ، فَلَم نَجِد لَهُ مَوضِعاً وَلَا أَهلاً وَلَا حَمَّالَةً يَحتَمِلُونَهُ حَتّىٰ خَلَقَ اللَّهُ لِذٰلِكَ أَقوَاماً خُلِقُوا مِن طِينَةٍ خُلِقَ مِنهَا مُحَمَّدٌ وَآلُهُ وَذُرِّيَّتُهُ عليهم‌السلام، وَمِن نُورٍ خَلَقَ اللَّهُ مِنهُ مُحَمَّداً وَذُرِّيَّتَهُ عليهم‌السلام، وَصَنَعَهُم بِفَضلِ صُنعِ رَحمَتِهِ الَّتِي صَنَعَ مِنهَا مُحَمَّداً وَذُرِّيَّتَهُ، فَبَلَّغنَا عَنِ اللَّهِ مَا أَمَرَنَا بِتَبلِيغِهِ، فَقَبِلُوهُ وَاحتَمَلُوا ذٰلِكَ فَبَلَغَهُم ذَلِكَ عَنَّا فَقَبِلُوهُ وَاحتَمَلُوهُ، وَبَلَغَهُم ذِكرُنَا فَمَالَت قُلُوبُهُم إِلىٰ مَعرِفَتِنَا وَحَدِيثِنَا، فَلَولَا أَنَّهُم خُلِقُوا مِن هٰذَا لَمَا كَانُوا كَذٰلِكَ، لَا وَاللَّهِ مَا احتَمَلُوهُ.

ثُمَّ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ أَقوَاماً لِجَهَنَّمَ وَالنَّارِ، فَأَمَرَنَا أَن نُبَلِّغَهُم كَمَا

بَـلَّغنَاهُم، وَاشـمَأَزُّوا مِـن ذٰلِكَ وَنَـفَرَت قُـلُوبُهُم، وَرَدُّوهُ عَـلَينَا وَلَم يَحتَمِلُوهُ، وَكَذَّبُوا بِهِ وَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ، فَطَبَعَ اللَّهُ عَلىٰ قُلُوبِهِم وَأَنسَاهُم ذٰلِك، ثُمَّ أَطلَقَ اللَّهُ لِسَانَهُم بِبَعضِ الحَقِّ، فَهُم يَنطِقُونَ بِـهِ وَقُلُوبُهُم مُنكِرَةٌ، لِيَكُونَ ذٰلِك دَفعاً عَن أَولِيَائِهِ وَأَهلِ طَـاعَتِهِ، وَلَـولَا ذٰلِكَ مَا عُبِدَ اللَّهُ فِي أَرضِهِ، فَأَمَرَنَا بِالكَفِّ عَنهُم، وَالسَّترِ وَالكِتْمَانِ، فَاكْتُمُوا عَمَّنْ أَمَرَ اللَّهُ بِالكَفِّ عَنهُ، وَاستُرُوا عَـمَّن أَمَـرَ اللَّـهُ بِـالسَّترِ وَالكِتْمانِ عَنْهُ.

قَالَ: ثُمَّ رَفَعَ يَدَهُ وَبَكىٰ وَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنَّ هٰؤُلَاءِ لَشِرذِمَةٌ قَلِيلُونَ، فَاجعَل مَحيَانَا مَحيَاهُم وَمَمَاتَنَا مَمَاتَهُم، وَلَا تُسَلِّط عَلَيهِم عَدُوّاً لَكَ فَتُفجِعَنَا بِهِم، فَإِنَّكَ إِن أَفجَعتَنَا بِهِم لَم تُعبَد أَبَداً فِي أَرضِكَ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَسلِيماً؛[۱]

ای ابو محمّد، به خدا سوگند، نزد ما رازی از سرّ خدا و دانشی از علم اوست. به خدا سوگند، آن را فرشتهٔ مقرّب و پیامبر مرسل و مؤمنی که خدا قلبش را به ایمان آزمود، تحمّل نمی‌کند. والله خدا اَحَدی جز ما را بدان تکلیف نکرد و اَحَدی غیر از ما خدا را به آن نمی‌پرستد.

و نزد ما رازی از سرّ خدا و دانشی از علم اوست که خدا ما را به تبلیغ آن امر کرد. آنچه را به تبلیغ آن امر شدیم، از جانب خدا رساندیم، امّا جایی و اهلی برای آن نیافتیم و حاملانی پیدا نکردیم که بتوانند آن را حمل کنند.

تا اینکه خدا برای آن اقوامی را آفرید. از همان گِلی آفریده شدند که طینت

۱. الکافی ۱: ۴۰۱، حدیث ۵.

محمّد و آل و ذرّیّهٔ آن حضرت از آن پدید آمد، و از همان نوری که خدا محمّد و ذرّیّه‌اش را از آن آفرید، و خدا آنان را به فضل صُنْعِ رحـمتش پـدید آورد، همان رحمتی که از آن محمّد و ذرّیّه‌اش را آفرید.

در پی آن، ما آنچه را به تبلیغ آن امر شدیم، از جانب خدا تبلیغ کردیم، آنها پذیرفتند و آن را حمل کردند و از جانب ما آن امر به آنها رسـید، پس آن را پذیرفتند و تحمّل کردند.

و ذکر ما به آنها رسید و دلشان به معرفت ما و حدیث ما گرایش یافت.

اگر آنان از آن طینت خلق نمی‌شدند، بدین گونه نبودند. والله، آن را حـمل نمی‌کردند.

سپس امام علیه‌السلام فرمود: خدا اقوامی را برای جهنّم و آتش آفرید. ما را امر کرد آن معارف را به آنها هم برسانیم (چنان که به گروه پیشین رساندیم) از آن روی ترش کردند و قلوبشان رمید و بر ما بازگرداندند و آن را تاب نیاوردند و تکذیب کردند و گفتند: جادوگرست، دروغ‌گوست.

از این رو، خدا بر دل‌هاشان مُهر زد و آن را از یادشان برد، سپس زبانشان را به بعضی از حق گویا ساخت. آنان آن را بر زبان می‌آورند و در دل منکرند. این کار برای دفاع از اولیا و اهل طاعت صورت گرفت و اگر این ساز و کار نبود، خدا در زمین پرستش نمی‌شد.

خدا ما را به بازداشتن و پوشاندن و کتمان از آنها امر کرد. از آن که خدا بـه بازداشتن از او امر کرد، کتمان کنید، وا ز آن که به پوشیده داشتن از او امر کرد، پوشیده بدارید.

سپس امام علیه السلام دستانش را بالا برد و گریست و فرمود: خدایا، اینان گروهی اندک‌اند، زندگی ما را زندگی ایشان و مرگ ما را مرگ ایشان قرار ده و بر آنها دشمنی مسلّط مساز که سوگوارشان شویم؛ چراکه اگر ما را به آنها داغدار کنی، هرگز در زمین پرستیده نشوی، و صلوات و سلام کامل خدا بر محمّد و خاندانش باد.

در **بصائر الدرجات** روایت است از محمّد بن احمد،[1] از جعفر بن محمّد بن مالک کوفی، گفت: برای ما حدیث کرد حسن بن حَمّاد طائی، از سعد، از امام باقر علیه السلام که فرمود:

حَدِيثُنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، أَوْ مُؤْمِنٌ مُمْتَحَنٌ، أَوْ مَدِينَةٌ حَصِينَةٌ.

فَإِذَا وَقَعَ أَمْرُنَا وَجَاءَ مَهْدِيُّنَا كَانَ الرَّجُلُ مِنْ شِيعَتِنَا أَجْرَأَ مِنْ لَيْثٍ، وَأَمْضىٰ مِنْ سِنَانٍ، يَطَأُ عَدُوَّنَا بِرِجْلَيْهِ، وَيَضْرِبُهُ بِكَفَّيْهِ، وَذٰلِكَ عِنْدَ نُزُولِ رَحْمَةِ اللّٰهِ وَفَرَجِهِ عَلَى الْعِبَادِ؛[2]

حدیث ما صعب و مستصعب است، آن را تحمّل نمی‌کند مگر فرشته‌ای مقرّب یا پیامبری مرسل یا مؤمن آزموده شده یا شهری بارو دار.

هرگاه امر ما واقع شود و مهدی ما بیاید، هر یک از شیعیان ما دلیرتر از شیر و برّنده‌تر از نیزه می‌شود، دشمنان ما را با پاها لگد می‌کند و با کف دو دست می‌زند.

آن زمان، هنگام نزول رحمت خدا و گشایش وی بر بندگان است.

۱. در «بحار الأنوار ۲: ۱۸۹، حدیث ۲۲» همین‌گونه، ضبط است، لیکن در مأخذ، آمده است: احمد بن جعفر، عن جعفر بن محمّد، ...

۲. بصائر الدرجات ۱: ۲٤، حدیث ۱۷.

در همین کتاب، روایت است از محمّد بن حسین، [۱] از محمّد بن هَیْثَم، از پدرش، از ابو حمزهٔ ثُمالی که گفت، شنیدم امام باقر علیه السلام می‌فرمود:

إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا ثَلَاثٌ: نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، أَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلإِيمَانِ.

ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا حَمْزَةَ، أَلَا تَرَى أَنَّهُ اخْتَارَ لأَمْرِنَا مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ، وَمِنَ النَّبِيِّينَ الْمُرْسَلِينَ، وَمِنَ الْمُؤْمِنِينَ الْمُمْتَحَنِينَ؛ [۲]

حدیث ما صعب و مستصعب است، جز سه دسته آن را تاب نمی‌آورد: پیامبری مُرسل یا فرشته‌ای مقرّب یا بندهٔ مؤمنی که خدا قلبش را برای ایمان آزمود.

سپس امام علیه السلام فرمود: ای ابو حمزه، آیا نمی‌نگری؟! خدا برای امر ما از فرشتگان، مقرّب‌ها و از پیامبران، مُرسل‌ها و از مؤمنان، آزموده‌ها را برگزید.

در همین کتاب، روایت است از احمد بن ابراهیم، از اسماعیل بن مَهْزِیار، از عثمان بن جَبَلَه، از ابو صامت که امام صادق علیه السلام فرمود:

إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ شَرِيفٌ كَرِيمٌ ذَكْوَانُ ذَكِيٌّ وَعْرٌ لَا يَحْتَمِلُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا مُؤْمِنٌ مُمْتَحَنٌ.

قُلْتُ: فَمَنْ يَحْتَمِلُهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟

قَالَ: مَنْ شِئْنَا يَا أَبَا الصَّامِتِ.

قَالَ أَبُو الصَّامِتِ: فَظَنَنْتُ أَنَّ لِلَّهِ عِبَاداً هُمْ أَفْضَلُ مِنْ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ؛ [۳]

---

۱. در «بحار الأنوار ۲: ۱۹۰ حدیث ۲۳» همین‌گونه، ضبط است، لیکن در مأخذ «احمد بن حسین، از ...» آمده است.

۲. همان، ص۲۵، حدیث ۱۹.

۳. همان، ص۲۲، حدیث ۱۰.

حدیث ما صعب، مستصعب، شریف، کریم، ذکوان، ذکی، وعر است،[۱] آن را فرشتهٔ مقرّب و پیامبر مرسل و مؤمن آزموده، تحمّل نمی‌کند.

(راوی می‌گوید) پرسیدم: فدایت شوم، پس چه کسی آن را تاب می‌آورد؟

امام علیه السلام فرمود: ای ابو صامت، هرکه را ما بخواهیم.

ابو صامت می‌گوید: گمان نمودم برای خدا بندگانی است که از این سه دسته برترند.

در همین کتاب، روایت است از یعقوب بن یزید، از محمّد بن ابی عُمَیر، از منصور، از مجالد[۲] بن حمزة بن نصر، از ابو ربیع شامی که گفت: با امام باقر علیه السلام نشسته بودم، دیدم آن حضرت خوابش بُرد،[۳] سپس سرش را بلند کرد و می‌فرمود: ای ابو ربیع، حدیثی را شیعیان با زبانشان می‌جَوَند و نمی‌دانند کُنه آن چیست؟

پرسیدم: خدا مرا فدایت گرداند، آن کدام حدیث است؟

امام علیه السلام فرمود:

قَوْلُ أَبِي‌عَلِيِّ بْنِ أَبِي‌طَالِبٍ علیه السلام: إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، لَا يَحْتَمِلُهُ

---

۱. صَعْب، شتری است که به سواری و بار تن ندهد. مُستصعب، چیزی است که چون آن را ببینند، بگریزند. مقصود از «ذکوان» بر فروزندهٔ مؤمنان است.
ذکی، به معنای تیزهوشی و فراست است. شاید مقصود در اینجا این باشد که فهم حدیث ما، فراست می‌طلبد.
وَعْر، به معنای هراسناک، جای سخت و سنگلاخ و ناهموار است.
در توضیح این فقره، گفته‌اند: نزدیک شدن به اَسرار آل محمّد در توان هرکس نیست... در توقّد والتهاب و فروزندگی پیوسته مردم را به هیجان می‌آورد (امام شناسی ٥: ١١١).

۲. در «بصائر الدرجات» و نیز در «بحار الأنوار ۲: ۱۹۷، حدیث ٤٩» به جای «مجالد» واژهٔ «مُخَلَّد» ضبط است.

۳. در هر دو مأخذ فوق، به جای «قَدْ نامَ» آمده است: «قد قامَ»؛ آن حضرت برخاست.

إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلإِيمَانِ. يَا أَبَا الرَّبِيعِ، أَلَا تَرَى أَنَّهُ قَدْ يَكُونُ مَلَكٌ وَلَا يَكُونُ مُقَرَّباً، وَلَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مُقَرَّبٌ، وَقَدْ يَكُونُ نَبِيٌّ وَلَيْسَ بِمُرْسَلٍ، وَلَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مُرْسَلٌ، وَقَدْ يَكُونُ مُؤْمِنٌ وَلَيْسَ بِمُمْتَحَنٍ، وَلَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مُؤْمِنٌ قَدِ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلإِيمَانِ؛ (۱)

این سخن پدرم علیّ بن ابی طالب علیه السلام که بیان داشت: امر ما صعب و مستصعب است آن را تحمّل نمی‌کند مگر فرشتهٔ مقرّب یا پیامبر مرسل یا بنده‌ای که خدا قلبش را برای ایمان آزمود.

ای ابو ربیع، آیا نمی‌نگری که گاه فرشته هست ولی مقرّب نیست (امر ما را جز فرشتهٔ مقرّب تحمّل نمی‌کند) و گاه پیامبر هست، ولی مُرسل نیست (امر ما را جز پیامبر مرسل تحمّل نمی‌کند) و گاه مؤمن هست، ولی آزموده نیست؛ امر ما را جز مؤمنی که خدا قلبش را برای ایمان آزمود، تحمّل نمی‌کند.

در همین کتاب، روایت است از سَلَمَة بن خطّاب، از قاسم بن یحیی، از جدّش، از ابو بصیر، (۲) از امام صادق علیه السلام که فرمود:

خَالِطُوا النَّاسَ بِمَا يَعْرِفُونَ وَدَعُوهُمْ مِمَّا يُنْكِرُونَ، وَلَا تَحْمِلُوا عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ وَعَلَيْنَا.

إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلإِيمَانِ؛ (۳)

---

۱. همان، ص۲٦، حدیث ۱.

۲. در مأخذ آمده است: از ابو بصیر و محمد بن مسلم، از ...

۳. همان، حدیث ۲.

با مردم به آنچه می‌شناسند، بیامیزید و آنچه را برنمی‌تابند، وانهید و خودتان و ما را به زحمت نیندازید.

همانا امر ما صعب و مستصعب است، آن را تحمّل نمی‌کند مگر فرشته‌ای مقرّب یا پیامبری مرسل، یابنده‌ای که خدا دلش را برای ایمان آزمود.

در همین کتاب، روایت است از محمّد بن عبدالجبّار، از حسن بن حسین لُؤلُؤی، از محمّد بن هَیْثَم، از پدرش، از ابو حمزهٔ ثُمالی که گفت، شنیدم امام باقر علیه‌السلام می‌فرمود:

إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلإِيمَانِ.

ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا حَمْزَةَ، أَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنَّ فِي الْمَلَائِكَةِ مُقَرَّباً وَغَيْرَ مُقَرَّبٍ، وَفِي النَّبِيِّينَ مُرْسَلاً وَغَيْرَ مُرْسَلٍ، وَفِي الْمُؤْمِنِينَ مُمْتَحَناً وَغَيْرَ مُمْتَحَنٍ؟

قال، قُلْتُ: بَلَى.

قَالَ: أَ لَا تَرَى إِلَىٰ صُعُوبَةِ أَمْرِنَا، إِنَّ اللَّهَ اخْتَارَ لَهُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبَ، وَمِنَ النَّبِيِّينَ الْمُرْسَلَ، وَمِنَ الْمُؤْمِنِينَ الْمُمْتَحَنَ؛[۱]

حدیث ما صعب و مستصعب است، آن را تحمّل نمی‌کند مگر فرشته‌ای مقرّب یا پیامبری مرسل یا بنده‌ای که خدا قلبش را برای ایمان آزمود.

سپس امام علیه‌السلام فرمود: ای ابو حمزه، آیا نمی‌دانی که در میان فرشتگان مُقرّب و نامقرّب هست، و در میان پیامبران، مُرسل و نامُرسل وجود دارد، و در میان

۱. همان، ص۲۸، حدیث ۹ (با اندکی اختلاف).

مؤمنان، آزموده و نا آزموده می‌باشد.

ابو حمزه می‌گوید، گفتم: آری [چنین است].

امام علیه السلام فرمود: آیا به صعوبت امر ما نمی‌نگری ؟! خدا برای آن از فرشتگان، مقرّب آنها را و از پیامبران، مرسل آنها را و از مؤمنان، آزمودهٔ آنها را برگزید.

در کتاب جعفر بن محمّد بن شُرَیْح حَضْرَمی، از حُمَیْد بن شُعَیْب سَبیعی، از جابر بن یزید روایت است که گفت، امام باقر علیه السلام فرمود:

إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، لَا يُؤْمِنُ بِهِ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، أَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلإِيمَانِ، فَمَا عَرَفَتْ قُلُوبُكُمْ فَخُذُوهُ، وَمَا أَنْكَرَتْ فَرُدُّوهُ إِلَيْنَا؛ (۱)

حدیث ما صعب و مستصعب است، به آن ایمان نمی‌آورد مگر فرشته‌ای مقرّب یا پیامبری مرسل یا بنده‌ای که خدا قلبش را برای ایمان آزمود.

آنچه را دل‌هاتان دریافت، برگیرید و آنچه را دل‌ها برنتافت، به ما برگردانید.

در کتاب مذکور، به همان اسناد، از جابر، روایت است که گفت، شنیدم امام باقر علیه السلام می‌فرمود:

إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ عَلَى الْكَافِرِينَ، لَا يُقِرُّ بِأَمْرِنَا إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلإِيمَانِ؛ (۲)

امر ما بر کافران صعب و مستصعب است، به امر ما اقرار نمی‌کند مگر پیامبری مرسل یا فرشته‌ای مقرّب یا مؤمنی که خدا قلبش را برای ایمان آزمود.

---

۱. الأصول الستّة عشر (چاپ دار الحديث): ۲۱۵؛ بحار الأنوار ۲: ۱۹۱، حديث ۲۸.

۲. همان، ص۲۲۳؛ بحار الأنوار ۲: ۱۹۱، حديث ۳۰.

این بندهٔ ضعیف، آقا میرزا محمد تقی (مصنّف این کتاب) می‌گوید: اگر قصد کنیم همهٔ اخباری را که در این باره هست بیاوریم، کتاب طولانی می‌شود. شاید همین مقدار، برای اهل درایت و هدایت (از کسانی که عنایت ازلی آنها را در بر گرفت) بسنده باشد.

این اخبار را در این مقام آوردیم تا بدانی کسانی که عظمت خدا را به اندازهٔ فهم‌های ضعیف و وهم‌های سخیف خویش در نظر می‌گیرند، از معرفت مقامات بلند و شامخِ امامان علیهم‌السلام در پهنهٔ جهل‌اند.

با اینکه از میان حرف‌های آنان به دست می‌آید که اگر به یکی از آنان خبر دهند که خدای بزرگ فرشته‌ای آفرید که بزرگ‌تر از او فرشته‌ای نیست، هیچ فرشته‌ای در آسمان‌ها و زمین نمی‌جنبد مگر به اذن او، خدا او را به تدبیر خلق گماشت و ایجاد آنچه را می‌خواست به دست وی افکند و او در آنها ـ به اذن خدا ـ آن را جاری می‌سازد.

او خالق چیزهایی است که در رحم‌هاست؛ در آنها روح حیات می‌دمد، روزی‌ها را به آنان می‌رساند و هنگام مرگ روح آنها را می‌ستاند، او رودها را جاری می‌سازد وباران‌ها را تقدیر می‌کند ودرختان وبوته‌ها را می‌رویاند ومیوه‌ها را به ثمر می‌رساند و او رعد وبرق می‌زند وباران را می‌ریزاند وبادها را می‌پراکند و سپیده دم را می‌شکافد، خورشید و ماه و ستارگان را در مجاری افلاک می‌گرداند، کشتی را در دریا حرکت می‌دهد و با مدّ و جزر آن را باز می‌دارد.

او نوح را در کشتی حمل کرد، ابراهیم را از آتش رهاند، یونس را از شکم نهنگ بیرون آورد، موسی بن عمران را از دریا گذراند و از [درون] درخت با او

حرف زد و به زبان عیسی در گهواره سخن گفت و با رسول خدا ﷺ در شب معراج ـ از پس پرده ـ گفت و گو کرد.

او به هر صورتی که خواهد درمی‌آید، چیزی او را از چیز دیگر باز نمی‌دارد.

خدا او را هشتاد هزار سال پیش از آنکه خلق را بیافریند، آفرید و او را بر آفرینش آسمان‌ها و زمین شاهد گرفت و علم هر آنچه را که هست بدو سپرد.

او شمار قطره‌های باران و کَیْل و پیمانهٔ آب‌های دریا و عدد ریگ‌ها و وزن کوه‌ها و تعداد ستارگان و ذرّاتی را که در زیر زمین‌اند، می‌داند.

او اگر بخواهد در همهٔ نواحی آسمان‌ها و زمین در پلک زدنی حضور می‌یابد و دستش را از بالای عرش دراز می‌کند و آنچه را در زیر زمین است می‌گیرد.

بازگشت خلق در قیامت سوی اوست و حساب خلق را او بر عهده دارد، اَحَدی از صراط نمی‌گذرد مگر به اذن او.

او همهٔ کتاب‌های آسمانی را در یک چشم برهم زدن، به یک زبان می‌خواند.

و دیگر امور شگفت و اوصاف عجیب.

[اگر به آن شخص این خبر بازگو شود] هرگز آن را انکار نمی‌کند و نمی‌گوید اینها از صفات خاصّ خدایند، بلکه همهٔ اینها را با اعتقادی محکم می‌پذیرد، بی‌آنکه از رجال خبر بپرسد یا بگوید اخبار آحاد، ظن آورند و در اعتقادیّات ظن و گمان کفایت نمی‌کند (و دیگر شک و شبهه‌های نظیر آن).

دلیل این امر آن است که وی بسیاری از این اوصاف را در حقّ ملائکه، پراکنده شنید و با انکار به مقابله با آنها نپرداخت و راویان اخبار آنها را به غلو در حقّ فرشته نسبت نداد، بلکه در محافل عوام برای آنکه آنها را شگفت زده سازد

و دلشان را به دست آورد، آنها را نقل می‌کند و اگر یکی از آنان چیزی از آنها را بعید بداند، وی را می‌نکوهد و می‌گوید: ﴿أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾؛[1] آیا نمی‌دانی که خدا بر هر چیزی تواناست.

هنگامی که حال اینان در حقّ ملائکه (که خدا آنها را خادمان آل محمّد قرار داد) چنین است، کاش می‌دانستم چه چیزی آنان را به انکار امثال این اوصاف در حقّ امامان علیهم‌السلام (و ضعیف شمردن این دسته از اَخبار و متّهم ساختن راویان آنها را به غلو و بالا بردن) برانگیخت.

یک حدیث را می‌آوریم تا به آنچه می‌گوییم شاهد باشد.

صدوق رحمه‌الله در **عقاب الأعمال** روایت می‌کند از پدرش، از سَعْد بن عبدالله، از احمد بن ابی عبدالله، از محمّد بن سِنان، از ابو العَلاء، از ابو خالد صَیْقَل، از امام باقر علیه‌السلام که فرمود:

إنَّ اللَّهَ عزّوجلّ فَوَّضَ الأَمْرَ إلىٰ مَلَكٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ فَخَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ، وَسَبْعَ أَرَضِينَ، وَأَشْيَاءَ، فَلَمَّا رَأَى الأَشْيَاءَ قَدِ انْقَادَتْ لَهُ قَالَ: مَنْ مِثْلِي؟! فَأَرْسَلَ اللَّهُ عزّوجلّ نُوَيْرَةً مِنْ نَارٍ.

قُلْتُ: وَمَا نُوَيْرَةٌ مِنْ نَارٍ؟ قَالَ: نَارٌ بِمِثْلِ النَّمْلَةِ، فَاسْتَقْبَلَهَا بِجَمِيعِ مَا خَلَقَ حَتّىٰ وَصَلَتْ إلَيْهِ، لَمَّا أَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ؛[2]

خدای بزرگ امر عالم را به یکی از فرشتگان تفویض کرد، وی آسمان‌های هفت‌گانه و زمین‌های هفت‌گانه و چیزهایی دیگر را آفرید. چون دید همهٔ اشیا

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۰۶.

۲. ثواب الأعمال وعقاب الاعمال: ۲۵۱؛ بحار الأنوار ٤: ۱۵۰، حدیث ۵.

برایش رام شدند [با خود] گفت: چه کسی مثل من است؟!

به خاطر این خود بزرگ‌بینی، خدای بزرگ نُویره‌ای [جرقّه‌ای] از آتش را فرستاد [تا همهٔ بافته‌هایش را پنبه کند].

(راوی می‌گوید) پرسیدم: نُویره‌ای از آتش چیست؟

امام علیه‌السلام فرمود: آتشی به مانند مورچه.

این آتش همهٔ آنچه را او آفرید، در برگرفت تا اینکه به خود او رسید.

به این حدیث نیک بنگر، کسانی که حرفی در آنها نیست آن را روایت کردند و تاکنون احدی با انکار، مقابله با آن نکرده است؛ زیرا وجه تأویل در آن روشن است.

اینان را چه می‌شود که هرگاه در حقّ آل محمّد علیهم‌السلام حدیثی به مراتب کمتر از این وارد می‌شود، از آن به نهایت وحشت می‌کنند.

خدا ما و همهٔ بندگان باایمانش را از قلب مهر و موم شده و دیدهٔ بی‌بصیرت و گوش حرف ناشنوا، در پناه خود درآورد، و او ما راکفایت می‌کند و بهترین وکیل است.

عنوان پنجم

دربارهٔ طُرُق تصحیح اَخبار به رجال

سست‌ترین شیوه‌ها، طریق کسانی است که وجه ردّ اخبار و قبول آنها را بر ضعف رجالِ سند آنها و وثاقتشان منحصر می‌سازند؛ زیرا این کار - خود به خود - به طرح (دور انداختنِ) دسته‌ای از اخبار می‌انجامد که اگر همهٔ آنها از معصوم نباشد، قطع و جزم داریم در میان آنها اخباری هست که صدورشان از معصومان ﷺ انکار ناپذیرند.

نیز بدان خاطر که این روش [بررسی سندی احادیث] شأنِ کسی است که راه را نمی‌بیند و در مسیر نیازمندِ عصاست.

امّا کسی که خدا گوش‌های دلش را گشود از این رو، لحن کلام بزرگانش را می‌شناسد، میزانی را که بیان داشتیم به خاطر دارد (عرضهٔ اخبار به محکمات کتاب و سنّت) نیاز به چنین تکلّفی که صاحب آن را در محذورات و هلاکت‌ها می‌اندازد، ندارد، بلکه هر آنچه را با ترازوی راست موافق می‌یابد، می‌پذیرد (هرچند کافر و دهری آن را بیاورد) و آنچه را این گونه نیابد، رد می‌کند، هرچند برترین کسان مورد اعتماد آن را بیاورد.

افزون بر این، اگر نوشته‌های اصحاب بزرگ ما را وارسی کنی، درمی‌یابی که آنان جز به همین مسلکی که بیان داشتیم عمل نمی‌کردند. بسا خبر ضعیفی که آن

را موافق میزان کتاب و سنّت می‌یافتند و به همین خاطر، آن را می‌پذیرفتند و بدان عمل می‌کردند و بسا خبر صحیحی که آن را مخالف کتاب و سنّت می‌یافتند و آن را دور می‌افکندند.

کاش می‌دانستم هنگامی که مرجع در عمل به اَخبار و ترک آن، میزان مذکور (عرضهٔ خبر به محکمات کتاب و سنّت) است، چه نیاز به تکلّفاتی است که در تشخیص احوال رجال مرتکب شدند.

اشکال

انگیزهٔ این کار، این سخن خداست که فرمود: ﴿إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا﴾؛[1] اگر فاسقی خبری برایتان آورد، آن را وارسی کنید.

پاسخ

آری، سخن خدای متعال راست و درست است، لیکن معنای آن را تحریف کردی؛ زیرا خدا نمی‌فرماید «اگر فاسقی خبری آورد آن را دور اندازید»، می‌فرماید: «وارسی و تحقیق کنید». کدام تبیین بالاتر از عرضهٔ خبر بر کتاب و سنّتِ قطعی است؟!

اشکال

اهل بیت علیهم‌السلام در شماری از اخبار به ما امر کرده‌اند که قول شخص اَوثق و اَعدل و اَوْرَع (راست‌گوتر، عادل‌تر و پارساتر) را برگیریم و همین در اعتبارِ علم رجال بسنده است.

۱. سورهٔ حجرات (٤٩) آیهٔ ٦.

پاسخ

یک چیز را حفظ کردی و چیزهایی فراموشت شد.[1] ائمّه علیهم‌السلام زمانی ما را بدین کار امر کرده‌اند که در ماجرایی دو روایت باشد و ما را به دیگر وجوه ترجیح نیازمند سازد و تشخیص وثاقت و عدالتِ دو راوی ممکن باشد و این امر -به راستی- در فروض نادری اتفاق می‌افتد.

سلوک این مسلک در همهٔ موارد واجب نیست؛ به ویژه در اصول عقاید که این عنوان پنجم را به همین منظور سامان دادیم.

زیرا بسیاری از معاصران ما که خود را عالِم می‌انگارند، هرگاه حدیثی بر آنها وارد شود که با میل دلشان دمساز نباشد، با استناد به صرف ضعیف بودن راوی آن (طبق پندارشان) آن را انکار می‌کنند، بی‌آنکه در معنای آن بیندیشند و آن را به موازینی که حاملان کتاب علیهم‌السلام برای ما قرار دادند (و همهٔ اصحاب آن را پذیرفته‌اند) عرضه بدارند.

همهٔ اینها بر این فرض است که به درستیِ توثیقات و تضعیفاتی که علمای

---

۱. در «محاضرات الأدباء ۱: ٥٦» (و منابع دیگر) این جمله، مصراع دوم این بیت، آمده است:

وَقُل لمن يَدَّعي في العلم فلسفةً حَفِظْتَ شيئاً وغابَتْ عنك أشياءُ

در «امثال و حکم دهخدا ۱: ۵۷» این جمله، معادل این ضرب المثل فارسی دانسته شده است: «آن روی ورق را نخوانده است»، «فقط یک طرف کار را می‌بیند و از آن رو به غلط حکم می‌کند» و...

این جمله، تکیه کلام بسیاری از عالمان، در بحث‌های اصولی، فقهی، عرفانی، فلسفی و... است و در مقامِ کنایه به کم اطلاعی خصم و عدم احاطهٔ وی به همهٔ جوانب مسئله یا موضوع مدنظر، بر زبان می‌آید.

در بعضی از منابع، به جای «فلسفةً» واژهٔ «معرفة» هست.

در «هزارو یک کلمه ۱: ٤٥٣» خاطرنشان شده است که این بیت از «ابو نؤاس» است (دیوان ابو نواس: ٥٩).

رجال در کتاب‌هاشان نوشته‌اند، تن دهیم تا بتوانیم به وثاقت راوی و ضعف آن علم یابیم.

با بررسی و تحقیق درمی‌یابیم که سخن در این زمینه طولانی است و به بسط و تفصیل نیاز دارد.

برای پرهیز از درازگویی، ناگزیر به دسته‌ای از آنها اشاره می‌کنیم تا بر آنچه نمی‌آوریم رهنمون باشد.

از این رو با درخواستِ توفیق از خدا، می‌گوییم: هرکه کتاب‌های اصحاب رجال را بکاود و در وجوه قَدْح و مدح (خدشه و ستایش) در آنها تدبّر کند، در می‌یابد که اساس آنها بر فساد عقاید و استقامتِ آن (صحت عقاید) مبتنی است. وقتی این مطلب را به دست آوری و به مأخذ تشخیص آنها برای عقاید رجال مراجعه کنی، درمی‌یابی که آنان در این راستا به کمترین شبهه در حقّ شخص یا کتابش (که هیچ دردی را دوا نمی‌کند) استناد می‌کنند؛ چراکه زیربنای قَدْح، مخالفت با اعتقاداتی در اصول مذهب است که آنان ـ نزد خود ـ پسندیدند.

می‌دانی که درجات مردم در شناخت عقاید دینی و دستیابی به فروع و تفاصیل آن متفاوت است و به خاطر گسترده بودن شعبه‌های آن، تحت قاعده درنمی‌آید، به گونه‌ای که دو نفر را در یک درجه نمی‌یابی.

بدون شک هریک از مخالفان، کسی را که بر عقیدهٔ او نیست، بی‌مایه می‌داند. در تصدیق این سخن، قول امام سجّاد عليه السلام بس است که فرمود:

اگر ابوذر به آنچه در قلب سلمان بود، پی می‌بُرد او را می‌کشت، در حالی که پیامبر صلى الله عليه وآله میان آن دو عقد برادری بست! پس دربارهٔ سایر

خلق چه گمان می‌برید[۱] (این روایت در عنوان سابق گذشت).

با وجود این، چگونه جایز است ساختار قَدْح، بر مخالفت با اعتقادات نظری قادح مبتنی باشد؟!

این مطلب، بنا بر این فرض است که مقدوح بر مخالفت تصریح کند، چه رسد به آنجا که شبههٔ مخالفتِ مقدوح در میان باشد (نه نصّ بر آن) که غلط اندر غلط است.

خلاصه: هرکه در محتوای اخبار تتبّع کند و لابلای سیره‌ها و آثار را بگردد، در می‌یابد که وجوه قَدْح در بسیاری از راویان بزرگ، به یکی از صورت‌های زیر است:

- اصحاب ائمّه علیهم‌السلام در علم و معرفت و پارسایی و تقوا و انقطاع به اهل بیت علیهم‌السلام (و دیگر وجوه تفاضل شبیه اینها) دارای درجات متفاوتی بودند.

بی‌تردید آنان علیهم‌السلام فاضل و مفضول را یکسان نمی‌انگاشتند، بلکه نزدیک ساختن آنها را به خود و اظهار مهربانی و محبّت به آنها، برحسب تفاضل آنان در امور مذکور بود. امامان علیهم‌السلام به شأن بعضی از آنها اعتنایی می‌کردند که به دیگران آن توجّه را نداشتند، بسا بعضی از امور را به آنان می‌سپردند؛ مانند: وکالت در گرفتن حقوق مالی، اذن در فتوا و مناظره با دشمنان و...

می‌دانی که این کار، حسادت فراوانی را از سوی بیشتر همتایان آن فرد، بر او برجای می‌نهاد مگر اندک کسانی که ابلیسِ نفس را کشتند و در بنای باشکوه تسلیم درآمدند و مقام امامشان را شناختند و دریافتند که او جز کسی را که اهلیّت دارد برنمی‌گزیند.

---

۱. الکافی ۱: ۴۰۱، حدیث ۲؛ بصائر الدرجات ۱: ۲۵ حدیث ۲۱؛ بحار الأنوار ۲۲: ۳۴۳ حدیث ۵۳.

این خوی و عادت در اطرافیان هر رئیسی جریان دارد. آنان چون بنگرند یکی از آنها به رئیس اختصاص دارد و رئیس به او علاقه نشان می‌دهد، خواه ناخواه در بسیاری از آنها آتش حسد زبانه می‌کشد، به قَدْح و ذمّ او دست می‌یازند و بدی‌هایی به دروغ از او ـ نزد رئیس ـ بر زبان می‌آورند تا او را از چشم رئیس بیندازند.

حال دسته‌ای از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمّه علیهم السلام و روش و منش آنان بدین گونه بود. آیا نمی‌نگری که چگونه نزدیک ساختن پیامبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را به خود و بیان فضائل آن حضرت در میان مردم، اصحاب منافق آن حضرت را به حسادت بر او واداشت تا اینکه حالشان بدان جا رسید که امور زشتی را (که زبان را یارای ذکر آنها نیست) به آن حضرت نسبت دادند؛ به او تهمت زدند که بر سر فاطمه علیها السلام هَوو آورد و دختر ابوجهل را گرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله از این کار به خشم آمد، و او را تارک الصلاة (بی‌نماز) خواندند و دیگر بدی‌ها و عیب‌ها و زشتی‌ها.

هرگاه حال شخصی چون امیرالمؤمنین علیه السلام میان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله (با وجود جایگاهی که او نسبت به خدا و پیامبر داشت) بدین‌گونه باشد، گمانت به دیگر افراد چیست؟

این، یکی از اسباب شیوع قَدْح در حقّ کسی است که سزاوار سرزنش نیست.

• گروهی از اصحاب امامان علیهم السلام هنگامی که درمی‌یافتند بعضی از خواصّ اصحاب علومی دارند که آنان ندارند و رجوع مردم را به آنها در معالم دین و مسائل اعتقادی می‌دیدند و شهرت آنها را در میان مردم به این کار می‌نگریستند، خود به خود، حسد و کینه و خشم آنها را بر او برجای می‌نهاد (چنان که عادت

بسیاری از معاصران ـ بعضی با بعض دیگر ـ چنین است) حسد، آنان را بر بدگویی دربارهٔ او و خاموش ساختنِ نورش برمی‌انگیخت. همهٔ اصحاب امام علیه السلام یا همهٔ آنان که به دین تشیّع خدا را بنده بودند، این حجاب را ندریدند.

از سیّد جلیل، علی بن طاووس رحمه الله شخصی که صاحب کرامات و مقامات بود، نقل است که دربارهٔ محمّد بن سنان زُهْری گفت:

إنِّي أَتَعَجَّبُ مِمَّنْ ذَمُّوهُ أليسُوا رَوَوْا أَخْبَارَ مَدْحِهِ عَنِ الأَئِمَّةِ الثَّلَاثَةِ صلواتُ اللهِ عَلَيْهِمْ ؛ [1]

از کسانی که او را سرزنش می‌کنند، در شگفتم. آیا اخبار مدح او را از امامان سه‌گانه علیهم السلام روایت نکردند؟!

وی سپس می‌گوید:

إِنَّهُ يَكُونُ بَعْضُ الأَشْيَاءِ مِنْ بَعْضِ المُعَاصِرِينَ مَعَ بَعْضِهِمْ، فَإِنَّ الْفَضْلَ بْنَ شاذَانِ ذَكَرَ أَنْ لَا تَرْوُوا أَحَادِيثَ مُحَمَّدِ بْنِ سَنَانَ عَنِّي مَا دُمْتُ حَيَّاً وَارْوُوهَا بَعْدَ مَوْتِي ؛ [2]

این رفتار از بعضی از معاصران با بعض دیگر بروز می‌یابد. فضل بن شاذان بیان داشت که احادیث محمّد بن سنان را تا زمانی که زنده‌ام از من روایت نکنید، پس از مرگم آنها را [از من] روایت کنید.

آن گاه می‌گوید:

فَلَا تَعْجَلْ فِي ذَمِّ مَنْ ذَمُّوا ... ؛ [3]

پس در ذمّ کسانی که آنان [آنها را] مذمّت کردند، عجله نکن ...

۱ ـ ۳. منتهی المقال فی احوال الرجال ٦: ٧٢، اثر محمّد بن اسماعیل مازندرانی.

● بعضی از یاران ائمّه علیهم‌السلام اهل معرفت و حامل اسرار نهانی در بسیاری از ابواب اصول دین بودند، اسرار در پرده‌ای که از چشم بیگانگان و ضُعفا حفظ می‌شد.

ائمّه علیهم‌السلام علوم و حقایقی را به آنان القا می‌کردند که به کسانی که در آن رتبه نبودند، آنها را نمی‌گفتند؛ زیرا تحمّل آن را نداشتند، چراکه این علوم از روایات صعب و مستصعب (فراتر از درک عادی و همگانی) بود که جز مؤمن آزموده آن را تاب نمی‌آورد.

اگر از کسانی که این حال را دارا بودند، چیزی از آن اَسرار آشکار می‌شد و به کسانی که اهلیّت نداشتند می‌رسید، با انکار به مقابلهٔ آن می‌پرداختند و به طعن کسی که آن را روایت می‌کرد و بدان معتقد بود، زبان می‌گشودند.

این امر، یکی از بزرگ‌ترین انگیزه‌های قَدْح و تضعیف گروه بسیاری از حاملان اخبار و کسانی است که از آنان روایت کردند و بدان اعتقاد یافتند.

گاه بیان می‌دارند که وی منکرات را روایت می‌کند و گاه آنان را از غالیان می‌شمارند، و گاه می‌گویند که وی «زندیق» (بی‌دین) است و اوصاف زشت دیگری شبیه آن.

بیشتر این روایت‌ها [که اینان به مذمّت راویان آنها می‌پردازند] دربارهٔ مراتب ائمّه علیهم‌السلام می‌باشد.

امّا من نمی‌گویم هرکه را بدین اوصاف توصیف کردند از آن بری و پاک است. سخن من این است که آنان درست و نادرست را با هم آمیختند و با آن، به اصحاب ائمّه علیهم‌السلام و کسانی که پس از آنها آمدند، بهتان زدند؛ کسانی چون جابر بن یزید،

مفضّل بن عُمر، محمّد بن سنان (و امثال آنها از اصحاب و کسان پس از آنها).

از این رو، هرگاه یاد آورنده‌ای به یاد آورد و عبرت آموزی پند گیرد، درمی‌یابد که بسیاری از حرف و حدیث‌ها دربارهٔ بسیاری از اصحاب، ناشی از اجتهادِ قادحان در راویاتِ مقدوحان و اقوال آنهاست و ندانستند که ممکن است ضعف در عقولِ قادحان باشد، نه در نقولِ مقدوحان.

• گروهی از بزرگان اصحاب، میان مردم به اختصاص و انقطاع به ائمّه علیهم‌السلام شهرت یافتند و همین امر ـ خود به خود ـ آزار و اذیّت از سوی مخالفان را بر آنها سبب می‌شد.

ائمّه علیهم‌السلام در راستای دفع این آسیب از اصحاب و حفظ آنها از شرّ دشمنان (نسبت به کسانی که می‌دانستند در معرض این خطرند) بسا از آنها برائت می‌جستند.

وجه قَدْحی که در شأن دسته‌ای از اصحاب وارد شده است (که جلالت شأن آنها مورد اتفاق است) همین است؛ کسانی چون: محمّد بن مسلم، زرارة بن اَعْیَن، ابوجعفر اَحول، بُرَید بن معاویه (و همتایان اینان).

کسی که مایه‌ای در شناختِ لحن کلام و تصرّفی در موارد شبهات ندارد، هرگاه به اخبار قَدْح در شأن این دسته از اصحاب پی ببرد، آنها را بر ظاهرشان حمل می‌کند و به گروهی از بزرگان اصحاب طعن می‌زند.

• ائمّه علیهم‌السلام در زمان استتار و تقیّه و غلبهٔ باطل بر حق، می‌زیستند. سلاطین زمان آنان و امیران خائن پیرامونِ آنها می‌کوشیدند به هر وجه ممکن، نور امامان علیهم‌السلام را خاموش سازند.

امامان ﷺ گاه به بعضی از اصحاب معارفی را می‌آموختند که اظهار آنها نزد دشمنان (بلکه پیش ضعفای شیعه) جایز نبود، حتّی آنان ادّعای امامت خویش را (و اینکه آنان خلفای پیامبرند) جز برای خواص، آشکار نمی‌ساختند.

بسا بعضی از این خواص از شدّت علاقه‌ای که به امامان ﷺ داشتند (یا از سرِ اعتمادِ به بعضی از مردم) اندکی از آن معارف را نزد دیگران اظهار می‌کردند.

امّا از آنجا که شنوندگان، اهل آن معارف نبودند و شیوع این امر، مفاسد فراوانی را در پی داشت، نزد امامان ﷺ می‌آمدند و در این باره از آنها می‌پرسیدند و می‌گفتند فلانی از شما چنین و چنان خبر می‌دهد.

امامان ﷺ در راستای حفظ اصل دین، از آن سخنان برائت می‌جستند و آن شخص را تکذیب می‌کردند، بلکه گاه بر او لعن می‌فرستادند، لیکن به گونه‌ای که از آن دروغ لازم نیاید.

چنان که ابراهیم ﷺ فرمود: ﴿بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذَا فَسْأَلُوهُمْ إِن كَانُوا يَنطِقُونَ﴾؛ [1] بلکه بزرگِ بتان این کار را انجام داد، اگر آنان حرف می‌زنند، از ایشان بپرسید.

ابراهیم ﷺ وقوع فعل را از بت بزرگ، با توریه، بر نطق (که از آن بت برنمی‌آمد) مُعلّق ساخت.

کسی که گوشه و کنایه‌ها را در سخن نشناسد، هرگاه به مانند این اخبار دست یابد، آن را از اسباب قَدْح در حقّ کسانی می‌گیرد که شأنشان فراتر از آن است.

● بعضی از غالیان و مُفَوّضه (و امثال آنها) بعضی از دروغ‌ها را در ترویج

---

۱. سورهٔ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۶۳.

مذهب خویش جعل می‌کردند و گاه برای ترویج کالای بی‌رونق و مذهب فاسدشان، نقل آنها را به بعضی از اصحاب ائمّه (که ثقه و مورد اعتماد بودند) نسبت می‌دادند. هرگاه بعضی از کوته‌فکران بر این نقل‌ها دست می‌یافتند، بی‌وارسی یا درنگ، به قَدْح آن فرد ثقهٔ بزرگوار دست می‌یازیدند.

چنان که مثل آن در حقّ مُعَلّی بن خُنَیس روی داد. استناد بعضی [از علمای رجال] در قَدْح و عدم اعتماد بر حدیث وی، این است که غالیان روایات بسیاری را به او نسبت می‌دهند.

اینان نمی‌دانند که نسبت کذب به غُلات ـ در اسناد آن نقل به مُعَلّی بن خُنَیْس ـ اَوْلیٰ از قَدْح در شخصی است که از بزرگان اصحاب امام صادق علیه‌السلام می‌باشد و نیز بهتر از کنار گذاشتن اخبار مدحی است که در حقّ مُعَلّی بن خُنَیْس از امام صادق علیه‌السلام رسیده است؛ زیرا زمانی می‌توان فساد حدیث را دلیل بر قَدْح راوی گرفت که نقل آن روایت از آن راوی ثابت باشد.

کاش می‌دانستم چرا اینان در امثال این موارد به قول خدای سبحان عمل نمی‌کنند که فرمود: ﴿إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهَالَةٍ﴾؛[1] اگر فاسقی برایتان خبری را آورد [آن را] وارسی کنید تا مبادا قومی را به جهالت صدمه بزنید.

مانند این مورد در حقّ مفضّل نیز روی داد و به خواست خدای متعال، در ضمن اخباری که می‌آوریم خواهد آمد تا شاهد بیانمان باشد.

● بسا بعضی از کسانی که فساد عقیده از آنها بروز می‌یافت، به خاطر کوته

---

۱. سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ٦.

فهمی از ادراک حق ـ در آن مسئله ـ آن اعتقاد فاسد را بر زبان می‌آورد به گونه‌ای که اگر کسی حق را برایش تبیین می‌کرد و او را بر فساد مذهبش آگاه می‌ساخت، گرایش به مذهبی را که بر خلاف قول امامان علیهم‌السلام بود، وا می‌نهاد و در آن مسئله به حق باز می‌گشت.

بدون شک شخصی که این حال را داراست، هرگاه در روایت، عادل و راست‌گو باشد، به هیچ وجه، در روایات او خدشه نمی‌شود.

اصحاب رجال، تشخیص این حالت را در حقّ راویان وانهاده‌اند و همهٔ کسانی را که سخنی بر خلاف مذهب حق دارند به یک چوب رانده‌اند. این کار ـ چنان که پیداست ـ از قانون درنگ و تحقیق بیرون است.

به بعض آنچه بیان داشتیم، گروهی از ناقدانِ متأخّر پی برده‌اند. از این رو بسیاری از تضعیفات قدیم را از اعتبار انداخته‌اند. شماری از کلمات بعضی از آنها را ـ در اینجا ـ می‌آوریم تا بدانی ما اوّل نفری نیستیم که به این طعن و انکار تاخت.

ابو علی (صاحب منتهی المقال فی احوال الرجال) در ترجمهٔ محمّد بن سِنان (بعد از نقل اقوال مختلف دربارهٔ وی) می‌نویسد:

> سیّد سعید، رضی الدین بن طاووس رحمه‌الله در این محل (و اَشباه آن) سخنی دارد. حاصل آن سخن این است که: گران قدری و شدّت اختصاص آنان به اهل عصمت (سلام خدا بر ایشان باد) موجب پایین آمدن منزلت آنها نزد شیعه شد؛ زیرا به خاطر شدّت اختصاص آنها به ائمّه، آنان علیهم‌السلام ایشان را بر اَسراری آگاه ساختند که از اَغیار حفظ

می‌شد و معارفی را به آنها گفتند که اکثر شیعه آن را تحمّل نمی‌کرد.
از این رو، آنها را به غلو و ارتفاعِ قول (و نظایر این دو) نسبت دادند. (۱)

مولی الأجلّ، محمّد باقر بن اکمل بهبهانی رحمه الله در تعلیق بر رجال میرزا محمّد استرآبادی، می‌نگارد:

بدان که ظاهر این است که بسیاری از قدما ـ به ویژه قمی‌ها و ابن غضائری ـ دربارهٔ ائمّه علیهم السلام منزلت خاصّی (رفعت و جلالت و مرتبهٔ معیّنی از عصمت و کمال) به حسب اجتهاد و نظر خویش معتقد بودند و تعدّی از آن را جایز نمی‌دانستند و این کار را ـ بنا بر اعتقادشان ـ ارتفاع و غلو می‌شمردند.
حتّی آنان مثل نفی سهو از ایشان را، بلکه گاه بالاتر از این، مطلق تفویض به ایشان را (یا تفویضی را که در آن اختلاف است و خواهیم آورد) یا مبالغه در معجزات ونقل عجایب (امور فراطبیعی) از آنها یا اغراق در شأن و اجلال ایشان و منزّه دانستن آنها از نقایص و اظهار قدرت زیاد برای آنها و علمشان به پوشیده‌های آسمان و زمین را ارتفاع قلمداد کردند یا باعث تهمت به راوی قرار دادند؛ به ویژه بدان خاطر که غُلات در میان شیعه مخفی و با آنان مخلوط و پنهان‌کار بودند.
خلاصه، ظاهر این است که قدما نیز در مسائل اصولی [اعتقادی]

---

۱. منتهی المقال فی احوال الرجال ٦: ۷۲، اثر محمّد بن اسماعیل مازندرانی.

مختلف بودند. بسا چیزی نزد بعضی از آنها فاسد یا کفر یا غُلُو یا تفویض یا تشبیه (یا غیر آن) به شمار می‌آمد و نزد دیگری آن چیز، اعتقاد واجب دانسته می‌شد، یا نه این و نه آن بود.

بسا منشأ جَرْح آنها به امور مذکور، یافتن روایتی بود که در چیزهایی که از آنهاست ظهور داشت (چنان که اندکی پیش اشاره کردیم) یا ادّعای ارباب مذاهب به اینکه آن شخص از آنهاست یا روایت ارباب مذاهب از آن شخص، و گاه منشأ خدشه این بود که ارباب مذاهب، روایات منکری را از آن شخص روایت می‌کردند (و غیر اینها).

بنابراین، بسا در جَرْح آنان به امثال امور مذکور، تأمّل به دست آید.

از چیزهایی که بر آنچه آوردیم آگاه می‌سازد، ملاحظهٔ مطالبی است که در شرح حال بسیاری از آنها ذکر خواهد شد...

در شرح حال ابراهیم بن عُمَر (وغیر او)، ضعفِ تضعیفات غضائری خواهد آمد.[1]

و در شرح حال ابراهیم بن اسحاق و سَهْل بن زیاد، ضعفِ تضعیف احمد بن محمّد بن عیسی، می‌آید.

و در شرح حال‌های دیگر افراد (پس نیک بیندیش).[2]

---

۱. در مأخذ (در اینجا) واژهٔ «فاحفظه» (آن را به خاطر بسپار) ضبط است که در متن مصنّف ﷺ وجود ندارد.

۲. الفوائد الرجالیه: ۳۸ ـ ۳۹؛ تعلیقة علی منهج المقال: ۲۱ ـ ۲۲.

بهبهانی رحمه‌الله در ترجمهٔ سهل بن زیاد آدمی (بر اساس نقلی که شاگردش ابو علی در منتهی المقال از وی آورده است) پس از ذکر تضعیف سهل بن زیاد از سوی بعضی از اهل رجال، و سخن ابن غضائری که احمد بن عیسی، سهل بن زیاد را از قم بیرون راند و از وی برائت جست و مردم را از شنیدن حدیث از سهل بن زیاد و روایت از او، نهی کرد، می‌گوید:

به گمانم منشأ تضعیف، حکایت [ماجرای] احمد بن محمّد بن عیسی، و اخراج وی سهل را از قم، و شهادت علیه او به غلو و کذب است.

این کار از چیزهایی است که نزد انسان باانصاف و متأمّل، تضعیف را ضعیف و توثیق را قوی می‌سازد؛ به ویژه افرادی که بر حال احمد و کاری را که با «برقی» کرد، و سخنی که دربارهٔ علی بن محمّد بن سَبْرَه بر زبان آورد و ردّ نجاشی بر او، مطلع‌اند.

و ابن داود می‌گوید: اهل قم راوی را به مجرّد توهّم شکّ و ریب، از قم بیرون می‌راندند.

در شرح حالِ محمّد بن اُورَمَه، مطالبی است که آن را تقویت می‌کند، به ویژه آنکه وی کتابی در ردّ غلات نوشت.

از امام هادی علیه‌السلام روایت است که آن حضرت از تهمت‌هایی که به او زده شد، برائت جست.

با وجود این، او را به غلو متّهم ساختند.[1]

---

۱. منتهی المقال فی احوال الرجال ۳: ۴۲۵ ـ ۴۲۶.

وی ﷺ سپس سخن را در تأیید آنچه می‌آورد، سوق می‌دهد تا اینکه می‌نگارد:

> جدّم (یعنی مولانا محمّد تقی مجلسی) می‌گوید: بدان که احمد بن محمّد بن عیسی، جماعتی را بدان خاطر که از ضعفا روایت می‌کردند و روایات مُرْسَل را در کتاب‌هاشان می‌آوردند، از «قم» اخراج کرد.
>
> این کار، اجتهادی از احمد بن محمّد بن عیسی بود و خطای وی در اجتهاد پیداست، لیکن وی رئیس قم بود و مردم با افراد مشهور همراه می‌شوند مگر آن را که خدا نگه دارد.
>
> اگر آنچه را در کافی در باب نصّ بر امام هادی علیه‌السلام روایت می‌کند و به خاطر تعصّب جاهلی، نص را برنمی‌تابد ملاحظه کنی، از او سخنی را روایت نمی‌کنی، لیکن وی توبه کرد و امیدواریم خدا توبه‌اش را بپذیرد.[1]

و در شرح حالِ ابراهیم بن اسحاق احمر نهاوندی می‌گوید:

> از او روایت می‌کند احمد بن محمّد بن عیسی، با وجود گوشه و کنایه زدنش به روات (بلکه به بزرگان اصحاب) و طعن وی به کسانی که از ضعفا روایت می‌کنند و اخراجِ جمعی را به همین خاطر از «قم».[2]

---

۱. همان، ص۴۲۹.

۲. منتهی المقال ۱: ۱۵۵.

شیخ جلیل، ابوالحسن الشریف النباطی [۱] که از بزرگان شاگردان مولای ما محمّد باقر مجلسی رحمه‌الله است (و شرح حال وی در «لؤلؤة البحرین» اثر شیخ

۱. در «الذریعه ۲۰: ٢٦٤ ـ ٢٦٥، رقم ۲۸۹۳» در معرفی کتاب «مرآة الأنوار ومشكاة الأسرار فی تفسیر القرآن» آمده است:

گاه به آن «مشکاة الأنوار» گویند، اثر مولا، آقا، عدل، ابوالحسن، فرزند شیخ محمد طاهر... فتونی نباطی عاملی... خواهر زادهٔ امیر محمد صالح خاتون آبادی (داماد علّامه مجلسی) است. وی در اواخر دههٔ چهلم بعد از ۱۱۰۰ هجری [۱۱۳۸ هـ] درگذشت و از طرف مادر، از اجداد صاحب جواهر می‌باشد.

این تفسیر گرانقدر، بر متون اخبار منحصر است، لیکن پس از مقدمات تفسیر، اندکی از آن نگارش یافت که در نسخهٔ شیخ ما علّامه نوری از آغاز سورهٔ فاتحه تا اواسط سورهٔ بقره در یک جلد بزرگ است و در نسخهٔ دیگری تا آیهٔ چهارم سورهٔ نساء می‌رسد و در مجموع از مجلد اول آن که از مقدمات تفسیر می‌باشد، بیشتر است.

این تفسیر در ایران در سال ۱۳۰۳ در ۲۰ هزار سطر به چاپ رسید و به خاطر عدم اطلاع دست‌اندرکاران چاپ، به شیخ عبداللطیف کازرونی نسبت داده شد... از خود تفسیر، دو نسخه را دیدم...

مقدمه چاپ شده این تفسیر که نزدیک به ۲۰ هزار سطر می‌رسد به علوم قرآنی تعلق دارد و مثل آن نگارش نیافته است و دربر دارندهٔ سه مقدمه است:

● مقدمهٔ اول در سه گفتار و هر گفتار در چند فصل است.

● مقدمهٔ دوم دربارهٔ تنقیص قرآن در چهار فصل می‌باشد.

● مقدمهٔ سوم در تأویلات عام مأثور ـ در احادیث ـ در دو گفتار است: گفتار اول بر مجاز عقلی و گفتار دوم بر مجاز لغوی متنی است و براساس حروف الفبا مرتب شده است.

وامّا تأویلات مخصوص هر آیه را با خود آیه، در متن کتاب می‌آورد.

بعد از این سه مقدمه، وی خاتمه‌ای در دو فصل دارد: فصل اول، در حروف مقطعهٔ اوائل سوره‌ها وفصل دوم، در بعضی از فواید آنها...

برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این تفسیر، به منابع زیر بنگرید:

فهرست التراث ۲: ۵۵، ذیل عنوان ابوالحسن فتونی (۱۰۷۰ ـ ۱۱۲۸)؛ فهرست التراث ۱: ٢٥ ـ ٢٦؛ ریحانة الأدب ۳: ۲۱۱ ـ ۲۱۲؛ معارف الرجال ۱: ٤١ ـ ٤٢؛ فهرست کتابخانهٔ آیة الله مرعشی ۱۰: ۹ ـ ۱۰، کد ۳٦۰۹؛ طبقات مفسران شیعه: ۴۸ و ٦٦٩ ـ ٦٧١؛ معجم مصنفات القرآن الکریم ۳: ١٤٧، ۱۷۸۸؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی از آغاز چاپ تاکنون ۱: ۱۵۳ ـ ١٥٤. زرقانی در «مناهل العرفان» از تأویل‌های این تفسیر، سوء استفاده می‌کند.

یوسف بحرانی آمده است) در مقدّمات تفسیرش به نام «مشکاة الأسرار»[۱] می‌نگارد:

بدان که مردم در شناساندن احوال ائمّه ﷺ در دو طرف نقیض‌اند. گروهی از آنها در این راستا، مسلک افراط را پیموده‌اند تا آنجا که به حدّ غلو و تفویض بالا رفته‌اند، و گروهی از آنها ـ در این زمینه ـ مسلک تفریط را پیش گرفته‌اند به گونه‌ای که بسیاری از آنچه را در فضائل آنان (صلوات خدا برایشان باد) وارد شده است، انکار کردند.

علّت این امر، در همهٔ این رویکردها (چنان که آشکار خواهد شد) یک چیز است و آن توهّم استقلال عقل در ادراک امثال این امور می‌باشد؛ اموری که امکان رسیدن به حق در آنها وجود ندارد مگر از طریق برگرفتن از امامانی که عالم‌اند و رجوع به روایات ثابتی از آنها که در اثبات و نفی امری وارد شده است همراه با فهم سلیم و درک راست و درست و تمسّک به علم روشن، نه اعتماد به رأی و گمان و تخمین.

از این روست که می‌بینی افراد به اختلاف عقول و خردشان، دارای احوال مختلف و به تباین اذهان و افهامشان، دارای آرای متباین‌اند. بسیارند کسانی که در این زمینه به قولی قائل‌اند که دیگران را تکفیر می‌کنند و دیگران آنها را کافر می‌دانند.

---

۱. برای آگاهی از چاپ‌های این تفسیر (مقدمه و مجلدات آن) بنگرید به، مؤلفین کتب چاپی فارسی ۱: ۱۵٤. مقدمهٔ این تفسیر، به عنوان مقدمه تفسیر البرهان در ۳٦۲ صفحه چاپ شده است.

تفصیل ماجرا این است که بسیاری از قدمای شیعه و اهل اعصار ائمّه علیهم‌السلام به جهت معاشرت زیاد با مخالفان، در امر امامت و ریاست عامّ امام علیه‌السلام تسامح داشتند به گونه‌ای که نزد آنها اِمارت هرکه با او بیعت می‌شد (هرچند تهی از کمال علم و عمل و شرافت حَسَب و نَسَب بود) جایز به شمار می‌آمد.

آنان از خصایص امام جز این را نمی‌شناختند که از اوصیا و معصوم از گناه و خطا و دارای علم فراوانی است که با آن علم و به سبب قرابت با پیامبر بر دیگران برتری دارد.

از این رو، به همین ویژگی بسنده می‌کردند و در پی دیگر لوازم امامت (که در پی نبوّت می‌باشد) و غرایب احوال و فضایل شگفتی که خدا در آنها به ودیعت سپرد (از این نظر که خدا آنان را مانند جدّشان پیامبر بر همهٔ مخلوقان ـ حتّی بر انبیا و رسولان و فرشتگان مقرّب ـ برتری داد) برنمی‌آمدند.

اینان هرگاه به چیزی از غرایب که با آنچه در اذهانشان رسوخ داشت (و آرای آنها بر وفق مقتضای عقولشان بر آن آرام و قرار می‌یافت) ناسازگار می‌افتاد، آگاه می‌شدند، بعضی‌شان با تکذیب راوی یا با تأویلی بعید، آن را انکار می‌کردند، و بعضی مضطرب و متزلزل می‌ماندند تا اینکه هرگاه آن غرایب بر او تکرار می‌شد و نزدش ثابت می‌گشت، به حدّ غلو دربارهٔ آنان علیهم‌السلام و اِلحاد در دین افراط می‌کردند.

چراکه نمی‌دانستند از کَرَم و لُطف خدا دور نیست که بر بعضی از بندگان مُخلص، کمالات برجسته و فضایل بزرگی را تفضّل کند که سایر خلق از گردآوری آنها درمانند.

نیز در میان اصحاب ائمّه علیهم‌السلام و منسوبان به تشیّع، کسانی بودند که حُبّ دنیا و ریاست بر آنها غلبه داشت، در پی پیش آمدن فرصت برای تحصیل آن بودند و چون ضعف معرفت این جاهلان را دیدند با پراکندن شبهه و شعبده‌بازی‌ها به اِغوای آنان (با چیزهایی که طبع این نادان‌ها سوی آن تمایل داشت) دست یازیدند (چنان که خواهد آمد).

آری، اندکی از ایشان بر دقایق علایق امامت اطلاع داشتند و احوال ائمّه علیهم‌السلام را آن گونه که حق و صحیح است (و از خودشان گرفته شده) می‌شناختند. اینان بر گروه وسط بودن و طریقه‌ای که در آن کجی و انحرافی نیست، پایدار ماندند و استقامت ورزیدند و در جاهایی که پاهای دیگران لغزید، نلغزیدند.

به همین خاطر ائمّه علیهم‌السلام سرایر حالات و کمالات پنهانشان را بر هر کسی آشکار نمی‌کردند، بلکه بعضی از کُمّلین خواص را برای ذکر پاره‌ای از ویژگی‌هاشان می‌جستند و با ایشان شرط می‌کردند که آن را از فرومایگان و جاهلان پوشیده دارند.

چنان که از آنان علیهم‌السلام وارد شده است که [فرمودند]: حدیث ما صعب و مستصعب است، آن را تحمّل نمی‌کند مگر فرشته‌ای

مقرّب يا پيامبرى مرسل يا بنده‌اى كه خدا قلبش را به ايمان آزمود.

حديث ذَريح محاربى (در فصل دوّم از گفتار اوّل از مقدّمهٔ نخست) و حديث جميل (در فصل ششم از اين گفتارى كه در آنيم) گذشت.

جابر بن يزيد جُعفى، مى‌گويد:

حَدَّثَنِي أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام خَمْسِينَ أَلْفَ حَدِيثٍ مَا حَدَّثْتُ بِهَا أَحَداً. [۱]

قَالَ: وَدَفَعَ إِلَيَّ كِتَاباً وَقَالَ لِي: إِنْ أَنْتَ حَدَّثْتَ بِهِ حَتَّىٰ تَهْلِكَ بَنُو أُمَيَّةَ فَعَلَيْكَ لَعْنَتِي وَلَعْنَةُ آبَائِي، [وَإِنْ أَنْتَ كَتَمْتَ مِنْهُ شَيْئاً بَعْدَ هَلَاكِ بَنِي أُمَيَّةَ فَعَلَيْكَ لَعْنَتِي وَلَعْنَةُ آبَائِي]، ثُمَّ دَفَعَ إِلَيَّ كِتَاباً آخَرَ ثُمَّ قَالَ: وَهَاكَ هَذَا فَإِنْ حَدَّثْتَ بِشَيْءٍ مِنْهُ أَبَداً فَعَلَيْكَ لَعْنَتِي وَلَعْنَةُ آبَائِي إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ [۲]

امام باقر عليه السلام برايم پنجاه هزار حديث روايت كرد كه آنها را براى هيچ كس باز نگفتم.

جابر مى‌گويد: امام باقر عليه السلام كتابى به من داد و فرمود: اگر تا زمان از بين رفتن بنى اميّه آن را حديث كنى، لعنت من و پدرانم بر تو باد [و اگر بعد از از بين رفتن آنان چيزى از آن را پنهان كنى لعن من و پدرانم بر تو باد].

سپس كتاب ديگرى به من داد و فرمود: اين كتاب را بگير، اگر چيزى از آن را حديث كنى، لعنت من و پدرانم تا روز قيامت بر تو باد.

---

۱. در «رجال كشى: ۱۹۴، حديث ۳۴۲» آمده است كه جابر گفت: **رُوِيتُ خمسينَ ألفَ حديثٍ ما سَمِعَهُ أَحَدٌ منّي**؛ پنجاه هزار حديث روايت شدم كه احدى آنها را از من نشنيد.

۲. رجال كشى: ۱۹۳، ضمن حديث ۳۳۹؛ نيز بنگريد به، بحار الأنوار ۲: ۷۰، حديث ۲۸.

در **الخرائج** به اسناد از امام صادق علیه السلام آمده است که آن حضرت فرمود:

أَتىٰ رَجُلٌ الْحُسَيْنَ عليه السلام فَقَالَ: حَدِّثْنِي بِفَضْلِكُمُ الَّذِي جَعَلَ اللّٰهُ لَكُمْ، فَقَالَ: إِنَّكَ لَنْ تُطِيقَ حَمْلَهُ، قَالَ: بَلىٰ حَدِّثْنِي يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ إِنِّي أَحْتَمِلُهُ، فَحَدَّثَهُ بِحَدِيثٍ فَمَا فَرَغَ الْحُسَيْنُ عليه السلام مِنْ حَدِيثِهِ حَتَّى ابْيَضَّ رَأْسُ الرَّجُلِ وَلِحْيَتُهُ وَأُنْسِيَ الْحَدِيثَ، فَقَالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام: أَدْرَكَتْهُ رَحْمَةُ اللّٰهِ حَيْثُ أُنْسِيَ الْحَدِيثَ؛ (۱)

شخصی پیش امام حسین علیه السلام آمد و گفت: از فضلی که خدا برایتان قرار داد برایم حدیث کن.

حسین علیه السلام فرمود: طاقت حمل آن را نداری.

آن مرد گفت: طاقت دارم، ای فرزند رسول خدا آن را برایم حدیث کن تحمّل می‌کنم.

حسین علیه السلام حدیثی را برایش گفت. هنوز حسین علیه السلام از حدیثش فارغ نشده بود که [موی] سر و ریش آن مرد سفید گشت و حدیث از یادش برده شد.

حسین علیه السلام فرمود: رحمت خدا او را رسید که حدیث را فراموشاندند.

در روایت دیگر آمده است: سه نفر پیش آن حضرت آمدند و از امام علیه السلام اسم اعظم را جویا شدند، چون امام علیه السلام یکی از آنها را حدیث کرد، عقل از سرش پرید و به راه خود رفت. دو رفیقش با او حرف زدند، امّا او پاسخی به آنها نداد. (۲)

---

۱. الخرائج والجرائح ۲: ۷۹۵، حدیث ۵.

۲. همان، حدیث ٤.

در کتاب **منهج التحقيق** روايت است از ابن ابی عُمَير، از مُفَضّل که امام صادق عليه‌السلام فرمود:

لَوْ أُذِنَ لَنَا أَنْ نُعْلِمَ النَّاسَ حَالَنَا عِنْدَ اللَّهِ وَمَنْزِلَتَنَا مِنْهُ لَمَا احْتَمَلُوا؛ [1]

اگر اذن می‌یافتیم که مردم را به حال و منزلتی که نزد خدا داریم، آگاه سازیم، تحمّل نمی‌کردند.

اخباری که دلالت دارند مدار ائمّه در سخن گفتن با مردم، بر وفق مصلحت و مراعاتِ احوال سؤال کنندگان و به اندازهٔ مقتضای عقل و رسیدن فهمشان است، فراوان می‌باشد. ما در اینجا بعضی از خصوصیّات هریک از اهل این عقاید سخیف و عقیدهٔ علمای بزرگمان را می‌آوریم تا خبیث از طیّب (آلوده از پاکیزه) تمایز یابد و بینشی که رخنه و گسستگی ندارد آشکار شود.

از اهل تفریط، بسیاری از متکلّمان‌اند و کسانی که کتاب‌های اهل رأی را پی گرفتند و از تتبّع آثار ائمّه عليهم‌السلام و تسلیم آنچه در شأن ایشان است (که با مذهب اهل رأی ناساز می‌افتد) محروم ماندند.

از اینان کسانی‌اند که می‌پندارند ائمّه عليهم‌السلام تا معارف به دلشان نیفتد و به قلوبشان الهام نشود، بسیاری از احکام دینی را نمی‌دانند.

بعضی‌شان قائل‌اند که ائمّه عليهم‌السلام در حُکمِ شریعت، به رأی و ظن پناه می‌آوردند.

برخی از آنها صدور معجزه از امامان عليهم‌السلام و شنیدن آنها صدای

---

۱. بحار الأنوار ۲۵: ۳۸۵.

فرشتگان را (هرچند بدون دیدن آنها) انکار می‌کنند.

بعضی‌شان، برتری ائمّه علیهم‌السلام را بر دیگر انبیا و نیز ملائکه برنمی‌تابند حتّی برخی از آنان به برتری جبرئیل و میکائیل و پیامبران اولوالعزم بر ائمّه علیهم‌السلام قائل‌اند، بلکه بعضی از آنها تفضیل دیگر انبیا را بر ائمّه علیهم‌السلام بر زبان می‌آورند.

یکی از اینها می‌گوید: از غلو این است که سهو و خطا را از ائمّه علیهم‌السلام نفی کنیم یا قائل شویم که آنان آنچه را که بوده و خواهد شد، می‌دانند.

و دیگر آرای فاسد و خیالات کاسد (بی‌رونق) که از قصور علمشان نسبت به معرفت ائمّه (و ناتوانی‌شان از درک غرایب احوال و عجایب شئون آنان) ناشی می‌شود.

شیخ مفید رحمه‌الله بعضی از این مذاهب را به بنی نوبخت (از علمای امامیّه) نسبت می‌دهد. آنان جماعتی بودند که به انکار بیشتر روایاتی که در بردارندهٔ خصایص ائمّه علیهم‌السلام اند مبتلا شدند و به بسیاری از راویان ثقه (بدان خاطر که بعضی از صفات شگرف و معجزات عجیب را از ائمّه علیهم‌السلام نقل کردند) خدشه زدند و آنها را به غلو و کذب و بی‌دینی (و مانند آن) متّهم ساختند.

راویان ثقه‌ای همچون: محمّد بن سِنان، مُفَضّل بن عُمَر، یونس بن عبدالرّحمان (و همتایان آنها) در معرض اتهام اینان قرار گرفتند.

هرچند انسان بیشتر تفحّص می‌کند درمی‌یابد که بیشتر کسانی که به

غلو متّهم شدند، کسانی‌اند که در شأن ائمّه علیهم‌السلام بعضی از مناقب باشکوه را روایت کرده‌اند؛ مناقبی که علمای مورد اعتماد ما در کتاب‌هاشان آنها را نقل کردند و بدان معتقدند و نزد متأمّل صادق، هرگز مستلزم غلو نیست.

سخنِ شیخ علّامه، باقر علوم اهل بیت و خادم احادیث آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله چه نیکوست که می‌گوید:

«ردّ اخباری که متون آنها به صحّت آنها گواهی می‌دهد، به سبب ظنّ محض و وهم، جز تحقیر اخبار و عدم اطمینان به اَخیار و تقصیر در معرفت شأن ائمّه اطهار علیهم‌السلام نیست؛ زیرا می‌بینیم هرگاه اَخبارِ مشتمل بر معجزات شگفت به اینان می‌رسد، در اخبار یا در راویان آنها خدشه می‌کنند، بلکه جرم بسیاری از مقدوحان (از اصحاب رجال) جز نقلِ مانند این اخبار نیست».[1]

کشّی رحمه‌الله نقل می‌کند که ابراهیم بن محمّد بن سعید، ابو اسحاق ثقفی کوفی از بزرگان اصحاب ما و مؤلّف کتاب‌های بسیاری است. وی «کتاب المعرفه» را سامان داد و در آن، مناقب مشهور و مثالب خلفا بود. مطالب آن بر کوفیان گران آمد، اشاره کردند که از آن دست بردارد و مطالب آن را باز نگوید.

ابراهیم پرسید: کدام سرزمین از شیعه دورتر است؟ گفتند: اصفهان.

---

۱. بحار الأنوار ۲۵: ۸۹.

ابراهیم سوگند یاد کرد که آن کتاب را جز در اصفهان روایت نکند، به آن شهر رفت و آن را روایت کرد؛ زیرا از صحّت آنچه در آن روایت کرد اطمینان داشت.(۱)

مگر نمی‌بینی که گروهی از اصحاب ائمّه علیهم‌السلام چگونه با تعجّب نقل می‌کنند که امام علیه‌السلام به غیر زبان عربی حرف زد یا یکی از آنها را به اسمش یا به کاری که از وی بروز یافت، خبر داد و دیگر چیزها که قطعاً می‌دانیم آنان علیهم‌السلام به بزرگ‌تر از اینها متّصف‌اند.

همهٔ اینها از قصور معرفت آنها به فضایل ممتازی است که خدای متعال امامان علیهم‌السلام را به آنها ویژه ساخت.

از این رو، ائمّه علیهم‌السلام از انکار اخباری که به آنان نسبت داده می‌شود (و در بر دارندهٔ بعضی از چیزهایی‌اند که عقول ناقص، آنها را برنمی‌تابد) منع کرده‌اند، بلکه باید نسبت به روایاتی که از ایشان وارد می‌شود تسلیم بود، هرچند با ردّ علم آن به خودشان علیهم‌السلام.

صفّار در **بصائر الدرجات** به سند صحیح از زراره روایت می‌کند که:

دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ عليه‌السلام فَسَأَلَنِي: مَا عِنْدَكَ مِنْ أَحَادِيثِ الشِّيعَةِ؟ قُلْتُ: إِنَّ عِنْدِي مِنْهَا شَيْئاً كَثِيراً، قَدْ هَمَمْتُ أَنْ أُوْقِدَ لَهَا نَاراً ثُمَّ أُحْرِقَهَا، قَالَ: وَلِمَ؟ هَاتِ مَا أَنْكَرْتَ مِنْهَا، فَخَطَرَ عَلَى بَالِيَ الأُمُورُ، فَقَالَ لِي: مَا كَانَ عِلْمُ الْمَلَائِكَةِ حَيْثُ قَالَتْ: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ

---

۱. رجال نجاشی: ۱۷؛ الغارات ۱: ۱۸ ـ ۱۹.

فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ ﴾ (۱)؛ (۲)

بر امام باقر علیه السلام درآمدم، پرسید: از احادیث شیعه، چقدر نزد تو است؟ گفتم: روایات فراوانی نزد من است، قصد داشتم آتشی برافروزم و آنها را بسوزانم!

امام علیه السلام فرمود: برای چه؟ از روایاتی که انکار می‌کنی [مواردی را] بیاور [و باز گوی].

زراره می‌گوید: اموری به ذهنم خطور کرد.

امام علیه السلام فرمود: ملائکه از کجا می‌دانستند [که آدم تباهی می‌آفریند و خون‌ریزی می‌کند] که گفتند: «آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که به فساد می‌پردازد و خون‌ها را می‌ریزد؟!» ؟!

شیخ ما علّامهٔ مجلسی، در بحار می‌گوید:

«ظاهر این است که زراره احادیثی از فضائل ائمّه علیهم السلام را که عقلش آنها را برنمی‌تافت، انکار می‌کرد. امام علیه السلام داستان ملائکه و انکار فضل آدم از سوی آنها و عدم بلوغ آنها به معرفت فضل آدم علیه السلام را خاطرنشان ساخت بر اینکه نفی این امور از اندک بودن معرفت است و سزاوار نیست انسان چیزهایی را که به آنها احاطهٔ علمی ندارد، انکار کند، بلکه باید در مقام تسلیم باشد. با قصور فرشتگان ـ علی رغم والا شأنی آنها ـ از معرفت آدم، عجز و ناتوانی تو از معرفت ائمّه علیهم السلام بعید نمی‌نماید».

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۳۰.

۲. بصائر الدرجات ۱: ۲۳٦، حدیث ٦؛ بحار الأنوار ۲۵: ۲۸۲، حدیث ۲۸.

می‌گویم: در بعضی از نسخه‌های بصائر الدرجات به جای «الأُمور» واژهٔ «الآدمون» را دیدم. در این صورت، شاید معنا بدین گونه باشد که زراره می‌گوید: در آن وقت به ذهنم احادیثی رسید که دربارهٔ خلق چهل هزار آدم پیش از حضرت آدم علیه‌السلام وارد شده است. امام علیه‌السلام او را رد کرد به اینکه اگر این روایات، حق و راست نبود، ملائکه از کجا به افساد بنی آدم در زمین پی بردند؟!

بنا بر هر دو تقدیر، دلالت این روایت، بر منع ردّ اخبار امامان علیهم‌السلام و بر قصور [ذهن] شخصی چون زراره از دستیابی به آنچه سزامند شأن ایشان است و از ادراک معانیِ همهٔ اخبارشان، واضح است (پس این را نیک بفهم).

در **منتخب البصائر** (و دیگر کتاب‌ها) به اسانیدی از جابر از امام باقر علیه‌السلام روایت است که فرمود:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: إِنَّ حَدِيثَ آلِ مُحَمَّدٍ عَظِيمٌ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، لَا يُؤْمِنُ بِهِ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلإِيمَانِ؛ فَمَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَدِيثِ آلِ مُحَمَّدٍ فَلَانَتْ لَهُ قُلُوبُكُمْ وَعَرَفْتُمُوهُ فَاقْبَلُوهُ، وَمَا اشْمَأَزَّتْ لَهُ قُلُوبُكُمْ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى الرَّسُولِ وَأُولِي الْعِلْمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله، وَإِنَّمَا الْهَالِكُ أَنْ يُحَدَّثَ أَحَدُكُمْ بِالْحَدِيثِ أَوْ بِشَيْءٍ لَا يَحْتَمِلُهُ فَيَقُولَ: وَاللَّهِ مَا كَانَ هٰذَا وَاللَّهِ مَا كَانَ هٰذَا، وَالإِنْكَارُ لِفَضَائِلِهِمْ هُوَ الْكُفْرُ؛[۱]

---

۱. مختصر البصائر: ۲۹۷ ـ ۲۹۸، حدیث ۳۱۲.

پیامبر ﷺ فرمود: حدیث آل محمّد سنگین، صعب و مستصعب است، به آن ایمان نمی‌آورد مگر فرشته‌ای مقرّب یا پیامبری مرسل یا بندۀ مؤمنی که خدا قلبش را به ایمان آزمود. حدیثی از آل محمّد که بر شما وارد شد و دلتان برای آن نرم گردید و آن را دریافتید، بپذیرید و احادیثی را که قلبتان از آن رمید، به خدا و رسول و اولو الأمر از آل محمّد برگردانید.

همانا هلاکت در این است که برای اَحدی از شما حدیث یا چیزی که تحمّل آن را ندارد بیان شود و او در پی آن بگوید: «والله چنین نیست»، «به خدا این مطلب حقیقت ندارد».

انکار فضائل آل محمّد، کفر است.

در همین کتاب، به اسناد صحیح از حَذّاء روایت است که گفت: شنیدم امام باقر علیه السلام در ضمن حدیثی فرمود:

إِنَّ أَسْوَأَأَصْحَابِي عِنْدِي الَّذِي إِذَا سَمِعَ الْحَدِيثَ يُنْسَبُ إِلَيْنَا وَيُرْوىٰ عَنَّا فَلَمْ يَحْتَمِلْهُ قَلْبُهُ اشْمَأَزَّ مِنْهُ وَجَحَدَهُ وَكَفَّرَ مَنْ دَانَ بِهِ وَلَا يَدْرِي لَعَلَّ الْحَدِيثَ مِنْ عِنْدِنَا خَرَجَ وَإِلَيْنَا أُسْنِدَ فَيَكُونُ بِذٰلِكَ خَارِجاً مِنْ دِينِنَا؛[1]

بدحال‌ترین اصحابم نزد من فردی است که هرگاه حدیثی را که به ما نسبت می‌یابد و از ما روایت می‌شود، بشنود و قلبش آن را تحمّل نکند و از آن بدش آید و انکارش کند و کسی را که بدان تدیّن دارد تکفیر نماید.

وی نمی‌داند، شاید آن حدیث از نزد ما باشد و به ما اسناد یابد و او با این کار از دین ما بیرون رود.

---

۱. همان، ص۲۷۸، حدیث ۲۷۷.

و از مفضّل روایت است که امام صادق عليه‌السلام فرمود:

مَا جَاءَكُمْ عَنَّا مِمَّا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ فِي الْمَخْلُوقِينَ وَلَمْ تَعْلَمُوهُ وَلَمْ تَفْهَمُوهُ فَلَا تَجْحَدُوهُ وَرُدُّوهُ إِلَيْنَا، وَمَا جَاءَكُمْ عَنَّا مِمَّا لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ فِي الْمَخْلُوقِينَ فَاجْحَدُوهُ وَلَا تَرُدُّوهُ إِلَيْنَا؛ (۱)

آنچه از ما به دست شما می‌رسد [و از معارفی است] که دربارهٔ مخلوقان جایز است و شما بدان علم ندارید و آن را نمی‌فهمید، انکارش نکنید و به خود ما برگردانید؛ و آنچه از ما به شما می‌رسد و از چیزهایی است که در مخلوقان جایز نمی‌باشد، آن را برنتابید و به ما بازنگردانید.

و از یحیی بن زکریّا روایت است که گفت، شنیدم امام صادق عليه‌السلام می‌فرمود:

مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَسْتَكْمِلَ الإِيمَانَ فَلْيَقُلْ: الْقَوْلُ مِنِّي فِي جَمِيعِ الأَشْيَاءِ قَوْلُ آلِ مُحَمَّدٍ فِيمَا أَسَرُّوا وَفِيمَا أَعْلَنُوا وَفِيمَا بَلَغَنِي وَفِيمَا لَمْ يَبْلُغْنِي؛ (۲)

هرکه را کامل شدن ایمان شاد می‌سازد باید بگوید: قول (اعتقاد) من در همهٔ اشیاء قولِ (اعتقاد) آل محمّد است در آنچه پنهان داشتند و در آنچه آشکار ساختند، و در آنچه به من رسید و در آنچه به من نرسید.

اخبار این چنین، فراوان است. بعضی از آنها را در فصل دوّم خاتمهٔ این مقدّمات می‌آوریم. (۳)

---

۱. همان، ص٢٦٤، حدیث ٢٥٦.

۲. همان، ص٢٦٦، حدیث ٢٦٠.

۳. مرآة الأنوار ومشكاة الأسرار.

(آنچه را می‌خواستیم از کلام محدّث فاضل ماهر، شیخ ابوالحسن نباطی ـ در تفسیرش ـ نقل کنیم به پایان رسید).

خدا تو را به راه راست و درست هدایت کند، در کلمات این بزرگان نیک بنگر و در آنها آن گونه که سزامند است تأمّل کن تا در حقّ بزرگان اصحاب جسارت نکنی و به مجرّد دست یافتن به سرزنشی دربارهٔ آنها (بر حسب اجتهادِ [شخص] قادح در احوال و اقوالشان و عدم تحمّلِ [فرد] قادح بعضی از مقامات را برای امامان علیهم‌السلام) مرویّات آنان را دور نیفکنی.

شیخ ما، ثقة الإسلام، در **الکافی** روایت می‌کند از محمّد بن یحیی، از علی بن حکم، از محمّد بن سنان، از صَبّاح بن سَیَابَه، از امام صادق علیه‌السلام که فرمود:

مَا أَنتُم وَالبَرَاءَةَ يَبرأُ بَعضُكُم مِن بَعضٍ، إِنَّ المُؤْمِنِينَ بَعضُهُم أَفضَلُ مِن بَعضٍ، وَبَعضُهُم أَكثَرُ صَلَاةً مِن بَعضٍ، وَبَعضُهُم أَنفَذُ بَصَراً مِن بَعضٍ وَهِيَ الدَّرَجَاتُ؛[1]

شما را چه به برائت! بعضی از شما از بعضی بیزاری می‌جوید! بعضی از مؤمنان از بعض دیگر با فضیلت‌ترند، بعضی بیشتر از بعض دیگر نماز می‌خوانند، بعضی از بعض دیگر بابصیرت‌ترند، و اینها درجات برتری‌اند.

حال که برایت آنچه را که تفصیل دادیم روشن شد، بجاست اخباری را بیاوریم که به بسیاری از این تفسیرها گواهی دهد و اینکه ما به صرف تخمین حرف نزدیم، بلکه از روی علم و بصیرت در احوال گذشتگان، سخن گفتیم.

---

۱. الکافی ۲: ٤٥، حدیث ٤.

شیخ ما، کشّی رحمه‌الله در رجالِ خویش، می‌گوید:

طَیّاره (از غالیان)[1] در بعضی از کتاب‌هایش از مُفضّل می‌آورد که گفت: با پدرم[2] اسماعیل (یعنی ابو الخطّاب) هفتاد نبی به قتل رسیدند که همهٔ آنها او را دیدند و نبوّتش را تبریک گفتند و رویاروی، با او حرف زدند.

و اینکه مفضّل گفت:

دَخَلْنَا عَلىٰ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام وَنَحْنُ اثْنَا عَشَرَ رَجُلاً، قَالَ: فَجَعَلَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام يُسَلِّمُ عَلىٰ رَجُلٍ رَجُلٍ مِنَّا وَيُسَمِّي كُلَّ رَجُلٍ مِنَّا بِاسْمِ نَبِيٍّ، وَقَالَ لِبَعْضِنَا: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نُوحُ، وَقَالَ لِبَعْضِنَا: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا إِبْرَاهِيمُ، وَكَانَ آخِرُ مَنْ سَلَّمَ عَلَيْهِ أَنَا، قَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا يُونُسُ، ثُمَّ قَالَ: لَا تَخَايُرَ بَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ؛[3]

در حالی که دوازده نفر بودیم، بر امام صادق عليه‌السلام درآمدیم. آن حضرت بر یکایک ما سلام کرد و هر یک از ما را به اسم پیامبری نام برد؛ به یکی گفت: سلام بر تو ای نوح، به دیگری گفت: سلام بر تو ای ابراهیم.

به آخرین کسی که سلام داد من بودم، فرمود: سلام بر تو ای یونس، میان انبیا برتری جویی وجود ندارد [همه در یک سطح و مرتبه‌اند].[4]

---

۱. در پی‌نوشت «رجال کشی: ۳۲٤» آمده است که: در عرف اهل روایت، به اهل غُلُو «طَیّاره» اطلاق می‌شود.

۲. یعنی پدرِ طَیّاره.

۳. رجال کشّی: ۳۲٤، ذیل حدیث ۵۸۸.

٤. علّامه مجلسی رحمه‌الله در «بحار الأنوار ۲۵: ۳۲٤» بیان می‌دارد: شاید آنان (که خدا لعنتشان کند) این تتمه را جعل کردند تا بعضی از آنها بر بعض دیگر برتری نجوید.

می‌گویم: این روایت، یکی از اسباب قَدْح در مفضّل بن عُمَر است و قول یکی از قادحان که دربارهٔ وی می‌گوید: «إنّه فاسد المذهب، مُضطرب الرِّواية، لا يُعْبَأُ به»[1] (وی مذهب فاسد دارد، روایتش مضطرب است به او نباید اعتنا کرد) و دیگری می‌گوید: «إنّه ضعيفٌ متهافت، مرتفع القول، خطّابي، وقد زيد عليه شيء كثيرٌ وحَمَلَ الغُلاة في حديثه حَمْلاً عظيماً»؛[2] مفضّل از راویان ضعیف، آشفته و پریشان است، اهل غلو و خطّابی می‌باشد، چیزهای فراوانی بر او افزودند، غالیان در حدیث وی بار بزرگی [از روایات] را سوار کردند.

این مسکینان نمی‌دانند که اگر «طیّاره» راست‌گو بود، چرا روایاتی را که از ائمّه در تأیید مذهب فاسدشان بیان می‌دارند، تصدیق نمی‌کنند؟

چگونه نقلِ کلاب ممطوره،[3] از مفضّل، روایتی را که مذهب اهل غلو را تأیید می‌کند، برای قدح [طعن و خدشه] بر مرد بزرگی (که از حاملان آثار نبوّت و ولایت است) حجّت می‌شود؟

رسواتر و زشت‌تر از همه، این سخنشان است که: «غلات در حدیث وی، بار بزرگی را سوار کردند».[4]

اگر حمل غُلات [شماری از روایات را] در حدیث مفضّل، دلیل بر تهافت

---

۱. استقصاء الإعتبار فی شرح الإستبصار ٤: ٢٨٤.

۲. روضة المتّقین ١٤: ٢٨١؛ جامع احادیث الشیعه ٢٥: ١٨.

۳. اصطلاح «الکلاب الممطوره» (سگ‌های درباران خیس شده) از القاب فرقهٔ واقفیّه می‌باشد. (بنگرید به، مستدرک الوسائل (خاتمه) ٥: ٢٠).

٤. مقصود این است که غلات، احادیث بسیاری را در تأیید مذهب خویش از او روایت می‌کنند و به‌گونه‌ای خود را به او می‌چسبانند (ق).

[وضعف] حدیث او باشد، باید حمل «مجسّمه»[۱] و «مجبّره»[۲] (و دیگر فرقه‌های گمراه) [مطالبی را] در آیات قرآن عزیز، دلیل بر بطلان کتاب خدا باشد (از این سخن به خدا پناه می‌بریم).

برادرم بنگر، به مانند چه چیزهایی در قدح رُوات حدیث تمسّک می‌کنند! و برای خود آنچه را گوارا و شیرین است برگزین.

به همین خاطر، بزرگان اصحاب ما، منطق خویش را تابع هر آنچه از دهان‌ها بیرون می‌آید، قرار نمی‌دهند و این شخص [مفضّل] را به آنچه شایستهٔ اوست توصیف می‌کنند.

شیخ سدید ما، محمّد بن نُعْمان، شیخ مفید در **الإرشاد** می‌گوید:

> از کسانی که نصّ صریح به امامت را از امام صادق علیه السلام بر فرزندش امام کاظم علیه السلام روایت کرده‌اند، از شیوخ اصحاب امام صادق علیه السلام و از خواصّ و نزدیکان و همراهان و افراد مورد اعتماد آن حضرت، فقهای صالح (رحمت خدا بر همه‌شان باد)، **مُفَضّل بن عمر جُعفی** است ...[۳]

---

۱. مُجَسّمه: نام فرقه‌ای که بعد از قرن اول شکل گرفت با این ادعا که می‌توان خدای متعال را به صفات انسانی توصیف کرد و خدا دارای دست، چشم، گوش و... است و جا و مکان دارد. سبب انتشارِ ادعای آنان، عدم فهم درست بسیاری از مردم در تمیز وجوه اَمثالِ قرآن و مجازاتِ آن و... بود (بنگرید به، تصحیح الإعتقادات الإمامیّة: ۲۸ ـ ۲۹، پی‌نوشت ۵؛ الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف ۲: ۳۴۵ به بعد؛ فرهنگ فرق اسلامی: ۳۹۰).

۲. مُجَبّره (یا جبریّه): نام فرقه‌ای که خیر و شر و طاعت و معصیت را به غیر انسان نسبت می‌دهند و قائل‌اند که انسان در کارهایش مجبور است و اختیار ندارد و افعالِ انسان مخلوقِ خداست (بنگرید به، الکافی ۱: ۳۷۹، دار الحدیث، پی‌نوشت ۵؛ فرهنگ فرق اسلامی: ۱۳۶).

۳. الارشاد ۲: ۲۱٦.

وی سپس شماری از اصحاب امام صادق علیه السلام را به ترتیب می‌آورد و متونی را که بر امامت امام کاظم علیه السلام صراحت دارند، از آنها روایت می‌کند.[۱]

همچنین شیخ الطائفه [شیخ طوسی] در کتابش **الغیبه** مفضّل را از وکلای ممدوح می‌شمارد و اخباری را در مدح وی از ائمّه علیهم السلام روایت می‌کند.[۲]

کشّی، در شرح حال «حُجْر بن زائده» به سندش از عبدالله بن ولید بیان می‌دارد که گفت:

قَالَ لِي أَبُو عَبْدِاللَّهِ علیه السلام: مَا تَقُولُ فِي الْمُفَضَّلِ؟ قُلْتُ: وَمَا عَسَيْتُ أَنْ أَقُولَ فِيهِ بَعْدَ مَا سَمِعْتُ مِنْكَ.

فَقَالَ: رَحِمَهُ اللَّهُ، لٰكِنْ عَامِرُ بْنُ جُذَاعَةَ وَحُجْرُ بْنُ زَائِدَةَ أَتَيَانِي فَعَابَاهُ عِنْدِي فَسَأَلْتُهُمَا الْكَفَّ عَنْهُ فَلَمْ يَفْعَلاَ، ثُمَّ سَأَلْتُهُمَا أَنْ يَكُفَّا عَنْهُ وَأَخْبَرْتُهُمَا بِسُرُورِي بِذٰلِكَ فَلَمْ يَفْعَلَا، فَلَا غَفَرَ اللَّهُ لَهُمَا؛[۳]

امام صادق علیه السلام از من پرسید: دربارهٔ مفضّل چه می‌گویی؟

پاسخ دادم: بعد از آنچه از شما شنیدم، چه می‌توانم ـ درباره‌اش ـ بگویم.

امام علیه السلام فرمود: خدا او را رحمت کند، لیکن عامر بن جُذاعه و حُجر بن زائده پیشم آمدند، از آن دو خواستم از مفضّل دست بردارند، آن دو این کار را انجام ندادند، سپس [بار دیگر] از آن دو خواستم از مفضّل دست بردارند [و از او بدگویی نکنند] و به آن دو خبر دادم [اگر از نارواگویی به مفضّل دست کشند] من مسرور می‌شوم، امّا آن دو این کار را نکردند، خدا آن دو را نیامرزد.

---

۱. همان.

۲. الغیبه: ۳٤٦.

۳. رجال کشّی: ٤۰۷، حدیث ۷٦٤.

در **الكافى** به سندش از يونس بن ظَبْيان روايت است كه گفت:

قُلتُ لأَبِي عَبدِاللَّهِ عليه السلام: أَلَا تَنْهىٰ هٰذَينِ الرَّجُلَينِ عَن هٰذَا الرَّجُلِ؟

فَقَالَ: مَن هٰذَا الرَّجُلِ وَمَن هٰذانِ الرَّجُلَانِ؟

قُلتُ: أَلَا تَنْهىٰ حُجْرَ بنَ زَائِدَةَ وَعَامِرَ بنَ جُذَاعَةَ عَنِ المُفَضَّلِ بنِ عُمَرَ؟

فَقَالَ: يَا يُونُسُ قَد سَأَلتُهُمَا أَنْ يَكُفَّا عَنهُ فَلَم يَفعَلَا، فَدَعَوتُهُمَا وَسَأَلتُهُمَا وَكَتَبْتُ إِلَيهِمَا وَجَعَلتُهُ حَاجَتِي إِلَيهِمَا، فَلَم يَكُفَّا عَنهُ، فَلَا غَفَرَ اللَّهُ لَهُمَا، فَوَ اللَّهِ لَكُثَيِّرُ عَزَّةَ أَصدَقُ فِي مَوَدَّتِهِ مِنهُمَا فِيمَا يَنتَحِلَانِ مِن مَوَدَّتِي حَيثُ يَقُولُ:

أَلَا زَعَمَتْ بِالغَيْبِ أَلّاَ أُحِبَّهَا إِذَا أَنَا لَم يُكرَم عَلَيَّ كَرِيمُهَا

أَمَا وَاللَّهِ لَو أَحَبَّانِي لأَحَبَّا مَن أُحِبُّ؛ (۱)

به امام صادق عليه السلام گفتم: آيا امر نمى‌فرمايى اين دو مرد، از اين شخص دست بردارند؟!

امام عليه السلام پرسيد: اين شخص كيست؟ و آن دو مرد كيانند؟

گفتم: آيا حُجر بن زائده و عامر بن جُذاعه را امر نمى‌فرمايى از مفضّل بن عمر دست بردارند؟

امام عليه السلام فرمود: اى يونس، از آن دو خواستم از او دست بردارند، ولى اين كار را نكردند. سپس آن دو را فراخواندم و از آنها اين كار را خواستم، به آن دو

۱. الكافى ۸: ۳۷۳، حديث ۵۶۱.

نامه نوشتم و خواسته‌ام را مطرح کردم، امّا آن دو دست برنداشتند، خدا آن دو را نیامرزد.

به خدا سوگند، کُثَیِّر در عشقش به «عَزّه»، از آن دو در مودّتی که به من می‌بندند صادق‌تر بود، آنجا که می‌سراید:

- وقتی شخص مورد علاقه «عَزّه» برایم عزیز نیست، آیا وی [با این برخورد] در نمی‌یابد که در دل، دوستش ندارم.

هان! به خدا سوگند، اگر آن دو مرا دوست داشتند، کسی را که من دوست دارم دوست می‌داشتند.

در **رجال کشّی** در ترجمهٔ مفضّل، به سندش از یونس، نزدیک به این معنا آمده است.[1]

نیز در همین کتاب، در شرح حال مُفضّل، به سندش از بشیر دهّان آمده است که گفت:

قَالَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام لِمُحَمَّدِ بْنِ بُكَيْرِ الثَّقَفِي:[2] مَا تَقُولُ فِي الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ؟ قَالَ: مَا عَسَيْتُ أَنْ أَقُولَ فِيهِ، لَوْ رَأَيْتُ فِي عُنُقِهِ صَلِيباً وَفِي وَسَطِهِ كُسْتِيجاً لَعَلِمْتُ أَنَّهُ عَلَى الْحَقِّ بَعْدَ مَا سَمِعْتُكَ تَقُولُ فِيهِ مَا تَقُولُ.

قَالَ: رَحِمَهُ اللَّهُ، لٰكِنْ حُجْرُ بْنُ زَائِدَةَ وَعَامِرُ بْنُ جُذَاعَةَ أَتَيَانِي فَشَتَمَاهُ عِنْدِي، فَقُلْتُ لَهُمَا: لَا تَفْعَلَا فَإِنِّي أَهْوَاهُ، فَلَمْ يَقْبَلَا، فَسَأَلْتُهُمَا

---

۱. رجال کشّی: ۳۲۹، حدیث ۵۹۸.

۲. در «بحار الأنوار ۷۱: ۲۷۹، حدیث ۲» (به نقل از رجال کشی) همین‌گونه ثبت است. در «رجال کشی: ۳۲۱» محمد بن کثیر ثقفی، ضبط شده است.

وَأَخْبَرْتُهُمَا أَنَّ الْكَفَّ عَنْهُ حَاجَتِي، فَلَمْ يَفْعَلَا، فَلَا غَفَرَ اللَّهُ لَهُمَا.

أَمَا إِنِّي لَوْ كَرُمْتُ عَلَيْهِمَا لَكَرُمَ عَلَيْهِمَا مَنْ يَكْرُمُ عَلَيَّ، وَلَقَدْ كَانَ كُثَيِّرُ عَزَّةَ فِي مَوَدَّتِهِ أَصْدَقَ مِنْهُمَا فِي مَوَدَّتِهِمَا لِي، حَيْثُ يَقُولُ:

لَقَدْ عَلِمَتْ بِالغَيْبِ أَنِّي أَخُونُهَا[1] إِذَا هُوَ لَمْ يُكْرَمْ عَلَيَّ كَرِيمُهَا

أَمَا إِنِّي لَوْ كَرُمْتُ عَلَيْهِمَا لَكَرُمَ عَلَيْهِمَا مَنْ يَكْرُمُ عَلَيَّ؛[2]

امام صادق علیه السلام به محمّد بن بکیر ثقفی فرمود: دربارهٔ مفضّل بن عُمر چه می‌گویی؟

وی گفت: چه می‌توانم درباره‌اش بگویم؟! اگر در گردنش صلیب و در کمرش کُستی[3] ببینم ـ پس از سخنی که از شما درباره‌اش شنیدم ـ می‌دانم که وی بر [مذهب] حق است.

امام علیه السلام فرمود: خدا او را رحمت کند، لیکن حُجر بن زائده و عامر بن جُذاعه پیشم آمدند و او را ـ نزد من ـ ناسزا گفتند. به آن دو گفتم این کار را نکنید، او را دوست می‌دارم، آنها نپذیرفتند. از آنها خواستم و باخبرشان ساختم که دست برداشتن از او، خواست من است، امّا قبول نکردند، خدا آن دو را نیامرزد.

بدان که اگر من نزد ایشان گرامی بودم، کسی را که برایم عزیز است، پاس می‌داشتند.

---

۱. در «بحار الأنوار» آمده است: ... أَنِّي أُحِبُّهَا ... .

۲. رجال کشّی: ۳۲۱ ـ ۳۲۲، حدیث ۵۸۳.

۳. کُستی: کمربند مقدّس، کمربندی که زردشتیان بر کمر می‌بندند و آن از پشم گوسفند است و از ۷۲ تار به هم بافته می‌شود و آن را بر روی سدره، سه دور به کمر می‌پیچند و دو گِره به جلو و دو گره به عقب می‌زنند (فرهنگ عمید، واژهٔ کستی).

كُثَيِّر در عشق به عَزّه، صادق‌تر از مودّت آن دو نسبت به من بود، چراکه می‌سراید:

ـ هنگامی که شخصِ عزیز و دوست داشتنی عَزّه پیش من ارزش و احترامی ندارد، وی [از این رفتارم] حتماً در می‌یابد که پنهانی به او خیانت کردم.

هان! اگر نزد آن دو گرامی بودم، کسی را که برایم گرامی است، عزیز می‌داشتند.

در همین کتاب، در ترجمهٔ زراره ـ به سندش ـ از جَمیل بن دَرّاج می‌آورد که گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي عَبْدِاللَّه عليه السلام فَاسْتَقْبَلَنِي رَجُلٌ خَارِجٌ مِنْ عِنْدِ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ مِنْ أَصْحَابِنَا، فَلَمَّا دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام قَالَ لِي: لَقِيتَ الرَّجُلَ الْخَارِجَ مِنْ عِنْدِي؟ فَقُلْتُ بَلىٰ، هُوَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِنَا مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ.

فَقَالَ: لَا قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ، وَلَا قَدَّسَ مِثْلَهُ، إِنَّهُ ذَكَرَ أَقْوَاماً كَانَ أَبِي عليه السلام ائْتَمَنَهُمْ عَلىٰ حَلَالِ اللَّهِ وَحَرَامِهِ، وَكَانُوا عَيْبَةَ عِلْمِهِ، وَكَذٰلِكَ الْيَوْمَ هُمْ عِنْدِي، هُمْ مُسْتَوْدَعُ سِرِّي وَأَصْحَابُ أَبِي عليه السلام حَقّاً، إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِأَهْلِ الْأَرْضِ سُوءاً صَرَفَ بِهِمْ عَنْهُمُ السُّوءَ، هُمْ نُجُومُ شِيعَتِي أَحْيَاءاً وَأَمْوَاتاً، يُحْيُونَ ذِكْرَ أَبِي عليه السلام، بِهِمْ يَكْشِفُ اللَّهُ كُلَّ بِدْعَةٍ، يُنْفُونَ عَنْ هٰذَا الدِّينِ انْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ وَتَأْوِيلَ الْغَالِينَ، ثُمَّ بَكىٰ.

فَقُلْتُ: مَنْ هُمْ؟

فَقَالَ: مَنْ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَرَحْمَتُهُ أَحْيَاءاً وَأَمْوَاتاً؛ بُرَيْدٌ الْعِجْلِيُّ،

وَزُرَارَةُ، وَأَبُو بَصِيرٍ، وَمُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ، أَمَا إِنَّهُ يَا جَمِيلُ، سَيُبَيَّنُ لَكَ أَمْرُ هٰذَا الرَّجُلِ إِلىٰ قَرِيبٍ.

قَالَ جَمِيلٌ: فَوَاللَّهِ مَا كَانَ إِلّا قَلِيلاً حَتّىٰ رَأَيْتُ ذٰلِكَ الرَّجُلَ يُنْسَبُ إِلىٰ أَصْحَابِ أَبِي الْخَطَّابِ، قُلْتُ: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾.[1]

قَالَ جَمِيلٌ: وَكُنَّا نَعْرِفُ أَصْحَابَ أَبِي الْخَطَّابِ بِبُغْضِ هٰؤُلَاءِ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ؛[2]

برای رفتن پیش امام صادق علیه‌السلام به راه افتادم [در بیرونی منزل آن حضرت] با شخصی روبرو شدم که از نزد آن حضرت بیرون می‌آمد و از اصحاب ما بود. چون بر امام صادق علیه‌السلام وارد شدم، پرسید: به مردی که از نزدم خارج شد، برخوردی؟ گفتم: آری، وی مردی از اصحاب ما از اهل کوفه بود.

امام علیه‌السلام فرمود: خدا روحش را پاک نسازد و مانند او را قداست نبخشد. وی از اقوامی بدگویی می‌کرد که پدرم آنان را بر حلال وحرام خدا امین ساخت وگنجۀ علم او بودند، و حقّا که آنان اکنون صندوق سرّ من و اصحاب پدرم می‌باشند. هرگاه خدا بلایی را به اهل زمین اراده کند به [برکت آنها] آن بلا را برمی‌گرداند. زنده و مردۀ آنها، ستارگان شیعۀ من‌اند، یاد پدرم را زنده می‌دارند، خدا به آنها از هر بدعتی پرده برمی‌دارد، از این دین، برساخته‌های اهل باطل و تأویل غالیان را می‌زدایند.

سپس امام علیه‌السلام گریست. پرسیدم: آنها کیانند؟

---

۱. سورۀ انعام (٦) آیۀ ١٢٤.

۲. رجال کشّی: ۱۳۷، حدیث ۲۲۰.

امام عليه السلام فرمود: کسانی که بر زنده و مرده‌شان صلوات و رحمت خدا [سرازیر] است؛ بُرَید عِجلی، زراره، ابو بصیر، محمّد بن مسلم.

بدان ای جمیل، در آینده‌ای نزدیک، امر این شخص برایت روشن خواهد شد.

جمیل می‌گوید: والله اندکی نپایید که دیدم آن مرد به اصحاب ابو الخطّاب نسبت داده می‌شود. با خود گفتم: «خدا می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد».

جمیل می‌گوید: ما اصحاب ابو الخطّاب را به دشمنی با این افراد (رحمت خدا بر ایشان باد) می‌شناختیم.

در همین کتاب، در شرح حال بُرَید بن معاویه ـ به سندش ـ از ابو العبّاس بَقْباق آمده است که گفت:

قَالَ أَبُو عَبْدِاللّٰهِ عليه السلام: زُرَارَةُ بْنُ أَعْيَنَ، وَمُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ، وَبُرَيْدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ الْعِجْلِيُّ، وَالأَحْوَلُ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ أَحْيَاءً وَأَمْوَاتاً، وَلٰكِنَّ النَّاسَ يُكْثِرُونَ عَلَيَّ فِيهِمْ فَلَا أَجِدُ بُدّاً مِنْ مُتَابَعَتِهِمْ؛[1]

امام صادق عليه السلام فرمود: زرارة بن اَعْیَن و محمّد بن مسلم و بُرَید بن معاویه عِجْلی و اَحول [مؤمن طاق] زنده و مرده‌شان محبوب‌ترین کسان نزد من‌اند، لیکن مردم از آنان پیش من زیاد بدگویی می‌کنند. چاره‌ای جز متابعت از آنها نمی‌یابم.

در همین کتاب، در شرح حال عبدالله بن اَبی یعفور ـ به سندش ـ از علیّ بن اَسباط، از شیخی از اصحاب ما (که نامش را نبرد) روایت است که گفت:

---

۱. رجال کشّی: ۲۳۹، حدیث ٤۳٤.

كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِاللّهِ عليه السلام فَذَكَرَ عَبْدَاللّهِ بْنَ أَبِي يَعْفُورٍ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِنَا فَنَالَ مِنْهُ، فَقَالَ: مَهْ! قَالَ: فَتَرَكَهُ وَأَقْبَلَ عَلَيْنَا، فَقَالَ: هٰذَا الَّذِي يَزْعُمُ أَنَّ لَهُ وَرَعاً وَهُوَ يَذْكُرُ أَخَاهُ بِمَا يَذْكُرُ.

قَالَ، ثُمَّ تَنَاوَلَ بِيَدِهِ الْيُسْرىٰ عَارِضَهُ فَنَتَفَ مِنْ لِحْيَتِهِ حَتّىٰ رَأَيْنَا الشَّعْرَ فِي يَدِهِ، وَقَالَ: إِنَّهَا لَشَيْبَةُ سَوْءٍ إِنْ كُنْتُ إِنَّما [1] أَتَوَلّىٰ بِقَوْلِكُمْ، وَأَبْرَأُ مِنْهُمْ بِقَوْلِكُمْ؛ [2]

نزد امام صادق عليه السلام بودم، مردی از اصحاب ما از ابن أبی یعفور سخن به میان آورد و از او بدگویی کرد.

امام عليه السلام فرمود: ساکت باش [و بر او عیب مگیر] سپس او را وانهاد و به سوی ما روی آورد و فرمود: این مرد خویش را پارسا می‌داند و پشت سر برادر دینی‌اش این حرف‌ها را می‌زند.

آن گاه امام عليه السلام با دست چپ گونه‌اش را بالا گرفت و از ریش خود مویی را کند (ما آن مو را در دستش دیدیم) و فرمود: بد ریش سفیدی است [3] اگر من بخواهم فقط با حرف‌های شما [اشخاص را] دوست بدارم، و با سخنان شما از آنها بیزاری بجویم. [4]

---

۱. واژهٔ «إنّما» در مأخذ نیست.

۲. رجال کشّی: ۲٤٦، حدیث ٤٥٥.

۳. یعنی اگر بخواهم حرف‌های شما را ملاک دوستی و دشمنی با افراد قرار دهم، پیداست که این موهای سفید من از سرد و گرم روزگار سفید نشده‌اند. و عمرم بیهوده سپری شده است.

٤. در پی‌نوشت «رجال کشی: ۲٤٦، حدیث ٤٥٥» آمده است: **أي إن كنتُ مُختاراً في الحكم وحاكماً في القول وَالنَّظر؛ وقال الممقاني في حاشية رجاله: لا يخلو هنا بين سقط أو تحريف**؛ یعنی اگر من در ⇐

در همین کتاب، در شرح حال مؤمن طاق ـ به سندش ـ از عُمَر بن یزید، از امام صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود:

زُرَارَةُ وَبُرَيْدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ وَمُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ وَالأَحْوَلُ، أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ أَحْيَاءاً وَأَمْوَاتاً، وَلٰكِنَّهُمْ يَجِيئُونِي فَيَقُولُونَ لِي، فَلَا أَجِدُ بُدّاً مِنْ أَنْ أَقُولَ؛ (۱)

زراره، بُرَید بن معاویه، محمّد بن مسلم، اَحْول [محمّد بن علی بن نُعمان، ابو جعفر، مؤمن طاق] در زندگی و مرگ، محبوب‌ترین کسان نزد من‌اند، لیکن مردم می‌آیند و حرف‌هایی دربارهٔ آنها می‌زنند و من ناگزیر سخنانی را [در نکوهش آنها] بر زبان می‌آورم.

در همین کتاب (در ترجمهٔ زراره) به سندش از عبدالله بن زراره روایت است که گفت:

قَالَ لِي أَبُو عَبْدِاللّٰهِ علیه‌السلام: إِقْرَأْ مِنِّي عَلىٰ وَالِدِكَ السَّلَامَ، وَقُلْ لَهُ: إِنِّي إِنَّمَا أَعِيبُكَ دِفَاعاً مِنِّي عَنْكَ، فَإِنَّ النَّاسَ وَالْعَدُوَّ يُسَارِعُونَ إِلىٰ كُلِّ مَنْ قَرَّبْنَاهُ وَحَمِدْنَا مَكَانَهُ، لإِدْخَالِ الأَذىٰ فِيمَنْ نُحِبُّهُ وَنُقَرِّبُهُ، وَيَذُمُّونَهُ لِمَحَبَّتِنَا لَهُ وَقُرْبِهِ وَدُنُوِّهِ مِنَّا، وَيَرَوْنَ إِدْخَالَ الأَذىٰ عَلَيْهِ وَقَتْلِهِ.
وَيَحْمَدُونَ كُلَّ مَنْ عِبْنَاهُ نَحْنُ وَيَحْمَدُونَ أَمْرَهُ.
فَأَنَا إِنَّمَا أَعِيبُكَ لأَنَّكَ رَجُلٌ اشْتَهَرْتَ بِنَا وَبِمَيْلِكَ إِلَيْنَا، فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعِيبَكَ لِيَحْمَدُوا أَمْرَكَ فِي الدِّينِ بِعَيْبِكَ وَنَقْصِكَ، وَيَكُونَ بِذٰلِكَ مِنَّا

⇐ حکم، مختار و در قول و نظر، حاکم باشم؛ و مامقانی در حاشیه رجالش می‌گوید: در اینجا عبارت، از افتادگی و تحریف تهی نیست.

۱. همان، ص ۱۸۵، حدیث ۳۲۵.

دَافِعَ شَرِّهِمْ عَنْكَ.

يَقُولُ اللّٰهُ تَعَالىٰ: ﴿أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ (صَالِحَةٍ) غَصْباً﴾[1] هٰذَا التَّنْزِيلُ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ، لَا وَاللّٰهِ مَا عَابَهَا إِلَّا لِكَيْ تَسْلَمَ مِنَ الْمَلِكِ وَلَا تَعْطَبَ عَلىٰ يَدَيْهِ، وَلَقَدْ كَانَتْ صَالِحَةً لَيْسَ لِلْعَيْبِ فِيهَا مَسَاغٌ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ.

فَافْهَمِ الْمَثَلَ ـ يَرْحَمْكَ اللّٰهُ ـ فَإِنَّكَ وَاللّٰهِ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ وَأَحَبُّ أَصْحَابِ أَبِي حَيّاً وَمَيِّتاً.

فَإِنَّكَ أَفْضَلُ سُفُنِ ذٰلِكَ الْبَحْرِ الْقَمْقَامِ الزَّاخِرِ، وَأَنَّ مِنْ وَرَائِكَ مَلِكاً ظَلُوماً غَصُوباً يَرْقُبُ عُبُورَ كُلِّ سَفِينَةٍ صَالِحَةٍ تَرِدُ مِنْ بَحْرِ الْهُدىٰ لِيَأْخُذَهَا غَصْباً فَيَغْصِبَهَا وَأَهْلَهَا.

فَرَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْكَ حَيّاً، وَرَحْمَتُهُ وَرِضْوَانُهُ عَلَيْكَ مَيِّتاً؛[2]

امام صادق علیه السلام به من فرمود: پدرت را از جانب من سلام برسان و به او بگو برای دفاع از تو بدگویی‌ات کردم؛ چراکه مردم و دشمن، گوش به زنگ‌اند که چه کسی نزد ما قدر و قرب دارد و دوستش می‌داریم تا به وی آزار رسانند و به خاطر محبّت نسبت به ما و اُنس با ما، او را سرزنش می‌کنند و برای اذیّت و قتل وی نقشه بکشند.

و از سویی، هرکه را ما بر او عیب می‌گیریم، می‌ستایند و مَنِش او را می‌پسندند.

---

۱. سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۷۹.

۲. رجال کشّی: ۱۳۸ ـ ۱۳۹، حدیث ۲۲۱.

از تو بدان خاطر بدگویی کردم که به گرایش به ما مشهور شدی، دوست داشتم بر تو خُرده گیرم تا با این کار، گرایش دینی‌ات را بستایند و بدین ترتیب، شر از تو برطرف شود.

خدای متعال می‌فرماید: «کشتی از مساکینی بود که در دریا کار می‌کردند، خواستم آن را خراب کنم [زیرا] آن سوتر پادشاهی بود که هر کشتی [سالمی] را به زور می‌ستاند».

این دستور از جانب خدا بود. والله [خضر] آن را معیوب نساخت مگر برای آنکه از [شرّ آن] پادشاه سالم بماند و از دست نرود و [گرنه] کشتی سالم بود و معیوب ساختن وی جا نداشت و روا نبود (و ستایش خدای راست).

خدا رحمتت کند، این مَثَل را بفهم. به خدا سوگند، محبوب‌ترین کسان پیش منی، و محبوب‌ترین اصحاب پدرم در زندگی و مرگ.

تو برترین کشتی‌های این دریای بزرگ پر آبی، پشت سرت پادشاه ستمگر غاصبی بود که عبور هر کشتی سالمی را - که به دریای هدایت وارد می‌شد - زیر نظر داشت تا آن کشتی و سرنشینانش را به زور بگیرد.

رحمت خدا در حال حیات بر تو باد، و رحمت و رضوان خدا پس از مرگ ارزانیت باد.

حدیث طولانی است، به مقدار نیاز آوردیم.

در همین کتاب (در ترجمهٔ زراره) به سندش از حمزة بن حُمران روایت است که گفت:

قُلْتُ لأَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام: بَلَغَنِي أَنَّكَ بَرِئْتَ مِنْ عَمِّي زُرَارَةَ؟

قَالَ، فَقَالَ: أَنَا لَمْ أَبْرَأْ مِنْ زُرَارَةَ، لٰكِنَّهُمْ يَجِيئُونَ وَيَذْكُرُونَهُ وَيَرْوُونَ عَنْهُ، فَلَوْ سَكَتُّ أَلْزَمُونِيهِ، فَأَقُولُ مَنْ قَالَ هٰذَا، فَأَنَا إِلَى اللّٰهِ مِنْهُ بَرِيءٌ؛ (۱)

به امام صادق علیه‌السلام گفتم: خبردار شدم كه از عمويم زراره برائت جسته‌ايد؟!

امام علیه‌السلام فرمود: از زراره برائت نجستم، ليكن [نزد من] مى‌آيند و او را ياد مى‌كنند و از وى روايت بر زبان مى‌آورند. اگر ساكت بمانم، مرا [به آن حرف‌ها] ملزم مى‌سازند. از اين رو مى‌گويم: هركه اين را بگويد، من ـ پيش خدا ـ از او بيزارم.

در همين كتاب ـ به سندش ـ از سُلَيمان بن جعفر جعفرى روايت است كه گفت:

سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا علیه‌السلام عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ، قَالَ، فَقَالَ لِي: رَحِمَهُ اللّٰهُ، كَانَ عَبْداً نَاصِحاً وَأُوذِيَ مِنْ قِبَلِ أَصْحَابِهِ حَسَداً مِنْهُمْ لَهُ؛ (۲)

از امام رضا علیه‌السلام دربارهٔ هشام بن حكم پرسيدم [كه چگونه شخصى بود]؟

امام علیه‌السلام فرمود: خدا او را رحمت كند، بندهٔ خير خواهى بود و از سوى اصحابش ـ به خاطر حسادتى كه به او داشتند ـ آزار ديد.

در همين كتاب (در ترجمهٔ يونس بن عبدالرّحمان) به سندش از جعفر بن عيسى روايت است كه گفت:

---

۱. همان، ص۱٤٦، حديث ۲۳۲.

۲. همان، ص ۲۷۰، حديث ٤٨٦.

كُنَّا عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام وَعِنْدَهُ يُونُسُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمٰنِ، إِذَا اسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ، فَأَوْمَى أَبُوالْحَسَنِ عليه السلام إِلَىٰ يُونُسَ: أَنِ ادْخُلِ الْبَيْتَ، فَإِذَا بَيْتٌ مُسْبَلٌ عَلَيْهِ سِتْرٌ، وَإِيَّاكَ أَنْ تَتَحَرَّكَ حَتَّىٰ يُؤْذَنَ لَكَ.

فَدَخَلَ الْبَصْرِيُّونَ وَأَكْثَرُوا مِنَ الْوَقِيعَةِ وَالْقَوْلِ فِي يُونُسَ، وَأَبُوالْحَسَنِ عليه السلام مُطْرِقٌ، حَتَّىٰ لَمَّا أَكْثَرُوا وَقَامُوا وَوَدَّعُوا وَخَرَجُوا، فَأَذِنَ لِيُونُسَ بِالْخُرُوجِ، فَخَرَجَ بَاكِياً، فَقَالَ: جَعَلَنِيَ اللّٰهُ فِدَاكَ، إِنِّي أُحَامِي عَنْ هٰذِهِ الْمَقَالَةِ، وَهٰذِهِ حَالِي عِنْدَ أَصْحَابِي.

فَقَالَ لَهُ أَبُوالْحَسَنِ عليه السلام: يَا يُونُسُ، وَمَا عَلَيْكَ مِمَّا يَقُولُونَ إِذَا كَانَ إِمَامُكَ عَنْكَ رَاضِياً.

يَا يُونُسُ، حَدِّثِ النَّاسَ بِمَا يَعْرِفُونَ وَاتْرُكْهُمْ مِمَّا لَا يَعْرِفُونَ، كَأَنَّكَ تُرِيدُ أَنْ تُكَذَّبَ عَلَى اللّٰهِ فِي عَرْشِهِ.

يَا يُونُسُ، وَمَا عَلَيْكَ أَنْ لَوْ كَانَ فِي يَدِكَ الْيُمْنىٰ دُرَّةً ثُمَّ قَالَ النَّاسُ بَعْرَةً أَوْ فِي يَدِكَ الْيُسْرىٰ بَعْرَةً وَقَالَ النَّاسُ دُرَّةً، هَلْ يَنْفَعُكَ شَيْئاً؟

فَقَالَ: لَا.

فَقَالَ: هٰكَذَا أَنْتَ يَا يُونُسُ، إِذَا كُنْتَ عَلَى الصَّوَابِ وَكَانَ إِمَامُكَ عَنْكَ رَاضِياً لَمْ يَضُرَّكَ مَا قَالَ النَّاسُ؛ (۱)

نزد امام رضا عليه السلام بوديم و يونس بن عبدالرّحمان آنجا بود. ناگهان قومی از اهل بصره اجازهٔ ورود خواستند. امام عليه السلام به يونس اشاره كرد كه داخل اتاقی

---

۱. رجال كشّی: ۴۸۷، حديث ۹۲۴؛ بحار الأنوار ۲: ۶۵ ـ ۶۶، حديث ۵.

رود که پرده‌ای بر [ورودی] آن آویزان بود و فرمود تا اجازه‌ات ندادم مبادا از آنجا تکان بخوری.

بصری‌ها درآمدند و دربارهٔ یونس فراوان بد و بیراه گفتند. امام علیه‌السلام چشم به زمین داشت و چیزی نمی‌گفت تا اینکه بدگویی آنها پایان یافت، برخاستند خداحافظی کردند و رفتند.

وقتی آنها خارج شدند، امام به یونس اجازه داد که از آن اتاق بیرون آید. یونس گریان بیرون آمد و گفت: خدا مرا فدایت گرداند، من از این مرام دفاع می‌کنم و حالم نزد اصحابم بدین گونه است.

امام علیه‌السلام فرمود: ای یونس، وقتی امامت از تو راضی است، حرف‌های آنان دربارهٔ تو چه ارزشی دارد؟! با مردم به چیزهایی که می‌فهمند صحبت کن و معارفی را که درنمی‌یابند واگذار، گویا می‌خواهی بر خدا در عرش تکذیب شوی. (۱)

ای یونس، چه باک اگر در دست راستت دُر باشد و مردم بگویند پشکل است یا در دست چپت پشکل باشد و مردم بگوید دُر است! آیا حرف مردم تو را سود می‌بخشد؟

یونس گفت: نه.

امام علیه‌السلام فرمود: ای یونس، تو این گونه‌ای. وقتی تو بر [راه] صوابی و امامت از تو خشنود است، حرف‌های مردم زیانت نمی‌رساند.

در همین کتاب، روایت است از یونس بن عبدالرّحمان که گفت:

قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ علیه‌السلام: يَا يُونُسُ، ارْفُقْ بِهِمْ فَإِنَّ كَلَامَكَ يَدِقُّ عَلَيْهِمْ.

---

۱. شاید مراد این باشد که: گویا می‌خواهی سبب شوی خدا در عرش تکذیب شود (ق).

قَالَ، قُلْتُ: إِنَّهُمْ يَقُولُونَ لِي زِنْدِيقٌ!

قَالَ لِي: وَمَا يَضُرُّكَ أَنْ تَكُونَ فِي يَدِكَ لُؤْلُؤَةٌ يَقُولُ النَّاسُ هِيَ حَصَاةٌ، وَمَا كَانَ يَنْفَعُكَ أَنْ يَكُونَ فِي يَدِكَ حَصَاةٌ فَيَقُولَ النَّاسُ دُرَّةٌ[1]؛[2]

امام کاظم علیه‌السلام فرمود: ای یونس، با مردم مدارا کن، سخن تو بر ایشان دشوار می‌آید.

یونس می‌گوید، گفتم: به من «زندیق» (بی‌دین) می‌گویند.

امام علیه‌السلام فرمود: چه زیانی به تو می‌رسد اگر در دستت مروارید باشد و مردم بگویند ریگ است و چه نفعی به تو می‌رساند اگر در دستت ریگ باشد و مردم بگویند دُر است.

در همین کتاب ـ به سندش ـ از ابو جعفر بَصْری (که شخصی ثقه و فاضل و صالح بود) روایت است که گفت:

دَخَلْتُ مَعَ يُونُسَ بْنِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ عَلَى الرِّضَا علیه‌السلام فَشَكَا إِلَيْهِ مَا يَلْقىٰ مِنْ أَصْحَابِهِ مِنَ الْوَقِيعَةِ، فَقَالَ الرِّضَا علیه‌السلام: دَارِهِمْ فَإِنَّ عُقُولَهُمْ لَا تَبْلُغُ؛[3]

با یونس بن عبدالرّحمان بر امام رضا علیه‌السلام درآمدیم. یونس از سرزنش‌های اصحاب پیش آن حضرت شکوه کرد.

امام علیه‌السلام فرمود: با آنها مدارا کن، عقلشان [به حرف‌هایی که تو بر زبان می‌آوری] نمی‌رسد.

---

۱. در مآخذ «لؤلؤة» ثبت است.

۲. رجال کشّی: ٤٨٨، حدیث ۹۲۸؛ بحار الأنوار ۲: ٦٦، حدیث ٦.

۳. همان، رقم ۹۲۹.

در همین کتاب ـ به سندش ـ از فَضْل روایت است که گفت:

حَدَّثَنِي عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا أَنَّ يُونُسَ بْنَ عَبْدِالرَّحْمٰنِ قِيلَ لَهُ إِنَّ كَثِيراً مِنْ هٰذِهِ الْعِصَابَةِ يَقَعُونَ فِيكَ وَيَذْكُرُونَكَ بِغَيْرِ الْجَمِيلِ، فَقَالَ: أُشْهِدُكُمْ أَنَّ كُلَّ مَنْ لَهُ فِي أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عليه السلام نَصِيبٌ فَهُوَ فِي حِلٍّ مِمَّا قَالَ؛ (۱)

برایم حدیث کرد عدّه‌ای از اصحاب ما که به یونس بن عبدالرّحمان گفتند: بسیاری از این گروه سخنان ناروایی را دربارهٔ تو بر زبان می‌آورند و تو را به بدی یاد می‌کنند!

یونس گفت: شما را شاهد می‌گیرم که هرکس را که بهره‌ای از ولایت امیرالمؤمنین عليه السلام را داراست، در حرف‌هایی که پشت سر من می‌زند حلال کردم.

در همین کتاب ـ به سندش ـ از عبدالعزیز بن مُهْتَدی روایت است که گفت:

كَتَبْتُ إِلىٰ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام: مَا تَقُولُ فِي يُونُسَ بْنِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ.

فَكَتَبَ إِلَيَّ بِخَطِّهِ: اَحِبَّهُ، وَتَرَحَّمْ عَلَيْهِ وَإِنْ كَانَ يُخَالِفُكَ أَهْلُ بَلَدِكَ؛ (۲)

به امام باقر عليه السلام نوشتم: دربارهٔ یونس بن عبدالرّحمان چه می‌فرمایید؟

امام عليه السلام به خطّ خویش نوشت: او را دوست بدار و بر او رحمت فرست، هرچند اهل سرزمینت با تو مخالفت کنند.

سپس کشّی اَخبار و اقوالی را از بعضی اصحاب (مانند: احمد بن محمّد بن عیسی، علی بن حدید، یونس بن بهمن و دیگران) در مذمّت یونس بن

---

۱. رجال کشّی: ۴۸۸ ـ ۴۸۹، حدیث ۹۳۰.

۲. همان، ص۴۸۹، حدیث ۹۳۱.

عبدالرَّحمان می‌آورد و در پایان آنها می‌گوید:

ابو عمر [مقصود خود کَشّی است] می‌گوید: باید ناظر بنگرد و از این اخبار که قمّی‌ها دربارهٔ یونس روایت کرده‌اند، تعجّب کند و بداند که آنها با عقل درست در نمی‌آید؛ زیرا فضل بیان می‌دارد که احمد بن محمّد بن عیسی و علی بن حدید، از بدگویی دربارهٔ یونس دست برداشتند. شاید بیان این روایات از احمد، پیش از رجوع وی باشد و نقل این روایات از علی، از روی مدارا با اصحابش باشد.[1]

سپس کشّی نسبت به این روایات، سخنانی دارد که ذکر آنها به طول می‌انجامد.

می‌گویيم: کشّی به رجوع احمد از این کار، به روایتی اشاره دارد که پیش از این آورد.

[اینکه] روایت است از علی بن محمّد قُتَیبی، از فضل بن شاذان که گفت:

احمد بن محمّد بن عیسی، به خاطر خوابی که دید از بدگویی دربارهٔ یونس توبه کرد و از خدا آمرزش خواست.

و علی بن حدید، درباطن به یونس و هشام (رحمت خدا بر هر دو باد) گرایش داشت.[2]

---

۱. رجال کشّی: ٤٩٧.

۲. رجال کشّی: ٤٥٦، حدیث ۹۵۲.

در **رجال کشّی** (در ترجمهٔ ذَریح) به سندش از عبدالله بن جَبَلَه، از ذَریح محاربی روایت است که گفت:

قُلْتُ لأَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه السلام بِالْمَدِينَةِ: مَا تَقُولُ فِي أَحَادِيثِ جَابِرٍ.

قَالَ: تَلْقَانِي بِمَكَّةَ، فَلَقِيتُهُ بِمَكَّةَ، قَالَ تَلْقَانِي بِمِنىٰ، فَلَقِيتُهُ بِمِنىٰ، فَقَالَ لِي: مَا تَصْنَعُ بِأَحَادِيثِ جَابِرٍ، الْهُ عَنْ أَحَادِيثِ جَابِرٍ فَإِنَّهَا إِذَا وَقَعَتْ إِلَى السَّفِلَةِ أَذَاعُوهَا؛[1]

از امام صادق عليه السلام در مدینه پرسیدم: دربارهٔ احادیث جابر چه می‌فرمایید؟

امام عليه السلام فرمود: در مکّه به دیدارم بیا. در مکّه نزدش رفتم، فرمود: در مِنا پیشم بیا. در مِنا او را دیدار کردم، فرمود: با احادیث جابر چه می‌کنی؟!

از احادیث جابر دست بردار؛ زیرا اگر به دست دون‌مایگان افتد آنها را فاش می‌سازند.

در همین کتاب (در ترجمهٔ جابر به سند دیگر) روایت است از ابن جَبَلَه از ذَریح که گفت:

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِاللَّهِ عليه السلام عَنْ جَابِرِ الْجُعْفِيِّ وَمَا رَوَى فَلَمْ يُجِبْنِي، وَأَظُنُّهُ قَالَ: سَأَلْتُهُ بِجَمْعٍ فَلَمْ يُجِبْنِي، فَسَأَلْتُهُ الثَّالِثَةَ فَقَالَ لِي: يَا ذَرِيحُ، دَعْ ذِكْرَ جَابِرٍ فَإِنَّ السَّفِلَةَ إِذَا سَمِعُوا بِأَحَادِيثِهِ شَنَّعُوا، أَوْ قَالَ: أَذَاعُوا؛[2]

از امام صادق عليه السلام دربارهٔ جابر جُعفی و روایت‌هایش پرسیدم، امام عليه السلام پاسخم را نداد. (راوی می‌گوید: به گمانم ذَریح گفت: در جمع [مزدلفه] این سؤال را

---

۱. رجال کشّی: ۳۷۳، حدیث ۶۹۹.

۲. همان، ص۱۹۳، حدیث ۳۴۰.

پرسیدم، آن حضرت جوابم را نداد) از این رو، بار دیگر از آن حضرت پرسیدم، فرمود: ای ذَریح، ذکرِ جابر را رها کن، دون‌مایه‌ها اگر احادیث او را بشنوند، به سرزنش [او] می‌پردازند (یا فرمود: [آن را] فاش می‌سازند).

در همین کتاب ـ به سندش ـ از عبدالحمید بن اَبی العُلا روایت است که گفت:

دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ حِينَ قُتِلَ الْوَلِيدُ، فَإِذَا النَّاسُ مُجْتَمِعُونَ، قَالَ: فَأَتَيْتُهُمْ فَإِذَا جَابِرٌ الْجُعْفِيُّ عَلَيْهِ عِمَامَةُ خَزٍّ حَمْرَاءُ وَإِذَا هُوَ يَقُولُ: حَدَّثَنِي وَصِيُّ الْأَوْصِيَاءِ وَوَارِثُ عِلْمِ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام.

قَالَ، فَقَالَ النَّاسُ: جُنَّ جَابِرٌ جُنَّ جَابِرٌ؛ (۱)

هنگامی که ولید به قتل رسید، به مسجد درآمدم. دیدم مردم جمع شده‌اند، نزدشان رفتم [در آنجا] جابر جعفی را دیدم که عمامهٔ سرخی از پشم به سر دارد، می‌گوید: برایم حدیث کرد وصیّ اوصیا، وارث علم انبیا، محمّد بن علی عليه السلام. (۲)

مردم می‌گفتند: جابر دیوانه شده است، جابر دیوانه شده است.

می‌گویم: خدا تو را هدایت کند، به دیدهٔ انصاف بنگر! زمانی که مردم این مقدار از ویژگی ائمّه عليهم السلام را برنمی‌تابند و راوی آن را دیوانه می‌دانند، چگونه می‌توانند صفاتی را تحمّل کنند که خدا به آنها اختصاص داد و جز پیامبر مرسل یا فرشتهٔ مقرّب یا مؤمنی که خدا قلبش را به ایمان آزمود، نمی‌تواند آنها را تاب بیاورد.

---

۱. رجال کشّی: ۱۹۲، حدیث ۳۳۷.

۲. یعنی امام باقر عليه السلام زمان مرگ ولید را خبر داده بود (ق).

قول امثال اینان چگونه می‌تواند در تصحیح عقاید اشخاص و ساختگی بودن آنها حجّت باشد ﴿اَلْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ﴾؛[1] حکم از آن خدای بلند مرتبه و بزرگ است.

در **رجال کشّی** (در ترجمهٔ سعید اَعْرَج) به سندش از معاویة بن عمّار، از سعید روایت است که گفت:

كُنَّا عِنْدَ أَبِي عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ رَجُلَانِ، فَأَذِنَ لَهُمَا، فَقَالَ أَحَدُهُمَا: أَفِيكُمْ إِمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ؟

قَالَ: مَا أَعْرِفُ ذٰلِكَ فِينَا.

قَالَ: بِالْكُوفَةِ قَوْمٌ يَزْعُمُونَ أَنَّ فِيكُمْ إِمَاماً مُفْتَرَضَ الطَّاعَةِ، وَهُمْ لَا يَكْذِبُونَ، أَصْحَابُ وَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَتَشْمِيرٍ، فِيهِمْ عَبْدُاللَّهِ بْنُ أَبِي يَعْفُورٍ وَفُلَانٌ وَفُلَانٌ.

فَقَالَ أَبُو عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام: مَا أَمَرْتُهُمْ بِذٰلِكَ وَلَا قُلْتُ لَهُمْ أَنْ يَقُولُوهُ. قَالَ: فَمَا ذَنْبِي؟

وَاحْمَرَّ وَجْهُهُ وَغَضِبَ غَضَباً شَدِيداً.

قَالَ: فَلَمَّا رَأَيَا الْغَضَبَ فِي وَجْهِهِ قَامَا فَخَرَجَا.

قَالَ: أَتَعْرِفُونَ الرَّجُلَيْنِ؟

قُلْنَا: نَعَمْ هُمَا رَجُلَانِ مِنَ الواقِدِيّة (الزّيديّة) وَهُمَا يَزْعُمَانِ أَنَّ سَيْفَ رَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله عِنْدَ عَبْدِاللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ الْأَصْغَرِ.

فَقَالَ: كَذَبُوا عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ ـ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ـ لَا وَاللَّهِ مَا رَآهُ عَبْدُاللَّهِ

---

۱. سورهٔ غافر (۴۰) آیهٔ ۱۲.

وَلَا أَبُوهُ الَّذِي وَلَّدَهُ بِوَاحِدَةٍ مِنْ عَيْنَيْهِ قَطُّ.

ثُمَّ قَالَ: اَللّٰهُمَّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ رَآهُ عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَهُوَ مُتَقَلِّدُهُ؛ (۱)

نزد امام صادق عليه السلام بوديم كه دو نفر اجازهٔ ورود خواستند، حضرت به آنها اجازه داد [وارد شدند] يكی از آن دو پرسيد: آيا در ميان شما امامی كه طاعتش واجب باشد هست؟

امام عليه السلام فرمود: چنين امامی را در ميانمان سراغ ندارم.

وی گفت: دركوفه مردمانی‌اند كه می‌پندارند در ميان شما امامی هست كه طاعت او واجب می‌باشد. آنان دروغ نمی‌گويند، افرادی پارسا و در عبادت كوشايند، در ميانشان عبدالله بن أبی يعفور و فلانی و فلانی است.

امام عليه السلام فرمود: من آنان را به اين امر نكردم و به آنان نگفتم كه اين سخن را بر زبان آورند، گناه من چيست؟

رنگ چهرهٔ امام سرخ شد و به شدّت به خشم آمد.

آن دو چون در سيمای آن حضرت غضب را ديدند، برخاستند و بيرون رفتند.

امام عليه السلام پرسيد: اين دو مرد را شناختيد؟

گفتيم: آری، آن دو از واقديه (زيديّه)اند و می‌پندارند شمشير پيامبر صلى الله عليه وآله نزد عبدالله بن حسين اصغر است.

امام عليه السلام فرمود: دروغ می‌گويند (و سه بار بر آنها لعنت فرستاد) والله، نه عبدالله و نه پدرش هرگز به يكی از دو چشم خود، آن را نديد.

---

۱. رجال كشّی: ٤٢٧ ـ ٤٢٨، حديث ٨٠٢.

سپس فرمود: مگر اینکه آن را نزد علیّ بن الحسین دیده باشد که او شمشیر پیامبر را در بر داشت.

این حدیث طولانی است، در رجال کشّی و کافی [1] روایت شده است.

خدا تو را تأیید کند، نیک بنگر چگونه امام علیه‌السلام در راستای رعایت تقیّه و به روش توریه، اصحابش را تکذیب می‌کند. امام فرمود: «در میان ما آن را سراغ ندارم» یعنی جز خود چنین امامی را نمی‌شناسم؛ زیرا آن حضرت، عارف بود، دیگرانی که به وسیلهٔ او شناخته می‌شدند، غیر خودش بودند.

سپس امام علیه‌السلام فرمود: «من آنان را به این امر نکردم و به آنها نگفتم آن را بر زبان آورند» یعنی از آنان نخواستم آن را اظهار کنند. آن دو مرد کودن از این سخن امام برداشت کردند که آن حضرت این منزلت را برای خود ادّعا ندارد.

در **منتخب البصائر** (اثر حسن بن سلیمان حلّی) از ابن اَبی عُمیر، از جَمیل بن صالح، از منصور بن حازم روایت است که گفت:

قَالَ لِي أَبُو عَبْدِاللّهِ علیه‌السلام: يَا مَنْصُورُ، مَا أَجِدُ أَحَداً أُحَدِّثُهُ، وَ إِنِّي لَأُحَدِّثُ الرَّجُلَ مِنْكُمْ بِالْحَدِيثِ فَيُحَدِّثُ بِهِ، فَأُوتَىٰ بِهِ وَأَقُولُ لَمْ أَقُلْهُ؛ [2]

امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: ای منصور، اَحَدی را نمی‌یابم که او را حدیث کنم [و رازدار باشد] زیرا حدیثی را به یکی از شما می‌گویم، وی آن را حدیث می‌کند [و فاش می‌سازد، مخالفان] آن حدیث را برایم می‌آورند [ناچار می‌شوم آن را انکار کنم] می‌گویم: من آن را نگفته‌ام.

---

۱. الکافی ۱: ۲۳۲ ـ ۲۳۳ ـ حدیث ۱.

۲. مختصر البصائر: ۲۸۷، حدیث ۲۹۲.

در **بصائر الدرجات** ـ به سندش ـ از یکی از اصحاب ما روایت است که گفت:

دَخَلْتُ عَلىٰ أَبِي الْحَسَنِ الْمَاضِي عليه السلام وَهُوَ مَحْمُومٌ وَوَجْهُهُ إِلَى الْحَائِطِ فَتَنَاوَلَ بَعْضَ أَهْلِ بَيْتِهِ يَذْكُرُهُ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: هٰذَا خَيْرُ خَلْقِ اللّٰهِ فِي زَمَانِهِ يُوصِينَا بِالْبِرِّ وَيَقُولُ فِي رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ هٰذَا الْقَوْلَ.

قَالَ: فَحَوَّلَ وَجْهَهُ، فَقَالَ: إِنَّ الَّذِي سَمِعْتَ مِنَ الْبِرِّ، إِنِّي إِذَا قُلْتُ هٰذَا لَمْ يُصَدِّقُوا قَوْلَهُ،[1] وَإِنْ لَمْ أَقُلْ هٰذَا صَدَّقُوا قَوْلَهُ عَلَيَّ؛[2]

بر امام کاظم عليه السلام در حالی که تب داشت و رویش به دیوار بود، درآمدم. آن حضرت دربارهٔ یکی از خویشاوندانش بدگویی کرد. با خود گفتم: این شخص بهترین خلق خدا در زمان خویش است، ما را به نیکی سفارش می‌کند و دربارهٔ شخصی از خاندانش این حرف ناپسند را می‌زند.

امام عليه السلام رو برگرداند و فرمود: این راکه شنیدی، نیکی [و صلهٔ رحم] بود، اگر این جمله را بگویم سخن او را تصدیق نمی‌کنند، و اگر این را نگویم سخن او را درباره‌ام باور می‌کنند.

در **رجال کشّی** ـ به سندش ـ از زراره روایت است که گفت:

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِاللّٰهِ عليه السلام عَنْ أَحَادِيثِ جَابِرٍ، فَقَالَ: مَا رَأَيْتُهُ عِنْدَ أَبِي قَطُّ إِلَّا مَرَّةً وَاحِدَةً، وَمَا دَخَلَ عَلَيَّ قَطُّ؛[3]

---

۱. در «اثبات الهداة ٤: ٢٤٩» و در «مدينة المعاجز ٦: ٢٨٧» آمده است: **لم يُصَدِّقوا قولَه عَلَيّ**... سخن او را درباره‌ام تصدیق نمی‌کنند.

۲. بصائر الدرجات ۱: ۲۳۸، حدیث ۱۱.

۳. رجال کشّی: ۱۹۱، رقم ۳۳۵.

از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ احادیث جابر پرسیدم، فرمود: او را جز یک بار نزد پدرم ندیدم، و هرگز پیش من نیامد.

ای برادرم، تو را به خدا انصاف ده، آیا جابر بدین گونه بود؟ اگر بگویی آری، شایستهٔ خطاب نیستی و اگر بگویی نه، می‌پرسم: وجه این سخن امام علیه‌السلام جز این نیست که می‌خواست اَسرار را از اَغیار بپوشاند، و به دلیل این سخن جابر که [گفت:] نزد وی معادن صحیحی است که وی به آنها داناتر است.

این توهّم را نکن که [آیا] کسی چون زراره، اسرار را کتمان نمی‌کند؛ زیرا می‌گوییم: زراره گرچه از بزرگان اصحاب بود، امّا از فقهای آنها به شمار می‌آمد و چیزهایی را که کسانی چون جابر تحمّل می‌کردند، تاب نمی‌آورد.

در سخن شیخ ابوالحسن نباطی، حدیثی گذشت که به این مطلب گواهی می‌داد.

افزون بر این، می‌توان گفت که امام علیه‌السلام این سخن را بیان داشت تا زراره آن را به سایر مردم انتقال دهد.

می‌گویم: این اخبار، اندکی از اخبار فراوانی است که در این باره هست، آنها را آوردیم تا ناظر مُنصف، حقیقتِ وجوهِ پر و بال گرفتن خدشه در بسیاری از بزرگان اصحاب و تابعان آنها را بداند.

از اموری که بعضی از این وجوه را روشن می‌سازد این است که بسیاری از مسائلی که سبب خدشه در حقّ بعضی از آنان شد، بعدها در میان شیعه از امور ضروری گشت:

- از آنهاست روایتی که کشّی رحمه‌الله در شرحِ حالِ یونس می‌آورد. وی حدیثی را

از امام رضا عليه‌السلام روایت می‌کند که دلالت دارد اهل بصره این سخن یونس بن عبدالرّحمان را انکار می‌کردند که می‌گفت:

إِنَّ مِنَ السُّنَّةِ أَنْ يُصَلِّي الإِنْسَانُ رَكْعَتَيْنِ وَهُوَ جَالِسٌ بَعْدَ الْعَتَمة؛ (۱)

از سنّت این است که انسان پس از نماز عشا، دو رکعت نماز نشسته بخواند.

می‌دانی که این نماز از نوافل راتبه (۲) است.

هرگاه مردم، مثل این را سبب برای خدشه در مثل یونس قرار می‌دادند، نسبت به سایر امور خفیّه چه گمان می‌بری؟!

● نیز از آنهاست روایتی که کشّی (در ترجمهٔ زراره) به سندش از حمزة بن حُمران نقل می‌کند، می‌گوید:

لَقِيتُ أَبَا عَبْدِاللَّهِ عليه‌السلام فَقُلْتُ لَهُ: بَلَغَنِي أَنَّكَ لَعَنْتَ عَمِّي زُرَارَةَ، قَالَ: فَرَفَعَ يَدَهُ حَتَّىٰ صَكَّ بِهَا صَدْرَهُ، ثُمَّ قَالَ: لَا وَاللَّهِ مَا قُلْتُ وَلٰكِنَّهُمْ يَأْتُونَ عَنْهُ بِأَشْيَاءَ فَأَقُولُ: مَنْ قَالَ هٰذَا فَأَنَا مِنْهُ بَرِيءٌ.

قَالَ، قُلْتُ: فَأَحْكِي لَكَ مَا يَقُولُ؟

قَالَ نَعَمْ.

قُلْتُ، يَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ عزّوجلّ لَمْ يُكَلِّفِ الْعِبَادَ إِلَّا مَا يُطِيقُونَ، وَأَنَّهُمْ لَنْ يَعْمَلُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَيُرِيدُ وَيَقْضِي.

---

۱. رجال کشّی: ۴۹۰، حدیث ۹۳۴.

۲. مقصود از «نوافل راتبه» آن دسته از نمازهای مستحبی است که در شبانه‌روز خوانده می‌شود و براساس قول مشهور ۳۴ رکعت است: هشت رکعت قبل از نماز ظهر، هشت رکعت قبل از نماز عصر، چهار رکعت بعد از نماز مغرب، دو رکعت نشسته بعد از نماز عشاء، هشت رکعت نماز شب، دو رکعت نماز شفع و یک رکعت نماز وتر و دو رکعت قبل از نماز صبح (ذکری الشیعة ۲: ۲۸۹).

قَالَ: هُوَ وَاللّٰهِ الْحَقُّ.

وَدَخَلَ عَلَيْنَا صَاحِبُ الزُّطِّيِّ، فَقَالَ لَهُ: يَا مُيَسِّرُ، أَلَسْتَ عَلىٰ هٰذَا؟

قَالَ: عَلىٰ أَيِّ شَيْءٍ أَصْلَحَكَ اللّٰهُ أَوْ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟

قَالَ: فَأَعَادَ هٰذَا الْقَوْلَ عَلَيْهِ كَمَا قُلْتُ لَهُ، ثُمَّ قَالَ: هٰذَا وَاللّٰهِ دِينِي وَدِينُ آبَائِي؛ [1]

امام صادق علیه‌السلام را دیدار کردم، گفتم: خبردار شدم که شما عمویم زراره را لعنت کردید. امام علیه‌السلام دستش را بالا برد و به سینه‌اش زد، سپس فرمود: نه به خدا، این را من نگفتم، لیکن مردم ازاو سخنانی را پیش من می‌آورند، می‌گویم: هرکه این چیزها را بگوید من از او بیزارم.

پرسیدم: آنچه را زراره می‌گوید، حکایت کنم؟

امام علیه‌السلام فرمود: آری.

گفتم: زراره می‌گوید: خدای بزرگ بندگان را جز به مقداری که توان دارند مکلّف نساخت و آنان کاری را انجام نمی‌دهند مگر اینکه مشیّت خدا بر آن قرار گیرد و آن را اراده نماید و حکم کند.

امام علیه‌السلام فرمود: والله، این سخن حق است.

صاحب زُطّی [2] بر ما وارد شد، امام علیه‌السلام به او گفت: ای مُیَسّر، آیا تو بر این

---

۱. رجال کشّی: ۱۴۶ ـ ۱۴۷، حدیث ۲۳۳.

۲. زُطّ، گونه‌ای از سیاه پوستان یا هندی‌هاست، واحد آن «زُطّی» می‌باشد (مانند: زنگ و زنگی) در قاموس آمده است که زُطّ گروهی از هندی‌هاست، معرب «جَت» است (مجمع البحرین ٤: ۲۵۰).
در «روضة المتقین ۷: ۸٤» می‌خوانیم: ممکن است، مراد فروشندهٔ پارچهٔ هندی باشد، یا نسبت به شهری است که نزدیک کوهِ «زُطّ» قرار دارد و... در «لسان العرب ۷: ۳۰۸» آمده است: زُطّ، گروهی از

⇐

عقیده نیستی؟

وی پرسید: خدا شما را سلامت بدارد (یا گفت: فدایت شوم) کدام عقیده؟

امام علیه السلام سخن را چنان که من برایش بیان داشتم باز گفت، سپس فرمود: به خدا سوگند، این مطلب، دین من و دین پدران من است.

این مسئله که در میان شیعه از مسلّمات به شمار می‌آید، یکی از اسباب خدشه در یونس بن عبدالرّحمان و زرارة بن اَعیَن و بُرَید بن معاویه (و تابعان آنها) از سوی ضعفای شیعه است (چنان که از آثار منقول به دست می‌آید).

حتّی در بعضی اخبار آمده است که این مذهبشان بر ائمّه علیهم السلام عرضه شد و آنان علیهم السلام از باب تقیّه، نسبت به ضعفای شیعه (چه رسد به مخالفان) از آن برائت جستند.

● از آنها مسئلهٔ رجعت است.

گروهی از شیعه آن را از [موارد] تناسخ (که بر بطلان آن اجماع و اتفاق نظر هست) می‌شمارند و هرکه را بدان قائل باشد کافر قلمداد می‌کنند و به او نسبت می‌دهند که به تناسخ قائل است.

از این رو، ائمّه علیهم السلام این مسئله را جز برای خواصّ اصحابشان نمی‌نمایاندند.

⇐ سیاهان سِند است که پارچهٔ زُطّی به آنان نسبت داده می‌شود، و گفته‌اند: زُطّ اِعراب جَتّ در [زبانِ] هند می‌باشد و آنها گروهی از اهل هندند.

در «تاج العروس ۱۰: ۲۷۰» می‌خوانیم: زُطّ، نوعی از سیاهان بلند قد است ... . اَزْهری از لَیْث نقل می‌کند که گروهی از هندی‌هاست که پارچهٔ زُطّی به آنان منسوب می‌باشد، می‌گوید: زُطّ، مُعَرَبِ «جَتّ» به زبان هندی است ... . ابن دُرَید می‌گوید: زُطّ این گروه [از مردم] است، این واژه، عربی محض نیست، عَرَب آن را بر زبان آورده است.

هرکه آثار را وارسی کند و در مجامع اخبار بگردد، این مطلب برایش آشکار می‌شود.

با اینکه این مسئله اکنون از ضروریّات مذهب شیعه است و منکر آن از حوزهٔ ایمان بیرون می‌باشد.

● از آنها مسئلهٔ نفی سهو از پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمّه علیهم السلام است.

محمّد بن حسن بن ولید، خطا را بر پیامبر صلی الله علیه و آله جایز می‌دانست و در این مسئله به خبر معروف «ذی الیدین» تمسّک می‌کرد.

شیخ ما، ابو جعفر، محمّد بن بابویه رحمه الله در این مسئله او را می‌پیرود و در **من لا یحضره الفقیه** پس از آوردن خبر مذکور دربارهٔ سهو پیامبر در نماز، می‌نگارد:

> مُصنّف این کتاب می‌گوید: غُلات و مفوّضه (لعنت خدا بر ایشان باد) سهو پیامبر صلی الله علیه و آله را انکار می‌کنند...
>
> شیخ ما، محمّد بن حسن بن احمد بن ولید می‌گفت: کمترین درجهٔ غلو، نفی سهو از پیامبر است. اگر ردّ اخباری که در این معنا هست جایز باشد، ردّ همهٔ اخبار رواست و در ردّ همهٔ اخبار، ابطال دین و شریعت رقم می‌خورد.
>
> در نظر دارم (برای رضای خدا) کتاب جداگانه‌ای را در اثبات سهو پیامبر صلی الله علیه و آله و ردّ بر منکران آن ـ به خواست خدای متعال ـ بنگارم و در این کار، پاداش الهی را خواهانم.[1]

---

۱. من لا یحضره الفقیه ۱: ۳۵۹ ـ ۳۶۰.

ای ناظر، نیک بیندیش. هنگامی که مثل ابن ولید و شاگردش، انکار سهو پیامبر ﷺ را (که پس از آنها همهٔ بزرگان شریعت بر منزّه بودن پیامبر از خطا اجماع دارند) از نشانه‌های غلو و تفویض قرار دادند، بدون شک هر شخصی را که منکر آن می‌یافتند به غلو و ارتفاع متّهم می‌کردند.

با توجّه به این مطلب، چه اطمینانی بر خدشهٔ آنها بر اشخاص (به مقتضای اجتهاد آن دو در عقاید اشخاص) باقی می‌ماند؟!

قصدم طعن بر این دو شیخ نیست. خطای آن دو در این زمینه ـ ان شاء الله ـ بخشوده می‌شود. آنچه را حکایت کردم برای آگاه‌سازی غافلان و ارشاد جاهلان بود.

افزون بر این، شیخ سدید ما، شیخ مفید در تعرّض بر این قول ضعیف، چیزی باقی نگذارد. وی رساله‌ای در این باره نوشت و قائل این قول را به اموری نسبت داد که قلم را یارای ذکر آشکار آن نیست.

این رساله، مشهور است. شیخ محدّث، شیخ عبدالله بحرانی در **العوالم** (در مجلّد اخلاق النبی وآدابه) آن را به طور کامل می‌آورد، و شیخ ما، مجلسی در جلد ششم **بحار** آن را ذکر می‌کند.[1] هرکه خواهان آگاهی به تفصیل مطالب است، به این رساله مراجعه کند تا شگفتی ببیند.

افزون بر آنچه آوردیم، از چیزهایی که تمسّک به آنچه را در حقّ رجال گفته‌اند سست می‌کند این است که ائمّه علیهم‌السلام هرگاه از شخصی واقعاً بیزاری

---

۱. بنگرید به، بحار الأنوار، جلد ۱۷، باب شانزده، ص۱۲۲ ـ ۱۲۹ (رسالة من المفيد أو السيّد المرتضى في نفي السهو عن النّبي ﷺ).

می‌جستند، او را از در خانه‌شان طرد می‌کردند و از اطرافشان دور مـی‌ساختند و اصحابشان را از نشست و برخاست با او و آموختن حدیث از وی، باز می‌داشتند؛ مانند:

- مُغِیرة بن سعید.
- محمّد بن بشیر.
- کثیر النّواء.[1]
- بُنان.
- حمزة بن عُماره بَرْبَری.
- حارث شامی.
- عبدالله بن حارث.
- ابو الخطّاب.
- بشّار شعیری.
- محمّد بن علی شَلْمَغانی.
- حسن شعیری.
- ابو الجارود، زیاد بن منذر.
- سالم بن ابی حَفْصَه.
- سفیان ثَوْری.
- حکم بن عُتَیْبَه.

۱. نَوّاء: کسی که هستهٔ خرما می‌فروشد، جماعتی از محدّثان به این نام مشهورند (تاج العروس ۲۰: ۲۷۰، ماده «نوی»).

- محمّد بن نُصَیْر نُمَیری.
- محمّد بن موسی بن حسن بن فُرات جُعفی (یار و همراه محمّد بن نصیر).
- ابو طاهر، محمّد بن علی بن بلال.
- حسین بن منصور حلّاج.
- محمّد بن احمد بن عثمان بغدادی.
- ابو دُلَف کاتب.

و نظایر این افراد، کسانی که از دین مرتد شدند و بدعت‌ها و دروغ‌ها را آشکار ساختند.

ائمّه علیهم‌السلام طرد و لعن اینان و برائت از آنها را به صراحت بر زبان آوردند و قرینه‌ای که بر خلاف این رویکرد باشد، از آنان نرسیده است.

علمای رجال، جماعتی را به کفر و غلو و ارتفاع و خلط روایات متّهم کرده‌اند که ائمّه علیهم‌السلام آنان را به خود نزدیک می‌ساختند و با آنها مهربانی می‌کردند و آنان را در جایگاه افراد مقرَّب می‌نشاندند؛ مانند:

- مُفَضّل بن عُمَر.
- یونس بن عبدالرّحمان.
- هِشام بن سالم.
- محمّد بن سنان.
- سَهْل بن زیاد آدمی.

و نظایر اینان.

عالمان رجال از نکتهٔ دقیقی که خاطرنشان ساختیم، غفلت کردند و ندانستند

که اگر اینان آن گونه بودند که آنان می‌پندارند، چرا ائمّه علیهم‌السلام به طرد و تبعید اینان (همچون دیگر افرادی که آنها را از خود راندند) دست نیازیدند.

این نکته، روشن‌ترین دلیل بر برائت ائمه علیهم‌السلام از پنداری است که علمای رجال در حقّ اینان گمان بردند. سرزنش‌هایی که از ائمّه در حقّ ایشان وارد شده است مصلحتی می‌باشد، نه حقیقی.

از کسانی که به این نکتهٔ دقیق پی برد، مولا بهبهانی رحمه‌الله است. وی در شرح حال فارس بن حاتِم بن ماهَوَیْه،[1] غالی ملعون (پس از آنکه در متن کتاب، لعن امام هادی علیه‌السلام و امر آن حضرت را به اصحاب در تبرّی از او، می‌آورد) در تعلیق بر آن، می‌نگارد:

> از مانند این ترجمه، فسادِ نسبت غلو به امثال مُفَضّل بن عُمَر، محمّد بن سنان، معلّی بن خُنَیس و دیگران، به دست می‌آید؛ کسانی که نزد ائمّه علیهم‌السلام آمد و رفت داشتند و آنان علیهم‌السلام این امکان را فراهم می‌آوردند که این افراد نزدشان بروند و با آنها همنشین شوند و حلال وحرام را به آنها القا کنند و احکام را به ایشان تعلیم دهند و گشاده‌رو باشند و نسبت به آنها نرمی و مهربانی در پیش گیرند و آنها را از خود نرانند و از سوء عقیده باز ندارند[2] و به قتلشان امر نکنند و مردم را از معاشرت و مصاحبت با آنها برحذر نسازند و با

---

۱. وی از غالیان و بدعت گذاران بود. امام هادی علیه‌السلام دستور قتلش را داد و برای کشندهٔ وی بهشت را ضمانت کرد و به دست جنید به قتل رسید.

۲. یعنی به آنان نگفتند فلان عقیده‌ات نادرست است، از آن دست بردار.

آنها به مراتب نهی از منکر [۱] رفتار ننمایند تا آنجا که یکی از اصحاب، بلکه یکی از خواصّ امام علیه السلام روزی در محضر آن حضرت به بنده‌اش گفت: مادر فلان! امام علیه السلام تا دم مرگ او را ترک کرد (با اینکه این سخن را با این اعتقاد گفت که مادرش کافر و نکاح وی باطل است) حال آنان علیه السلام نسبت به کافر ـ به ویژه مانند این کافر [۲] ـ چگونه بود؟!

از آنان علیهم السلام رسیده است که فرمودند: اگر عیسی نسبت به آنچه نصارا درباره‌اش گفت، ساکت می‌ماند، بر خدا سزاوار بود او را کر و کور سازد.

بسا به ذهن کسی در محضر آنان علیهم السلام غلو خطور می‌کرد، آنان علیهم السلام پریشان می‌شدند و به منع و زجرِ آن شخص اقدام می‌کردند.

در حالی که چیزی از این رفتار آنان را نسبت به این جماعت نمی‌نگریم، بلکه بسیاری از آنها را در امورشان امین و وکیل خودمختار و مستقل قرار می‌دادند.

و احتمال اطلاع جارح بر آنچه آنان علیهم السلام بر آن آگاهی نداشتند، بی‌پایه و سست است.

---

۱. قلبی، زبانی، عملی و ... .

۲. متن سخن بهبهانی رحمه الله که در «تعلیقة علی منهج المقال: ۲۷٦ ـ ۲۷۷» آمده است با آنچه محمد بن اسماعیل مازندرانی در «منتهی المقال ٥: ١٨٤» می‌آورد و مؤلف رحمه الله به نقل از وی، عبارت بهبهانی را می‌آورد، در لفظ یکسان نمی‌باشد و در واقع، گاه بازنویسی و نقل به معناست. از جمله در این قسمت به جای «کافر» واژهٔ «کفر» ضبط است. در هر حال، مقصود از کافر، غالی و مراد از کفر، غلو می‌باشد.

از ایشان علیهم‌السلام روایت است که: ما هرگاه شخص را بنگریم به حقیقتِ ایمان و حقیقتِ نفاق در او پی می‌بریم، دوستی مُحب را می‌شناسیم (هرچند خلاف آن را ابراز دارد) و دشمنی مُبغض را درمی‌یابیم (هرچند خلاف آن را بنمایاند).

آنان علیهم‌السلام خوبان شیعه را از بدان آنها می‌شناختند و نزدشان صحیفه‌ای بود که اسامی اهل بهشت و دوزخ در آن به گونه‌ای وجود داشت که یکی کم و زیاد نمی‌شد.

دیوان شیعیان‌شان نزدشان وجود داشت و در این دفتر، اسامی آنها و نام‌های پدران‌شان ثبت بود.

از اموری که بر فساد [نادرست بودن] نسبتِ غلو به اینان دلالت دارد، روایت اخبار صریح در «فسادِ غلو» از سوی این راویان است، و تألیف کتاب در این باره، وروایت مشایخ ما این اخبار را از آنها با اعتقاد به صحّت این اخبار و احتجاج به آنها. [۱]

هرکه در این نکتهٔ دقیق تأمّل کند، برایش درهایی در مقام جَرْح و تعدیل باز می‌شود و نیز میزانی که با آن بیشتر قیل و قال‌ها را بسنجد.

نیز از اسباب توهین این است که شیخ ما کشّی مثلاً دربارهٔ نصر بن صبّاح (در شرح حال مفضّل بن عُمَر) می‌گوید:

برایم حدیث کرد نصر بن صَبّاح، و وی غالی بود. [۲]

---

۱. منتهی المقال فی احوال الرجال ۵: ۱۸۳ ـ ۱۸٤؛ تعلیقة علی منهج المقال: ۲۷٦.

۲. رجال کشّی: ۳۲۲، حدیث ۵۸٤.

و در شرح حالِ جابر، دربارۀ حدیثی که در آغازِ سندش «نصر بن صبّاح» قرار دارد، می‌نگارد:

این حدیث جعلی است، در کذب آن شکّی نیست. همۀ راویان آن به غلو و تفویض متّهم‌اند.[۱]

در حالی که در چند جای دیگر از کتابش حرف‌هایی دارد که این نسبت را به نصر نقض می‌کند:

● در شرحِ حال حسین بن علی خواتیمی، از نصر بن صبّاح نقل می‌کند که گفت:

حسین بن علی خواتیمی، غالی و ملعون است.[۲]

● در شرح حالِ علی بن حَسَکَه از نصر نقل می‌کند که گفت:

علی بن حَسَکَه حُوَار، استاد قاسم شَعْرانی یَقْطینی، از غالیانِ بزرگ ملعون بود.[۳]

● در شرح حال عبّاس بن صدقه، از نصر روایت می‌کند که گفت:

عبّاس بن صدقه و ابو العبّاس طبرانی[٤] و ابو عبدالرحمان کندی (معروف به شاه رئیس) از غالیان بزرگ ملعون‌اند.[۵]

● نزدیک به این سخن را در ترجمۀ موسی سواق، می‌آورد.[٦]

---

۱. رجال کشّی: ۱۹۷، پی‌نوشت ۳.

۲. همان، ص۵۱۹، حدیث ۹۹۸.

۳. همان، ص۵۱۸، حدیث ۹۹۵.

٤. در «رجال کشی» این واژه «طرنانی» ضبط است. محقق در پی‌نوشت، خاطرنشان می‌سازد که در بعضی از نسخه‌ها «طبرانی» و در بعضی «طبرنانی» است.

۵. همان، ص۵۲۲، حدیث ۱۰۰۲.

٦. همان، ص۵۲۱، حدیث ۱۰۰۱.

خدا تو را عزیز دارد، در این تناقض و پریشان‌گویی نیک بنگر تا بدانی ما در عدم اعتنا به اطلاقِ اقوال اهل رجال، در تصحیح اخبار، معذوریم.

راه و رسم بسیاری از سابقان و لاحقان [کسانی که در پی سابقان آمدند] بر این قرار گرفت که به نحو اطلاق، به سخنان علمای رجال اعتنا کنند تا آنجا که این تقلید، آنان را به امور شگفتی کشاند که از آن مادر جوان‌مرده به خنده می‌آید.

از آنهاست اینکه: آنان طریقِ روایت از طرف ابوالقاسم، عبدالعظیم بن عبدالله حسنی، مدفون در مشهد الشجره، در شهر ری را (خدا از او راضی شود و خشنودش سازد) حَسَن شمرده‌اند بدان علّت که وی ممدوح است، بر توثیق وی نصّی وجود ندارد.

سیّد داماد در **الرواشح** پس از ذکر این حرف، سخن ارزنده‌ای دارد، می‌نویسد:

> به نظر من، هر ناقد با بصیرت و هر مستبصر آگاه، این حرف را به راستی زشت می‌شمارد و تقبیح می‌کند.
>
> اگر نبود جز حدیثِ عرضهٔ دین (و حقایق معارفی که در آن هست) و سخن امام هادی علیه‌السلام که فرمود: «ای ابوالقاسم، به راستی تو ولیِّ مایی» افزون بر نسب پاک و شرف آشکارش، او را کفایت می‌کرد.
>
> زیرا سلالهٔ نبوّت و طهارت، هرگاه اهل ایمان و باتقوا باشد و پدران پاکش از او راضی باشند و او را ارج نهند، همچون یکی از مردمان نیست.
>
> چگونه چنین نباشد درحالی که وی صاحب حکایت معروفی است

که نجاشی در شرح حال وی می‌آورد و این حکایت، گران‌قدری وبلندمرتبه‌ایِ او را گویاست و در فضیلت زیارت وی، روایات متظافر [۱] هست.

در روایت آمده است که:

مَنْ زارَ قَبْرَهُ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ ؛ [۲]

هرکه قبر او را زیارت کند، بهشت بر وی واجب می‌شود.

صدوق (ابو جعفر بن بابویه) در ثواب الأعمال، روایت مسندی را می‌آورد، می‌گوید: برایم حدیث کرد علی بن احمد، گفت: برای ما حدیث کرد حمزة بن قاسم عَلَوی رحمه الله گفت: برای ما حدیث کرد محمّد بن یحیی عَطّار، از کسی از اهل «ری» که بر ابوالحسن، علی بن محمّد هادی علیهما السلام درآمد، گفت:

بر ابوالحسن عسکری [۳] وارد شدم، پرسید: کجا بودی؟ گفتم: حسین علیه السلام را زیارت کردم. فرمود: «أَمَا إِنَّكَ لَوْ زُرْتَ قَبْرَ عَبْدِالْعَظِيمِ عِنْدَكُمْ، لَكُنْتَ كَمَنْ زارَ الْحُسَيْنَ» ؛ [٤] بدان اگر تو قبر عبدالعظیم را ـ که نزد شماست ـ زیارت می‌کردی، مانند کسی بودی که حسین را زیارت کرده است...

۱. روایات متظافر یا متضافر، یعنی روایات فراوان.

۲. رسائل شهید ثانی ۲: ١٠٤٥ ـ ١٠٤٦، رقم ۲۹۹.

۳. در قدیم، بر ابو محمد علیه السلام و بر هادی علیه السلام «العسکری» گفته می‌شد. مقصود در اینجا، دوّمی [امام هادی علیه السلام] است (مؤلف، عفی عنه).

٤. ثواب الأعمال وعقاب الأعمال: ۹۹.

از این رو، اَصح و اَرجح و اَصوب و اَقوم این است که طریق از جهت عبدالعظیم حسنی، صحیح ودر درجهٔ بالایی از صحّت شمرده شود.(١)

خدا تو را رحمت کند، نیک بنگر که چگونه تقلید و جمود بر سخنی که یک یا دو نفر در تحقیق حال مردم گفته‌اند، آنان را به کجا کشاند تا آنجا که حدیث شخصی مثل عبدالعظیم را (که آنچه را آوردیم درباره‌اش شنیدی) در شمار احادیث «حَسَن» قرار دادند.

عجیب‌تر از این، قول صاحب **نقد الرجال** در شرح حال خالد بن ولید ملعون مخذول است، آنجا که می‌گوید:

خالد بن ولید، ل خج.(٢)

کشّی به طریق ضعیفی روایتی را می‌آورد که بر مذمّت خالد بن ولید رهنمون است.(٣)

یکی از فضلا، در تعلیق بر این سخن می‌نویسد:

خالد بن ولید (لعنت خدا بر او باد) بدترین خلق خداست و کفر او از کفر ابلیس مشهورتر است. گویا مصنّف میان علما نبوده است.(٤)

مُحَشّی سخن راستی را بر زبان می‌آورد. عذر یکی از اَفاضل به اینکه مراد مصنّف این است که فقط آنچه را کشّی ذکر می‌کند ضعیف می‌باشد (اگرچه

---

١. الرواشح السماویّه: ٨٦ـ ٨٧.

٢. در «نقد الرجال» به جای این علامت (که به معنای رجال شیخ طوسی است) آمده است: من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله رجال الشیخ؛ خالد بن ولید از اصحاب رسول خداست (به نقل از رجال شیخ طوسی).

٣. نقد الرجال ٢: ١٩٠، رقم ١٧٩٣.

٤. همان، پی‌نوشت ٨.

ضعف وی از ضروریّات مذهب ماست) پذیرفتنی نیست؛ زیرا مانند این قول دربارۂ کسی گفته می‌شود که امر در او مشکوک فیه باشد و جهت عدم مذمومیّت، اَرجح به نظر آید.

باری، انگیزه‌ای برای اکتفا به صرف روایت کشّی (برای فرو افتادن در این مغلطه) جز جمود بر تقلید و بی‌اعتنایی به دیگر کتاب‌های سیره و اخبار (در استعلام احوال روات و رجال) نیست.

با اینکه این کتاب‌ها ـ در این باب ـ فواید بی‌شماری دارند و آیه یا وحیی از سوی خدا نازل نشده است که حجّت در این باب، منحصر در دو کتاب شیخ طوسی و کتاب کشّی و نجاشی و ابن غضائری است (نه غیر آنها) و هرکس حال افراد را از دیگر کتاب‌ها (که در این موضوع نگارش نیافته‌اند) استعلام کند و از آنها قرائن قطعی بر حسن حال افراد یا سوء حالشان به دست آورد، از گردونۀ دین خارج شده و سنّت سیّد المرسلین را وانهاده است.

چنان که حال بسیاری از مصنّفان به این امر شهادت می‌دهد. هرکس نوشته‌های آنان را بجوید، در می‌یابد که آنان باب تحقیق را به کلّی بسته‌اند و راه آگاهی به احوال رجال را منحصر کرده‌اند در آنچه این سابقان در کتاب‌هاشان ضبط کرده‌اند.

با اینکه عذر آنان در این راستا، ملاقات اینان با معدّلان و مجروحان (نه کسان متأخّر از آنها) کذب محض می‌باشد؛ زیرا آنان جز کسانی را که با آنها معاصر بودند و حالشان را می‌دانستند، ملاقات نکردند و حال بسیاری از افراد را با

اجتهاد در روایات آنها و اخباری که در شأن آنها بود و سخنانی که در حقّشان بر زبان می‌آمد، جویا می‌شدند.

چنین اجتهادی میان متقدّمان و متأخّران مشترک است. چرا اجتهاد متأخّران را در این زمینه نپذیرند و اجتهاد متقدّمان پذیرفته شود؛ به ویژه مثل اجتهاد شیخ صدوق که در عقایدش می‌گوید:

> علامت مفوّضه و غلات این است که مشایخ قم و علمای آنها را به تقصیر [دربارهٔ پیامبر و ائمّه علیهم‌السلام] نسبت می‌دهند.

پیش از این دانستی که قمی‌ها با کمترین شبهه اشخاص را متّهم می‌ساختند و بسیاری از آنها از ضعفای شیعه بودند و از این رو، کتاب‌هاشان از انظار متأخّران افتاد.

شیخ مفید رحمه‌الله در شرح العقاید، نظر ارزنده‌ای دارد، می‌گوید:

> و امّا نصّ ابو جعفر رحمه‌الله به غلو کسانی که مشایخ قم و علمای آن را به تقصیر نسبت داده‌اند، نسبت اینان قمی‌ها را به تقصیر، نشانهٔ غلوّ مردم نیست؛ زیرا در میان کسانی که به شیخوخیّت و عِلم انگشت نمایند کسانی مقصّرند. تنها زمانی حکم به غلوّ اشخاص می‌شود که محقّقان را به تقصیر نسبت دهند، خواه از قم باشند یا از دیگر شهرها و سایر مردم.
>
> حکایت آشکاری را از ابو جعفر، محمّد بن حسن بن ولید رحمه‌الله شنیدیم که در آن، دفاعی برای وی از تقصیر نیافتیم و آن این است که از وی حکایت کرده‌اند که گفت: کمترین درجهٔ غلو، نفی سهو

از پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام است.

اگر این حکایت از وی درست باشد، وی، با اینکه از علما و مشایخ قم است، مقصّر می‌باشد.

جماعتی از قم بر ما وارد شدند که آشکارا در دین تقصیر را ابراز می‌داشتند و ائمّه را از مراتبشان پایین می‌آوردند و می‌پنداشتند که آنان بسیاری از احکام دینی را تا به قلبشان الهام نشود، نمی‌دانند.

و دیدیم کسی را که می‌گفت آنان علیهم السلام در حکم شریعت به رأی و ظنون پناه می‌آوردند.

با وجود این، [این قمی‌ها] ادّعا می‌کردند از علمایند.

این، همان تقصیری است که شک در آن راه ندارد (سخن شیخ مفید پایان یافت، مقامش افزون باد).[1]

خلاصه: هرکس در کلمات این قوم تدبّر کند، درمی‌یابد که چاره‌اندیشی آنها در این باب، از راه راست و درست بیرون است.

● از کسانی که در این شأن در اجتهاد مبالغه کرد و در تحصیل راه درست، کوتاهی نمود، فضل بن شاذان نیشابوری است. با وجود تشیّع وی و وثاقتش در حدیث، ضعیف البصیره بود، بسیاری از اصحاب را به فساد عقیده متّهم ساخت تا آنجا که دربارهٔ وی توقیعی از امام ابو محمّد عسکری علیه السلام وارد شد:

هٰذَا الْفَضْلُ بْنُ شَاذَانَ مَالَهُ وَلِمَوَالِيَّ يُؤْذِيهِمْ وَيُكَذِّبُهُمْ! وَإِنِّي لَأَحْلِفُ بِحَقِّ آبَائِي لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْفَضْلُ بْنُ شَاذَانَ عَنْ هٰذَا لَأَرْمِيَنَّهُ بِمَرْمَاةٍ

---

۱. تصحيح الإعتقاد: ۱۳۵ ـ ۱۳٦؛ بحار الأنوار ۲۵: ۳٤۵ ـ ۳٤٦.

لَا یَنْدَمِلُ جُرْحُهُ مِنْهَا فِی الدُّنیَا وَلَا فِی الآخِرَةِ؛[1]

این فضل بن شاذان را چه به موالیان من [که به جان آنها می‌افتد] آنان را آزار می‌رساند و تکذیب می‌کند. به حقّ پدرانم سوگند می‌خورم که اگر فضل از مثل این کارها دست برندارد، او را به تیری هدف قرار دهم که جراحتش از آن در دنیا و آخرت بهبود نیابد.

سبب این توقیع (بر اساس آنچه کشّی از ابو علی بیهقی روایت می‌کند) این بود که:

امام علیه‌السلام از عراق وکیلی را به نیشابور فرستاد تا سهم امام علیه‌السلام را دریافت دارد. وی در نیشابور در میان قومی از شیعه فرود آمد که مذهبشان به ارتفاع و غلو و تفویض گرایش داشت.

وکیل به امام علیه‌السلام نامه نوشت و در آن از فضل بن شاذان شکوه کرد که وی می‌پندارد من وکیل اصلی شما نیستم و مردم را از بیرون آوردنِ حقوق مالی‌شان [وتحویل آن به من] باز می‌دارد.

آن افراد نیز به امام نامه نوشتند و از فضل شکایت کردند.

در پی این نامه، توقیع مذکور ـ که کشّی در ترجمهٔ فضل آن را روایت می‌کند ـ بیرون آمد.

کشّی در ادامهٔ ترجمهٔ ابو یحیی موصلی (مُلَقّب به «کوکب الدم»)[2] سخنی را می‌آورد که در ظاهر با این توقیع فرق می‌کند.[3] اینکه آن توقیع دربارهٔ اختلاف

---

۱. رجال کشّی: ۵٤۳، ضمن حدیث ۱۰۲۸.

۲. سخن کشّی، در ذیل ترجمهٔ فضل آمده است. به نظر می‌رسد سخن مؤلف رحمه‌الله سهو وخطاست.

۳. رجال کشّی: ۵۳۹ ـ ۵٤۱، حدیث ۱۰۲٦.

اهل نیشابور در حقّ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمّه علیهم‌السلام و تکفیر بعضی از آنها از سوی بعضی (از جمله فضل بن شاذان) بیرون آمد. توقیع طولانی است در آن، مشابه عبارت پیشین دربارهٔ فضل هست.

بعید به نظر نمی‌رسد که این توقیع، توقیع دومی باشد؛ زیرا عبارت‌های آن دو مختلف‌اند (و دانای واقعی خداست).

در هر حال، از روایتِ ابو علی به دست می‌آید که دامن این افراد از تهمتِ ارتفاع و غلو (که فضل به آنها نسبت می‌داد) پاک بود و فضل، تنها از سر معرفت اندک در حقّ ائمّه، آنان را انکار کرد.

از این باب است قول وی دربارهٔ محمّد بن سِنان که در کتب رجال مشهور است.[1]

• از آنهاست احمد بن محمّد بن عیسی قمی، که با وجود گران‌قدری‌اش، معرفتش نسبت به ائمّه علیهم‌السلام اندک بود، در طعن بر اصحابِ علم و معرفت پای می‌فشرد و گروهی را به تهمت غلو (و غیر آن) از قم اخراج کرد؛ مانند: سهل بن زیاد آدمی، احمد بن محمّد بن خالد برقی (صاحب المحاسن) و امثال این دو.

وی سپس برقی را به قم برگرداند و از او پوزش خواست و چون برقی درگذشت در تشییع جنازه‌اش سر و پا برهنه حرکت می‌کرد تا خود را از تهمتی که به او زد پاک سازد.

حقّش بود که این کار را کند؛ چراکه داوری شتابزده در امثال این مقامات، مانند این ندامت‌ها را در پی دارد.

---

۱. بنگرید به: رجال نجاشی: ۳۲۸، ذیل حدیث ۸۸۸؛ رجال کشّی: ۵۰۷، حدیث ۹۸۰.

پیش از این گذشت که وی به خاطر خوابی که دید از بدگویی دربارهٔ یونس بن عبدالرّحمان، توبه کرد.

نیز گذشت که مولا محمّد تقی مجلسی و نوهٔ دختری‌اش مولا محمّد باقر بهبهانی، بر تضعیفات احمد بن محمّد بن عیسی طعن زده‌اند.

سیّد داماد در **الرواشح** در ذکر علی بن محمّد بن سیره[1] کاشانی (پس از آنکه از نجاشی نقل می‌کند که احمد بن محمّد بن عیسی بر وی کنایه زده است) می‌نگارد:

> حق این است که صرف بدگویی احمد بن محمّد بن عیسی از علی بن محمّد (با وجود شهادت نجاشی و دیگر بزرگان مشیخه به فقه و فضل وی، و عدم استناد این طعن به دلیلی که در کتاب‌ها و اقوالش بر آن دلالت کند) موجب خدشه در وی نمی‌شود و حدیث از ناحیهٔ او در شمار احادیث «حَسَن» است.[2]

● از آنهاست محمّد بن حسن بن ولید، استاد شیخ صدوق. وی نیز به مقتضای اجتهادات نامقبول، در انکار افراد شتاب ورزید.

در شناخت ضعف بصیرت و اندک بودن معرفت وی [نسبت به ائمّه علیهم‌السلام] سخن نااستوار او که پیش از این گذشت، کفایت می‌کند.

● از آنهاست احمد بن حسین بن عبیدالله غضائری، صاحب کتاب رجال که در آن، تنها به ضعفا می‌پردازد.

---

۱. در مأخذ «محمد بن شَبَّرَه» ضبط است.

۲. الرواشح السماويّه: ۱۸۳ ـ ۱۸۴ (در چاپ دیگر، ص۱۱۵).

وی در این شأن، در سخن پراکنی افراط می‌کند و از حدّ اعتدال می‌گذرد تا آنجا که هرکس در مبالغه‌های او درنگ ورزد، می‌پندارد قصد وی جز حجیم ساختن کتابش نبود.

خلاصه: وی در جسارت بر حافظان آثار اهل عصمت و پرده‌داران شرایع پیامبر رحمت، بسنده نکرد، بلکه در این راستا همهٔ توانش را به کار بست و از این رو، همهٔ محقّقان بعد از وی، به رَدّ وی پرداختند.

صاحب **الرواشح** می‌نگارد:

> در باب جَرْح و تعدیل، از میان کتاب‌های رجال در دسترس، کتاب ابو عَمْرو کشّی [1] شایان اعتماد است...
>
> امّا ابن غضائری، قصداً به جَرْح شتاب می‌ورزد یا افراطی به تضعیف می‌پردازد. [2]

وی در جای دیگر، می‌نویسد:

> احمد بن حسین بن غضائری ـ صاحب کتاب رجال فوق ـ با اینکه به کمترین سبب به تضعیف افراد می‌شتابد، دربارهٔ محمّد بن اُورَمَه، می‌گوید: قمی‌ها او را به غلو متّهم ساختند. حدیث وی پاکیزه است، فسادی در آن نیست. ندیدم چیزی را به او نسبت دهند و نفس در آن پریشان شود مگر اوراقی در تفسیر باطن که گمانم بر او بسته‌اند... [3]

---

۱. در برخی منابع، محمد بن عُمَر کَشّی و در منابع دیگر، محمد بن عَمْرو کشی ضبط است.
۲. الرواشح السماويّه: ۱۰۰.
۳. همان، ص۱۸۳ ـ ۱۸٤.

پیش از این، بیانِ مولا محمّد باقر بهبهانی گذشت که گفت:

بسیاری از قدما ـ به ویژه قمی‌ها ـ برای ائمه ﻋﻠﻴﻬﻢ‌السلام منزلت خاصّی معتقد بودند...

بنابراین، بسا در جرح آنان به امثال امور مذکور، جای درنگ باشد.(۱)

بهبهانی، در ترجمهٔ ابراهیم بن عمر یَمانی (پس از آنکه به نقل از نجاشی از ابن عُقْدَه، توثیق وی و از غضائری، تضعیف او را نقل می‌کند و اینکه علّامه در خلاصة الأقوال روایت او را می‌پذیرد و شهید بر وی اعتراض می‌کند که جَرْح را بر تعدیل مقدّم داشته است) در جواب شهید در سخنی می‌گوید:

افزون بر این، جارح (ابن غضائری) مقبول القول نیست...

علاوه بر عدم توثیق وی، خدشه‌های فراوانی از او دربارهٔ جماعتی بروز یافته است که با حال آنان تناسب ندارد.(۲)

و در شرح حالِ صالح بن عُقْبَة بن قَیْس (پس از آنکه از خلاصة الأقوال نقل می‌کند وی کذّاب و غالی است، به حرف وی نباید اعتنا کرد) می‌گوید:

ظاهر این است که آنچه در خلاصة الأقوال آمده است از غضائری است و سخن دربارهٔ او بارها گذشت...

روایت او [صالح بن عُقْبَة بن قیس] در کتاب‌های اخبار، برخلاف غلو صراحت دارد.(۳)

---

۱. تعلیقة علی منهج المقال: ۲۱ ـ ۲۲.

۲. منتهی المقال ۱: ۱۸٦.

۳. منتهی المقال ٤: ١٦.

سپس می‌نگارد:

جدّم می‌گوید: به نظر می‌رسد غلوّی که غضائری به او نسبت می‌دهد، اخباری است که به والا قدری ائمّه دلالت دارند (چنان که این اَخبار را می‌بینیم) و در این اَخبار، غلوّی نیست. (۱)

و در شرح حالِ علی بن احمد عقیقی، می‌نویسد:

به نظر می‌آید غضائری که هیچ بزرگی مصون از طعنش نماند، به علی بن احمد عقیقی طعن نزد. (۲)

امثال این اقوال فراوان‌اند. هرکس کتاب‌های متأخّران اصحاب ما را بکاود به آنها پی می‌برد.

آنچه از حال این اشخاص برای من آشکار شد این است که ابن غضائری از کسانی است که بهره‌ای در مواریث علم نداشت و از استعدادی برای تحقیق موارد شبهات برخوردار نبود، تنها چیزی را از دهانِ افراد برگرفت و آن را استوار به کمال نرساند از این رو، عقلش را پشت سر و هوای نفس را پیش رو انداخت و میان علما افتاد و خود را در سلک آنان درآورد و به هرکس گذشت زبان به تهمت گشود و اهمیّت نداد که آیا خطا می‌کند یا به صواب می‌رود.

دربارهٔ مبالغهٔ این شخص ـ در خدشه بر افراد ـ به سخن یکی از افراد دست یافتم که مرا به شگفت آورد. وی در مقام پوزش از این کار او، می‌گوید:

این کار ابن غضائری اگر موجب مدح اشخاص نباشد، مایهٔ قدح

---

۱. همان.

۲. همان، ص ۳٤۰، حدیث ۱۹٤۸.

آنها نیست؛ زیرا از کمال ملاحظه و شدّت احتیاط وی در دین و نهایت وارسی او برای دست‌یابی به یقین، پرده برمی‌دارد.

می‌گویم: ای مرد، چیزی را حفظ کردی و اشیایی از نظرت دور ماند. برای احتیاط موارد خاصّی است که این مورد از آنها نیست. خدشه در شخص بی‌گناه، به کفر و بی‌دینی و غلو و الحاد، به صرف گمان (بلکه وهم) از گناهان بزرگ نزد خداست. خدای متعال تهمت بعضی از معاصی (مانند زنا و شبه آن) را به کسی که ایمان ظاهری دارد، برنمی‌تابد مگر اینکه انسان آن را چنان عیان بیند که جایی برای شک نماند.

[در این صورت] چگونه خدا راضی می‌شود که انسان کسی را به اسباب کفر متّهم سازد؟!

این عذرتراشی مرا به یاد خاطره‌ای انداخت که پدرم از فرد موثّقی نقل کرد که گفت:

> از مولا جعفر استرآبادی (معاصر) دربارهٔ سبب تکفیر شیخ بزرگ، شیخ احمد بن زین الدین اَحسایی (خدا برهانش را نورانی گرداند) پرسیدم، به او گفتم: آیا از وی سخن کفرآمیزی شنیدی، یا در کتاب‌هایش مطلبی را دیدی که به صراحت بر کفر او دلالت کند؟
>
> وی پاسخ داد: نه.
>
> گفتم: سبحان الله (شگفتا) پس با چه جرأتی در او خدشه و تکفیرش می‌کنی؟
>
> گفت: احتیاطاً او را تکفیر می‌کنم.

می‌گویم: ﴿لِمِثْلِ هٰذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ﴾ ؛[1] اهل عمل برای چنین پاداشی باید بکوشند.

﴿فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ﴾ ؛[2] و حکم از آنِ خدای بلند مرتبه و بزرگ است.

و نیز چگونه احتیاط در قدح رُوات جایز می‌باشد در حالی که این کار به تضعیفِ دستهٔ فراوانی از اخبارِ اصول و فروع، و تعطیل بسیاری از احکام دین - در این بین - می‌انجامد.

﴿إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ﴾ ؛[3] این مطلب جز دروغ بافی نیست.

اگر این شخص عذر آورنده، از این پوزش خود عذر می‌خواست برایش بهتر و نیکوتر بود؛ زیرا سخنی را بر زبان آورد که اوّل کسی که با او - در آن - مخالفت می‌ورزد خدای بزرگ است، آنجا که به پیامبرش می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُوْلٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُولاً﴾ ؛[4] چیزی را که بدان علم نداری مگو، چراکه از گوش و چشم و قلب - از همهٔ اینها - سؤال می‌شود.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾ ؛[5] ای کسانی که ایمان آوردید از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید که بعضی از آنها گناه است.

شاید مرا در بی‌احترامی نسبت به مثل ابن غضائری سرزنش کنی و بگویی این کار طعن دربارهٔ اهل علم است.

---

١. سورهٔ صافّات (٣٧) آیهٔ ٦١.

٢. سورهٔ غافر (٤٠) آیهٔ ١٢.

٣. سورهٔ ص (٣٨) آیهٔ ٧.

٤. سورهٔ اسراء (١٧) آیهٔ ٣٦.

٥. سورهٔ حجرات (٤٩) آیهٔ ١٢.

می‌گویيم: برادرم، اگر طعن در اربابِ علم قبيح است، این شخص به هـزار شخص طعن زد که همه‌شان استوانه‌های شریعت و حاملان آثار وحی و تنزیل‌اند.

خود این شخص این در را بر خود گشود، برای هیچ کس هرگز در این کار گناهی نیست؛ چراکه هرکس چاهی برای برادرش بکند، در آن می‌افتد[1] و در مَثَل ـ یا در حدیث ـ است که: «کما تَدینُ تُدان»[2] به هر دست بدهی از همان دست می‌گیری.

حاصل کلام و خلاصهٔ مرام، در این مقام، این است که: بنای قبول و ردّ اخبار بر اساس تنقیح سند به گفتهٔ اهل رجال، بنایی بی‌پایه است؛ زیرا دانستی ابتنای همهٔ وجوهِ جَرْح و تعدیل که در کتاب‌هاشان آورده‌اند، بر اجتهادات و تحریرات (بررسی‌های) آنهاست.

افزون بر این، در آنها اختلاط و تخلیط به چشم می‌خورد.

و با فرض صحّت مبانی‌شان، برای دیگران حجّت نیست.

و حال آنکه در مبانی آنها اشکالات فراوانی هست. آنان باید اسباب جَرْح و تعدیل را به تفصیل بیان می‌کردند تا در آنها نگاه شـود، آنـچه را مـقبول افـتد بپذیرند و آنچه مردود است رها گردد.

و امّا ارسال [بی‌آنکه اسباب جَرح و تعدیل بیان شود]، به تقلید غیر از کسی

---

۱. از امیر المؤمنین علیه‌السلام روایت است که فرمود: **مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِأَخِيه، وَقَعَ فِيها** (بحار الأنوار ۷۲: ۳۲۱)، هرکس چاهی برای برادر [دینی]اش بکند، در آن می‌افتد.
در زبان فارسی، این حدیث به صورت ضرب المثل در آمده است، گویند: چاه مکن بـهر کسـی، اول خودت دویم کسی (امثال وحکم دهخدا، مقدمه ج ۲، ص ۶۰۷).

۲. تفسیر غریب القرآن: ۳۹؛ جامع البیان ۲۳: ۳۹.

می‌انجامد که شایستگی استیضاح را ندارد. گروهی از محقّقان اصحاب ما بدان اعتراف کرده‌اند.

صاحب **الرواشح** می‌گوید:

قول جارح و مُعدِّل (از اصحاب ما) به جرح یا تعدیل، اگر از باب نقل و شهادت باشد، نزد مجتهد حجّت شرعی است و هرگاه بر اساس اجتهاد باشد، برای مجتهد اعتماد بر آن روا نیست وگرنه امر به تقلید برمی‌گردد.

بلکه بر او نیز واجب است در این باره اجتهاد ورزد و نتیجه را از طُرُق آن به دست آورد و از مآخذش برگیرد...

امّا کتاب خلاصة الأقوال (اثر علّامه) مواردی که در آن بر اساس استنباط و ترجیح به رأی و چیزی است که اجتهادش به آن منجر شد، مجتهد دیگر نباید به آن احتجاج و اعتماد کند و آن را سند و مدرک گیرد.

و مواردی را که بر اساس سنّت شهادت است، شکّی در آن نیست؛ چراکه در متن راه‌اند و تکیه‌گاه بر آنهاست.

و این ردّ و قبول، در نقل و شهادتی که در کتاب حسن بن داود هست، جاری است تا زمانی که خلاف آن روشن نگردد یا امر مشتبه نشود و یا به معارضی گرفتار نیاید.[1]

---

۱. الرواشح السماویّه: ۵۸ ـ ۵۹.

می‌گویم: این کلام[1] را برای استشهاد بر بعضی از مطالبش آوردیم و در بعضی از آنها سخنی هست که اندکی بعد ـ به خواست خدا ـ خواهد آمد.

شیخ ما، شهید ثانی‌ﷺ در **شرح الدرایه** (پس از ذکر جواز قَدْح در مجروحان و اینکه این کار از بابِ غیبت نیست) سخنی دارد که متن آن چنین است:

آری، گوینده باید در نظر و جَرْح خویش ـ در این زمینه ـ اطمینان به دست آورد تا با جَرْح ظنّی، به شخص پاکی که مجروح نیست خدشه نزند و در نتیجه، فرد سالم را جَرْح کند و بی‌گناهی را با نشان بدی داغ ننهد که ننگ آن را روزگار بر او ماندگار سازد.

شماری از افراد در این راستا خطا کردند و از راویان بزرگ با استناد به طعنی که درباره‌شان بود (و توجیه درست داشت یا این طعن از طریق صحیح ثابت نبود) خدشه کردند.

هرکس خواهان آگاهی بیشتر در این زمینه هست به کتاب رجال کشّی ﷺ رجوع کند...

علمای سلف صالح با کتاب‌هایی که نگاشتند غالباً ما را از زحمت جَرْح و تعدیل ـ در این راستا ـ بسنده‌اند.

مانند کتاب ابن غضائری که دربارهٔ ضعفاست و کتاب‌های نجاشی، شیخ ابو جعفر طوسی، سیّد جمال الدین احمد بن طاووس، علّامه جمال الدین بن مطهّر، شیخ تقی الدین بن داوود (و دیگران) که دربارهٔ هر دو با هم [هم ضعیف و هم قوی] می‌باشد...

---

۱. یعنی سخن صاحب الرّواشح السماویّه.

لیکن برای کسی که در این فن مهارت دارد و خدا بهترین سرمایه را ارزانی‌اش داشت، سزاوار است در آنچه آنان آوردند، نیک بیندیشد و آنچه را بیان داشتند مراعات کند، شاید به بسیاری از چیزها دست یابد که آنان واگذاشتند و در مدح وقَدْح به توجیهی آگاه شود که آنان غافل ماندند.

چنان که ما فراوان بر آن دست یافتیم و در جاهای زیادی آن را (در کتاب‌های قوم) خاطرنشان ساختیم.

به ویژه با وجود تعارض اَخبار در جَرْح و تعدیل؛ چراکه این تعارض در بسیاری از بزرگان رُوات رخ داده است و کشّی در کتابش ـ بدون ترجیح آن را می‌آورد.

پس از کشّی در این باره سخن رفت و در ترجیح یکی از آن دو بر دیگری اختلاف فراوانی کردند.

کسی که بر این بحث توان دارد، شایسته نیست آنان را ـ در این راستا ـ تقلید کند، بلکه باید آنچه را خدا به او داد، به کار بَرَد، چراکه برای هر مجتهدی بهره‌ای است.

طریق جمع میان آن دو، بر بسیاری (به حسب اختلاف طُرُق و اُصول شخص در عمل به اخبار صحیح و حَسَن و مُوثّق و طرح همه یا بعضی از آنها) مشتبه می‌شود.

بسا در یکی از دو طرف، حدیث صحیحی نباشد و شخص به بحث جمع میان آن دو نیازی نیابد، بلکه تنها به صحیح عمل کند؛

چراكه عمل به خبر صحیح از مبانی باحث است.

و بسا بعضی از آنها صحیح و بعضی حَسَن یا موثّق باشد و مبنای شخص، عمل به همهٔ آنها باشد و در نتیجه میان آن دو به گونه‌ای جمع كند كه با معنای باحثِ دیگر ساز نمی‌افتد (و مانند آن).

در موارد بسیاری تعدیلی برای آنها اتفاق می‌افتد كه صلاحیّت ندارد تعدیل باشد.

هركه كتاب‌های آنان را مطالعه كند (به ویژه خلاصة الأقوال كه كتاب خلاصه در علم رجال است) به آن پی می‌برد.[1]

شهید ثانی، در جای دیگر، می‌نگارد:

بنا بر مذهب مشهور، تعدیل بدون ذكر سبب، مقبول است.

زیرا اسباب تعدیل فراوان‌اند و ذكر آنها دشوار است. اگر مُعَدِّل بخواهد اسباب تعدیل را بیان دارد، باید بگوید چرا فلان كار را انجام داد، چرا فلان عمل را مرتكب شد، چرا چنین كرد و چرا چنان، و این كار ـ به راستی ـ سخت است.

و امّا جَرْح، مقبول نیست مگر اینكه سببی كه موجب جَرْح است، تفسیر و تبیین شود.

زیرا مردم در آنچه سبب جَرْح می‌شود، اختلاف دارند؛ بعضی گناه بزرگی را كه قَدْح‌آور است، گناهی می‌دانند كه در قرآن وعدهٔ آتش

۱. الرعایه فی شرح الدرایة: ۱۷۶ ـ ۱۸۰.

به آن داده شد، بعضی این تهدید را عام مـی‌دانـند، دیگـرانـی آن گناه را به کتاب و سنّت سرایت می‌دهند [یعنی گناه کبیره را گناهی می‌دانند که کتاب و سنّت به آن وعدهٔ عذاب داده‌اند] بعضی همهٔ گناهان را کبیره می‌انگارند و کوچکی و بزرگی گناه نزدشان نسبی است، و دیگر اختلاف‌ها.

بسا بعضی بنا بر امری که آن را جَرْح می‌داند (و در واقع یا در اعتقاد شخص دیگر جَرْح نیست) به چیزی قَدْح اطلاق کند.

از این رو، باید سبب جَرْح بیان شود تا شـخص در آن بـنگرد و دریابد که آن سبب، جَرْح‌آور است یا جَرْح آور نمی‌باشد.

برای بسیاری از علما جَرْح بعضی از اشخاص پیش آمد، امّا وقتی سبب جَرْح را جویا شدند، وی چیزی را ذکر کرد کـه صـلاحیّت جَرْح نداشت.

به یکی گفتند: حدیث فلانی را چرا رها کردی؟ گفت: دیدم پشت بِرذونی (اسب تاتاری) سوار است.

از دیگری دربارهٔ یکی از راویان پرسیدند، گفت: با حدیث او چه کنم؟! روزی پیش حمّاد ذکر او به میان آمـد، حـمّاد روی تـرش کرد.[1]

اشکال این است که این امر در باب تعدیل نیز هست؛ زیرا همان

۱. در الرعایه به جای «فامتعض» (خشمگین شد، برآشفت، رنجید) واژهٔ «فامتخط» (بینی‌اش را فین کـرد) ضبط است.

گونه که اسباب جَرْح مختلف است، تعدیل هم در این زمینه از آن پیروی می‌کند.

به عنوان نمونه، اگر عدالت بر اجتناب از کبایر متوقّف باشد، بسا مُعَدِّل بعضی از گناهان را جزو کبایر نشمارد و فعل آنها ـ به نظر وی ـ قَدْح در عدالت نباشد و فاعل آنها را عادل بداند.

در حالی که همین شخص نزد کسی که آن گناه را کبیره می‌داند، فاسق می‌باشد.

از این رو، بعضی به اعتبارِ تفصیل در هر دو [هم در جَرْح و هم در تعدیل] قائل‌اند و هرکس تفصیلَ [و بیان سبب و جزئیّات] را سخت و دشوار می‌داند، در هر دو مورد، به اطلاق بسنده می‌کند.

امّا تفصیل به اختلاف جَرْح و تعدیل در این زمینه، بدان پایه نیست.

آری اگر مذهب «جارح» و «مُعتَبِر» (کسی که خواستار جَرْح و تعدیل است تا به حدیث عمل کند یا به خاطر اسبابی که موجب جَرْح‌اند، آن را وانهد) یکی باشد به اینکه اجتهاد آن دو در دستیابی به جَرْح و تعدیل یکسان است یا یکی از آن دو از دیگری تقلید کند یا هر دو مقلّد یک مجتهد باشند، اکتفا به اطلاق در جَرْح (مانند بسنده کردن به اطلاق در عدالت) توجیه‌پذیر است.

و این تفصیل [تفصیل به اینکه مذهب جارح و مُعتَبِر یکی باشد، یا نه] در هر دو [هم در جَرْح و هم در تعدیل] اقواست...

و بدان که بر اساس مذهب مشهور که تفصیل را در جَرْح معتبر می‌داند، این اشکال مشهور پیش می‌آید که امروزه مردم در جَرْح و تعدیل به کتاب‌هایی که در این باره نگارش یافته‌اند، اعتماد دارند و در آنها [نویسندگان] در موارد اندکی سبب [جَرْح و تعدیل] را بیان می‌دارند، بلکه به این سخنشان بسنده می‌کنند که فلانی ضعیف است (و مانند آن).

از این رو، شرط بیانِ سببِ جَرْح، تعطیل آن و بستنِ باب جَرْح را در بیشتر موارد اقتضا دارد.

پاسخ این است که آنچه را جارحان در کتاب‌هاشان (بدون بیانِ سبب) با اطلاق آورده‌اند، گرچه بنا بر مذهب کسانی که جَرْح مُفَسَّر را معتبر می‌دانند، جَرْح را اقتضا نمی‌کند، لیکن باعث شکّ قوی در مجروح می‌شود و همچنین به ترک حدیثی که او روایت کرده است می‌انجامد و در نتیجه، از قبول حدیث وی تا زمانی که عدالتش ثابت نشود (یا زوال موجب جَرْح ثابت گردد) خودداری می‌گردد.

و حال کسی را که این شک از وی زدوده شد، به گونه‌ای می‌کاویم که به عدالتش اطمینان پدید آید و در پی آن، روایتش را می‌پذیریم و توقّف نمی‌کنیم یا عدالتش به دست نمی‌آید و حدیثش را وامی‌نهیم.[1]

---

۱. الرعایه فی شرح الدرایة: ۱۹۴ ـ ۱۹۶.

می‌گویم: [اندکی پیش، سخن] صاحب **الرواشح** را آوردیم که گفت: قول جارح و مُعَدِّل (از اصحاب) به جَرْح و تعدیل، اگر از باب نقل و شهادت باشد، حجّت شرعی است.

باید گفت: قول جارح و مُعَدّل، صرف یک اظهارنظر است، حجّت شرعی را افاده نمی‌کند.

زیرا هرکس در کتاب‌های رجال بنگرد، در می‌یابد که بسیاری از اقوال آنها به صورت نقل و شهادت است و با قطع به اینکه بیشتر آنها ناشی از اجتهادات آنهاست و قطع به خطای آنها در بسیاری از این اجتهادات (از روی قراین خارجی) اطمینان به شهادات آنها چگونه جایز است؟

افزون بر این، سخنی را که شهید بیان داشت و گفت: «اسباب جَرْح و تعدیل به حسب عقاید فرق می‌کند» آن را رد می‌کند.

این سخن، کلام متینی است، ردّ آن جایز نمی‌باشد.

اینکه عدالت آنان از ارسال در اسباب عدالت و جَرْح (که مختلف‌اند) باز می‌دارد، شهادت آنها ـ علی الإطلاق ـ از وجود سببی در مجروح یا مُعدَّل پرده برمی‌دارد که در سبب بودنِ آن اختلافی نیست، سخنی شعرگونه است.

زیرا فتوا دادن و شهادت بدون ذکر سبب یا دلیل، نزد هیچ کس با عدالت تنافی ندارد تا آنها را به اخذ سبب مورد اتفاق ملزم سازد. هر مستوضحی به آنچه اعتقاد دارد پایبند است و شخص حق ندارد در این زمینه عقاید مردم را تفتیش کند، هرچند در آن شهادت یا فتوا، عمل مردم را بدان لحاظ دارد.

وی بر این باور است که برای همه، موافقت در آن اسباب واجب است؛ زیرا به زعم و اعتقاد او آنها حق‌اند.

در این صورت، چگونه از ارسال و اطلاق پرهیز شود (این، جز حرف مَن درآوردی نیست).

و اینکه گفت: و هرگاه قولِ جارح و مُعَدِّل، بر اساس اجتهاد او باشد...

این سخن، آنچه را ما درصدد بیان آنیم، تأیید می‌کند.

و امّا سخن شهید ﷺ که گفت: سَلَف صالح ما را کفایت می‌کند... و شیخ تقی الدین بن داود و دیگران...

این سخن، قول پیشین شهید را نقض می‌کند که اطمینان را در این عرصه واجب می‌داند و به خطای شماری از افراد ـ در جَرْح و تعدیل ـ حکم می‌کند.

و نیز با سخن بعدی او ناسازگار می‌افتد که می‌گوید: برای کسی که در این فن مهارت دارد، سزامند است... چراکه موارد بسیاری پیش آمده است تعدیل به چیزی صورت گرفته که برای تعدیل صلاحیت نداشته است...

کاش می‌دانستم زمانی که ما در تشخیص احوال رجال نیازمند اجتهادیم و به آنچه دیگران گفته‌اند نباید تعبّد بورزیم، کدام زحمت از سَلَف صالح ما را کفایت می‌کند؟!

امّا این سخن شهید که به نقل از مشهور، ذکر سبب جَرْح را واجب می‌داند، همان گونه است که مشهور گفته‌اند و چنین است [ذکر سبب] عدالت، و دلیل این دو، واضح است.

و لزوم انسداد باب جَرْح و تعدیل، کلام حق را باطل نمی‌سازد؛ زیرا دلیل ما بر عدم اعتماد بر کتاب‌هایی که در این باره نگارش یافته‌اند، همین است. الزام کسی که اعتماد به قضیّه را باور ندارد، زورگویی آشکار است.

آری، برای کسی که به این کتاب‌ها اعتماد دارد، الزام‌آور است.

شایسته نبود شهید برای رهایی از اشکال بیان دارد که این کار موجب شکّ قوی در فرد می‌شود...

زیرا فرض این است که جارح به سبب جَرْح تصریح نکرد، از این رو چگونه ممکن است شخص، علم یابد که وی در این زمینه بر سبب مورد اتفاق یا مورد اختلاف، اعتماد کرده است؟!

به فرض که از خارج، مطلبی را روشن ساختیم که بر عدالت آن مجروح دلالت می‌کند، با توجّه به اصل تقدّم جَرْح بر تعدیل (که اصل درستی است) چگونه این امر، آن شکّ پدید آمده را برطرف می‌سازد؟!

در این هنگام، باید در شمار فراوانی از اخبار (که دسته‌ای از احکام شریعت ـ و غیر آن ـ نیازمند عمل به آنهاست) توقّف شود تا اینکه خدای متعال به این شخص متوقّف حیران، مرگ سریعی روزی کند تا از این التزام و امتناع اختیاری (که با وجود طریق واسعی که ما بیان داشتیم نیازی بدان نیست) رهایی‌اش بخشد.

در این مقام، تحقیقاتی هست که در اینجا فرصت آوردن آنها نیست و نمی‌توان سخن را همه جانبه و به طور کامل ـ چنان که مقصود است ـ گستراند.

و بدان که ما نمی‌گوییم کتاب‌های رجال و اشتغال به تحقیق حال رُوات ـ به کلّی ـ تهی از فایده‌اند. هرگز چنین نیست؛ زیرا در اشتغال به این علم، فواید فراوانی هست؛ مانند:

- شناخت طبقات روات.
- شناخت اختلالاتی که در اسانید رخ داده است.
- شناخت بزرگان اصحاب این کتاب‌ها و اُصول.

● شناخت طُرُق به آنها.

● علم به سنّت سابقان.

● شناخت روایاتی که وثاقت یا ضعف آنها قطعی است.

● شناخت صحّت عقیده و فساد عقیدهٔ راویان (که اگر بدان علم به دست آید از اسباب ترجیح است).

● دیگر فوایدی که برای فردی که به این کار می‌پردازد، آشکار می‌شود.

همهٔ اینها در علم حدیث و حفظ آن و روایت حدیث، دخالت دارد.

* * *

این مختصر را پیش از بیانِ مقصود آوردیم تا نظرت در اخبار این کتاب در ضعف رُوات و وثاقت آنها منحصر نشود که در پی آن، آنچه در ظاهر به نظرت صحیح آید بپذیری و آنچه را به نظرت ضعیف آید رد کنی و در نتیجه از شراب تحقیق محروم بمانی و باد تو را دِر مکانی دور اندازد.[۱]

ذکر آنچه ما در این کتاب در نقل اخبار در پیش گرفتیم

باری، بدان که بعضی از حدیث نویسان، اسانید بسیاری را از اخبار می‌اندازند و بر ذکر متن بسنده می‌کنند، بی‌آنکه به کتابی که حدیث را از آن گرفته‌اند اشاره کنند.

اینان اگر چنین کاری انجام دادند، در ترک سند ـ فی الجمله ـ معذورند؛ زیرا ارشاد به مُخْبَر از [سند] خبر بی‌نیاز می‌سازد.

---

۱. تضمین آیهٔ ۳۱ سورهٔ حجّ است: ﴿أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ﴾؛ یا باد او را در جایی دور افکند.

اینان با این کار از قانون ادب روایت، بیرون رفتند؛ چراکه ادب روایت این است که آنچه را شنیدی از کسی که آن را شنیدی و آن شخص از کسی که آن را شنید (تا اینکه به اصل [۱] بینجامد) روایت کنی.

در **الکافی** روایت است از علی بن ابراهیم، از پدرش، از احمد بن محمّد بن خالد، از نَوفلی، از سَکونی، از امام صادق علیه السلام که فرمود:

قَالَ أَمِيرُالمُؤمِنِينَ علیه السلام: إِذَا حَدَّثتُم بِحَدِيثٍ فَأَسنِدُوهُ إِلَى الَّذِي حَدَّثَكُم؛ فَإِن كَانَ حَقّاً فَلَكُم، وَإِن كَانَ كَذِباً فَعَلَيهِ؛ [۲]

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: هرگاه حدیثی را نقل کردید، آن را به کسی که برایتان حدیث کرد اِسناد دهید؛ زیرا اگر آن حدیث حق (و راست) باشد به نفع شماست و اگر دروغ باشد بر دوش آن شخص می‌افتد.

افزون بر این، ترک اسناد، اتّهام جعل (حدیث سازی) را نزد بسیاری از مردم برجای می‌نهد؛ زیرا طبع آدمی بر این خوی سرشته است که اگر روایت به کتاب یا اصلِ معتبری اسناد یابد، جانشان آرام می‌گیرد و هرگاه این کار اهمال شود، اعتمادشان سست می‌گردد؛ زیرا نمی‌توانند صحّت خبر را از متن آن به دست آورند.

همین امر یکی از اسباب حصول شک در شیخ حافظ بُرْسی است. وی افزون بر متّهم بودن به غلو و ارتفاع، در کتاب‌هایش اسناد بیشتر اخبار را حذف کرد و آن را به کتابی اسناد نداد، و به راستی در این عرصه کار ناشایستی انجام داد.

---

۱. مقصود از اصل، کتاب و مأخذ است.

۲. الکافی ۱: ۵۲، حدیث ۷.

بدان که ما ذکر سند را به اصحابِ کتاب‌هایی که اخبار را از آنها نقل کردیم وانهادیم. نخست، نام کتابی که خبر را از آن روایت کردیم آوردیم، سپس به ذکر سندی که در آن کتاب تا معصوم هست، پرداختیم و آن گاه، خبر را نقل کردیم.

این روش ما در صدر کتاب است. به خواست خدا (با پیروی از سنّت پیشینیان) در آخر کتاب، اسانید خود را به این کتاب‌ها می‌آوریم تا به اختصار، اخبار از حدّ ارسال بیرون آید.

سپس اگر به خبری در شماری از کتاب‌های حاضر ـ در نزد ما ـ دست یافتیم به نقل از یک یا دو تا از آنها بسنده کردیم؛ زیرا غرض از سامان این کتاب، ذکر مناقب [اهل بیت علیهم‌السلام] برای اهل تسلیم است و این شیوه غرض را برمی‌آورد وگرنه، ذکر هزار سند هم کفایت نمی‌کند.

جز اینکه ما کتابی را که نزد اهل اعتبار، جلوتر است اوّل آوردیم مگر اینکه دست‌یابی به آن کتاب، پس از نقل خبر از غیر آن، بود؛ چراکه در این تألیف، نهایت وارسی را بر عهده نگرفتیم و تنها آنچه را نخست بدان دست یافتیم نقل کردیم و دست‌یابی بر آن روایت، در دو کتاب یا بیشتر، اتفاقی است.

این روش را هنگامی به کار بردیم که طریق و متن روایات ـ به طور کامل ـ یکسان بود وگرنه، روایتی را که از نظر سند اَضبط بود برگزیدیم (گرچه بر خلاف شرط اوّل ما درآید) مانند تقدیم مسند بر مُرسل (و شبه آن) با وجود اتحاد متن؛ و در غیر این صورت، روایتی را که از نظر متن اَجمع و اَقسط بود اختیار کردیم (هرچند طریق روایت دیگر اَضبط باشد) زیرا مقصود اصلی، متن است.

و آن گاه که خبر را از دو کتاب آوردیم، اگر درلفظ اختلاف داشتند، دو سند را

جداگانه آوردیم و سپس به اینکه متن روایت از کدام یک از آن دو کتاب است اشاره کردیم.

این کار زمانی صورت گرفت که آن دو ـ در متن ـ اختلاف اندکی داشتند و اگر اختلاف زیاد بود، از اساس، میان آن دو جمع نکردیم.

در پی اخبار، به بیانِ لغات و آشکار سازی بعضی نکات و روشن ساختن بعضی از مشکلات (آن گونه که صاحب **جوامع ثلاثه**، **الوافی**، **البحار**، **العوالم** انجام داده‌اند) نپرداختیم؛ زیرا این کار، وظیفهٔ کتاب‌های استدلالی است، نه کتاب‌هایی که برای جمع اخبار وضع شده‌اند.

گذشته از این، در بسیاری از این شرح و توضیح‌ها جای سخن هست.

از این‌رو، ناظران نباید آن را به ناتوانی و عجز حمل کنند؛ چرا که خدا (و سپاس او راست) نسبت به فهم دقایق آثارِ وحی، معارفی را ارزانی‌ام داشت که سزاوار است به آنها بر اَوایل (پیشینیان) مباهات کنم و این مَثَل را بر زبان آورم که «کم ترکَ الأوّلُ للآخر»؛ چقدر فراوان‌اند علومی که اوّلی‌ها برای آخری‌ها برجای نهادند!!

همهٔ اینها از تمسّک به دامان آل پاک محمّد (صلوات خدا بر آن حضرت و بر همهٔ آل او باد) به دست آمد.

لیکن نشاید که هر علمی را در هر جایی نهاد. خدا برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داد.

اگر نادراً در بعضی موارد ناگزیر به سخن شدیم، بر کمتر چیزی که ضرورت را برآورد، بسنده کردیم.

در اسامی کتاب‌ها اکتفا به رموز را برنتافتیم؛ زیرا این کار، قناعت و خسّت

ناپسند است؛ به ویژه در این کتاب که اخبار آن بدین پایه از کثرت نیست.

از برادران باصفا و دوستان باوفا امید می‌رود که هرگاه به این کتاب مستطاب دست یافتند، شمشیر بغی و عدوان بر آن نکشند، رجال سندهای آن را با شمشیر قلم اختصار به قَتْل نرسانند، یا سر کتاب‌هایی را که در آغاز اخبار آن هست با تیغِ قناعت و خسّت نبرند، یا میان زوج‌های همدم احادیث آن با جادوی تلخیص و انتخاب، جدایی نیندازند، یا بکارت نازچشمان آرمیده در سراپرده‌های آن را با انگشت شرحِ و کشفِ نقاب، برندارند.

چراکه بسیاری از شارحان و جمهور خلاصه‌گران را دشمن کتاب‌های مردم یافتم که همچون وسواس خنّاس در آنها وسوسه می‌کنند؛ این یکی اساس را ویران می‌کند و دیگری جامهٔ التباس بر آن می‌پوشاند.

اگر گوشهٔ چشمی به اختصار آن داشتم، خودم بر آن سزاوار بودم و در چشم برهم زدنی توانایی این کار را داشتم، یا اگر شرحِ رموزِ اخبار و کشف معانی آنها مصلحت می‌داشت، سازندهٔ خانه به امر آن اَولی بود.

آری، از ترجمه منع نمی‌کنم با این شرط که مترجم ماهر باشد، بتواند مطلب را ادا کند و به مرضِ تصرّف و تجاوز دل نبازد وگرنه به این کار دست نیازد.

﴿ **فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَمَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ** ﴾؛[1] هرکس آن را ـ پس از آنکه شنید ـ تغییر دهد، گناهش بر گردن کسانی است که آن را تغییر دهند، و خدا شنوا و داناست.

اکنون زمان شروعِ عرضهٔ انوار برآمده از آسمان وحی بر پهنهٔ صافِ اوراق است، و خداست که به حق و صواب توفیق می‌دهد و جریان امور سوی اوست.

---

۱. سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۸۱.